

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ۱۳۶۴ھ ہدایۃ النحو ۱۹۴۵ء

محنتی

علامہ ابن حارث نے اپنے مشہور کتاب "کافیہ" میں علم نحو کے قواعد و مسائل نہایت جامع و مختصر انداز میں بیان کئے ہیں اور اکثر مسائل کی مثالیں بھی نہیں دی ہیں جس کی وجہ سے اس کی شرح کے بغیر سمجھنا دشوار تھا صاحب "ہدایۃ النحو" نے احسان عظیم فرمایا کہ طلبہ کی اس مشکل کے پیش نظر "کافیہ" کی ترتیب کے مطابق "ہدایۃ النحو" تصنیف فرمائی جس میں علم نحو کے قواعد کو تفصیل سے اور اس کے دقیق مسائل کو مثالیں دے کر واضح کیا۔ اب اس کے پڑھنے کے بعد کافیہ کو سمجھنے کی پوری استعداد پیدا ہو جاتی ہے۔

عَدِيقُ اَكِيْدَمِي

بیرون بوئریگیٹ نمٹان ©061-547676

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 مَا شَاءَ اللّٰهُ لَاقِئَةَ الرَّبِّ اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ

ہفتاد و ہزار  
 ۱۹۲۵ء

علامہ شیخ جمال الدین بن حاجب کی مشہور زمانہ کتاب کا فیہ میں تو اعداد مسائل علم نحو  
 جامع و مانع طرز پر ایسے اختصاراً کیا تو بیان ہوئے ہیں کہ پڑھنے والوں کو سمجھنے میں دشواری ہوتی تھی،  
 اس لئے صاحب ہدایۃ انھوں نے ہدایۃ النحو کو کا فیہ کی ترتیب کے مطابق تصنیف فرما کر احسان  
 کیا کہ چونکہ ہدایۃ النحوں تو اعداد کو تفصیل سے اور مسائل کو اجمالاً دیکر وضع کر دیا ہے اسے پڑھنے  
 کے بعد کا فیہ سمجھنے کی آسانی پیدا ہو جاتی ہے۔ اس ترتیب مطبق ہونے کے بعد اس کی کتابت طبع  
 اور صحت میں سبب تبلیغ کی ہے۔ ناظرین مطالعہ کے بعد انشاء اللہ مبارکی اس جانفشانی کو  
 وقت کی نگاہ سے دیکھیں گے اور بیان کی تصدیق فرمائیں گے۔

عتیق اکیڈمی بیرون بومبرگٹ ملتان  
 فون: ۵۳۷۶۷۶

۴۴ چون این جناب هم منزله با بعضی کتابیات است لهذا رسالت آل و اصحاب مزبور می شود **سوره** تقدیم اشراة و با شریعت تقدیر بر آن که چیزیست که بر او  
 جل نکرده با عموم دلالت می کند برکت و استعانت با و حاصل می گردد و بر آنکه تبرک و استعانت بنامی اسلحه او دست است ۱۳ **سوره** قوله الرحمن الرحیم  
 تقدیم اشراة الرحمن الرحیم بجهت اینکه اشراة ذات پاک دلالت می نماید و الرحمن الرحیم صفات و ذات بر صفات مقدم باشد پس و آل ذات نیز  
 بر آل صفات مقدم خواهد بود و الرحمن رحیم هر دو لغت یعنی نرم دل زیرا که رحمت **۳** یعنی نرمی دل است باین طریق که مقتضی احسان  
 باشد بیست کیسکه برود نرم شده و در نیامداد

<p>۴ نوده اند و دوشه اند از اجتناب از صلوة تیرا          آل ما در صلوة خریک مسافت و آنرا بنجا          مطلق پیروز می رواد می باشد          هم مزدگشت است پس با          دلیل نقلی او بر ابراهیم صلوة          و اصحاب او آما یل عقل آن یکی          هر دو نذرست از محضوف لازم انسانی          بحضرت مقدس نورانی و محضوف مذکور بحضرت معلوم          زور لیاقت معنوی غلام و لغت باره که در دنیا پیش          د اسلحه وسیله باید که در جهان انسانی باشد هم منزله          نورانی و آن ذات ایزد کات جناب رسالت است ۴۴</p>	<p><b>سوره</b> تقدیم اشراة آوردن تشبیه و تمجید و تقدیم          اول بر ثانی بجهت اتباع کلام مجید و          آتشال صفون هر دو حدیث          تمجید کما تنما در حدیث          بر حقیقت است          و در حدیث تمجید اصنافی یا عرفی          یعنی تقدیم بر زمین خواهد بود مقصود و عا یثا          صلوة اتباع صفون حدیث خریف نوده که بنایت          اری موسی در کل کلام لایبدر فی با صلوة علی تو انش          محقق من کل بر که آمده است و چون در حدیث خریف          یعنی از صلوة زیرا که تفسیرش صلوة بر پیشتر بودن آل</p>
---	--

انعام و احسان است زیرا که اشراة این صفات  
 در حق او تعالی بجهت نبودن دل لا در حقیقت  
 باعتبار غایت یا فری می شود و در ضمن تقدیم اشراة  
 است چه زیادتی ذن زیادتی معنی دلالت  
 می کند چنانکه در قطع و قطع پس معنی اولی نیز  
 باشد معنی رحیم صاحب رحمت و تقدیم رحمن بر  
 رحیم بجهت این که مشابه با هم اشراة است از  
 اشخاص ۱۳ **سوره** رب آ و رب هر چه چند که  
 در حالت افزون بر غیر خدا گفته می شود مگر وقت  
 اضافتش بدان معنی بر غیر خدا هرگز الحاق نخواهد  
 شد پس لغت از اشراة خواهد بود و اگر رب  
 را صفت تشبیه کند معنای حضرت العالمین  
 پس بر حسب تصریح یعنی باین معنی که صفت  
 تشبیه برستی حدیث دلالت می کند تا یک بر هم  
 حدیث ما استمرار دلالت می نماید بر صفت ان اشرا  
 می تو از خدا چه وقت بود نش یعنی دوام و اگر  
 ظل هم نامل و محضول یعنی با صفت صفات  
 با صفت معنی باشد با صفات معنی قائمه  
 شریف بنشر و بر تقدیر بودن صفت تشبیه بر معنی  
 خود و اضافتش بر معنی محمول میماند که بیاید از  
 باشد بودن مکره بیل از معرفت بدون لغت  
 دست است برگاه مستقام و مدبیلین واحد نبود  
 چنانکه طوفی در کرب با الهاد المقدس طوی از  
 الهاد المقدس بیل بودن لغت آمده است  
 هر گاه طوی نام دادی نباشد بلکه معنی کردید  
 ۱۳ کاتیا علم اضطرر **سوره** اوله است آنچه آه  
 تقدیر پیشتر از العاقبة یا حسن العاقبة است  
 چنانکه احترا ضیاء است برائے بیان نکته و آن  
 یا اشارت است باین که مرئی بودن او تعالی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة  
 على رسول محمد وآله واصحابه اجمعين اقبال بعد  
 فهذا مختصر مضبوط في النجوعت فيه مقارن النجوع  
 على ترتيب الكافية مبوبا ومفضلا بعبارة واضحة  
 مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض

یا اشارت است باین که مرئی بودن او تعالی  
 و ما فرست برائے متقین است زیرا که ایمان  
 وسیله العلماء بود پس ذکر آن حضرت در جمله متقین است من بعد تخصیص بصلوة از سالها نبیاء بر ال کمال حدیث ۱۲ شرح الامیر **سوره** قوله  
 بیل از رسول و برین خبر مبتدائے محذوف است بود نصب بتقدیر معنی و حذف است از نظر لغت رجب ۱۳ **سوره** قوله نعمات الخ و مما تفرود با آنکه  
 متفرود زیرا که آوردن اسم ظاهر یکایک معضوفات و زیادت ممکن می نماید ۱۳ در باره شرح هاید الخ

له قولاً لا يشترط من ان يشترطه في بيان كونها في المعروف مست فاعلم او غير مستتر واجب بانها مستتر من ان يشترطه من المبتدئ في منصوب بناه  
 منسوبه وادركه جمل مست وبن المبتدئ في قوله انما نائب فاعل باشد ۱۲ قوله لا رجا، بالفتح وجره واد آفر من ان اميد وحقن مضاف طرف منقول است  
 الرجا في ان المبتدئ في قوله منقول لاستمارة ۱۲  
 ۳  
 بيسرته وشرح كنهه علم برسائل مقدم آورده شود هر گاه از مقدمه الفاظا جملها  
 واد مهادي معاني يا انكسر مراد است  
 ظرفيت شئ برائے نفس خود لازم نمی آید  
 واد مقدمه در بخامواد تعريف علم خود بيان  
 غرض و موضوع ده در تسيه نام دانش مست  
 ۱۲ قوله فاعلم يا من است اگر اوله كبر  
 دیگر خبر بر سر بنا يا بسكن لازم بود كه اصل  
 در بنا سكون است يا كرام كامل كبر كبر  
 كسرت و بالفتح آن بقل نقل فتح الفاعل فوجوه  
 آن يا بهست آنكه چوں ساكن را متحرك  
 اگر مانند فوجوه بنده كه نحو انكس مكات است  
 ويا سرب بر سر مقدمه ارفع خواهد بود بناه  
 خبر مست از جمله انكس فاعلم في فاعلم ۱۲  
 ۱۲ قوله فاعلم بصول اصول مع اصل و  
 آن در اصطلاح قاعده كلي كه سبب خبر جزئيات  
 خود باشد از قيد خبر بهما احوال از جمله كه باد  
 ذات كبر و معاني آن انكس است شود مثل علم  
 صرف و علم متعلق و معنی و بيان خارج شد  
 واد قيد ادا فاعلم الثالث انكس با احوال  
 اول واد وسطه كبر يا احوال افعال كلفين علم  
 گروه مثل لغت و نقضه از گروه است واد قيد  
 من حيث اللغوي و البنا علمي كه با احوال  
 كلمات سر كانه از اسما لغت قانیه خبر هيئت  
 گروه مثل علم عرض و قواني پرودن شده واد  
 قول كينيت تركيب بعضا من بعض از جمله  
 كه با كينيت مفردات بدو بانكس در مثل  
 علم اشتقاق اقرار باشد ۱۲ اما مراد ۱۲ قوله  
 لفظ مصدر است معنی انما حقن و در معرفت  
 شفا و خواه قبل كه دانيدن معنی لغت مثل  
 نقل معنی لغت و خواه بعد انا من خبره است  
 كه انسان با آن لفظ نايشه مثل خبره

لِلدَلَّةِ وَالْقَلْلِ لِكُلِّ شَيْءٍ ذَهْنُ الْمُبْتَدِئِ  
 عَنِ فِجْهِ السَّائِلِ وَسَمِّيَتْ بِهَدَايَةِ الْخَوْرَجَانِ  
 يَهْدِي اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الطَّالِبِينَ وَرَتِبْتُ عَلَيْهِ مَقْدَمَةَ

وثلثة اقسام و خاتمة بتوفيق الملك العزيز  
 العلامة اما المقدمة ففي البيداء التي تجب تقديمها  
 لتوقف المسائل عليها وفيها فصول ثلاثة

فصل النوع علميا بصول يعرف بها احوال الخواص  
 الثالث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب  
 بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن  
 عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوع الكلمة

والكلام فصل الكلمة لفظا و وضع المعنى مفرد

فصل النوع علميا بصول يعرف بها احوال الخواص  
 الثالث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب  
 بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن  
 عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوع الكلمة

والكلام فصل الكلمة لفظا و وضع المعنى مفرد

فصل النوع علميا بصول يعرف بها احوال الخواص  
 الثالث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب  
 بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن  
 عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوع الكلمة

والكلام فصل الكلمة لفظا و وضع المعنى مفرد

فصل النوع علميا بصول يعرف بها احوال الخواص  
 الثالث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب  
 بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن  
 عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوع الكلمة

فصل النوع علميا بصول يعرف بها احوال الخواص  
 الثالث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب  
 بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن  
 عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوع الكلمة  
 والكلام فصل الكلمة لفظا و وضع المعنى مفرد

له قولاً آه و قد تقدم اسم درین قسم ترین است بحکم برکت الایام جناب امیرالمؤمنین رضی الله عنهما چنانکه مذکور شد و نیز اشارت است بسبب بودن بر حروف  
 مقدم بالشرط و ادغام بر مباحث با بعد ۳۰ له قولاً آه اسم آه در چیزه که تیز و مدینه و دراز  
 بدل علی معنی فی نفسا معنی وضع مستقل بالمعنی باشد پس لفظ فوق و تحت و بین و شمال و

وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف  
 لا مطلقاً فان ابدالاً على معنی فی نفسها وهو الحرف  
 او تدل على معنی فی نفسها ويقترن معناها باحد  
 الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل على معنی فی  
 نفسها ولم يقترن معناها به وهو الاسم فدل الاسم  
 كلمة تدل على معنی فی نفسها غير مقترن باحد الازمنة  
 الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم  
 وعلامته صحتها الاخبار عنه نحو زيد قائم والاضافة نحو  
 غلام زيد ودخول اسم التعريف كالرجل والجر والتنوين  
 نحو زيد والتنشيت والجمع والنعت والتصغير والنداء فان  
 كل هذه خواص الاسم ومعنی الاخبار عنه ان يكون

در دلالت بر معنی تعریف اسم مستحق نحو  
 شد زیرا که از دو معنی وضع مستقل بر دلالت است  
 لیکن عادت بر ذکر مضاف الیه باریت اس  
 جاری گردید ۱۱۲ المایه ۳۰ له قولاً آه معنی  
 نشانی اسم باریت محکم علیه بودن است نه  
 محکم علیه بودن بالفعل و کینش نشانی بالفعل  
 باریت محکم به بودن نه محکم به بودن بالفعل  
 پس برید و مزب که هر یک بنزد در ترکیب  
 اسنادی نیامده از او است و در لغت و نحو ۱۲  
 کما تراه الم غفر له قولاً الاخبار معنی زیرا که  
 فعل خبری است اگر خبر خبری گردانیده شود  
 خلاف وضع لازم آید و آن نیز ضرورت خود  
 نیست و حرف و صفا مجزیه هم نباشد ۱۲  
 شرح المایه ۱۳ زیاده ۳۰ له قولاً و الاضافه  
 وجه بودن و اضافت از علامات اسم این که  
 اضافت یا باره تعریف می باشد یا باره  
 تخصیص یا باره تنصیف و هر یک در اسم و  
 ۳۰ له قولاً لام التعلیل زیرا که لام را در  
 مضافه نام باشد آن جز در اسم نبود و هم تعریف  
 چنانکه در حدیث پس من امر اصحابی فی  
 واقع است بسبب عدم شهرتش یا بلیت آنکه  
 بدل از لام است چنانکه معنی تصریح آمل از  
 معنی ترضی نکرده ۱۲ له قولاً بحر گاه  
 بر اثر حرف جرست و آن نفس یا هم باشد  
 پس اثرش غیر مختص با هم خواهد بود ۳۰  
 قولاً و التنوین زیرا که تنوین انفصال از اخبار  
 خواهد بود فعل اتصال و یا قائل و تقصای نامی  
 درینا ثبات ۱۲ مایه ۳۰ له قولاً فان کل آه  
 هر گاه بعضی از این علامات مثل تشبیه و جمع  
 از دو معنی استعمال بیشتر نبود پس بر آن

و سایر دو هم یکی در فرمود ۳۰ له مراد از صد درین فن سرعت جانت و دانش نه مدخلی اکنون و ادونی شکر اشتغال این سخوات بر ذرات کمال  
 حاصلی شود یعنی نیست پس حدیث ۳۰ له مراد از علم مثال حدیث اشارت است که اسم در قسم باشد نیز و حدیث ۳۰ له دور فعل  
 قائل تشبیه و جمع می باشد در فعل ۱۲ له لعل زیرا که حرف نما از ادوات تعریف است و حرفه اسم باشد در غیر ۱۲

معه قواسم و اولاد است متجدد بمره که مشتق از سبک سبک و سکون می باشد بطور اولاد که جمع کثیر و تصغیر یعنی اسامی از جنس مال بر این معنی است مانند  
 دین ساکن شکر غلات قواسم و جزوه اول حد اول حد است از لغات بر لغات خود که کسی با هم باشد ۱۲ صایه ۱۰ قواسم به قسم شش جزئی که از این شش  
 خاص باشد و قسم شش جزئی که مقابل آن بود آن  
 مقابل معنی شش مذکور به است عام مندرج بود مثل با هم که از کل خاص است و مقابل است  
 مثل حرف و اولاد و مثل زیر اکثر مندرج ۵  
 است پس هم قسم که باشد و هم حرف و مثل چنانکه با هم خاص از هر دو قسم است

و با هم اولاد و مثل که قسم هر دو است زیرا  
 هر عام که حیوان است مندرج است ۱۲ صایه  
 العلم غفر ۱۰ قواسم با هم که شش  
 گویند است داد و مندرج شد و جزوه عوض  
 آمد و اخذ اشتقاق نزد ایشان محول بطلب  
 است نه پس اصل می بود هم و اصل  
 اسما و اسما و اصل می بود هم و اصل  
 علامت است پس گوید که هم نیز به سلسله  
 خود علامت است دارد می شود که فعل نیز  
 سلسله خود دلالت می کند باینکه است  
 نیز اسم باشد و این رنگه گفته ۱۲ در این  
 و الماسیر گویم که در وجه تسمیه بوده که  
 می کند و علت سبب که در نسبت ۱۲ است  
 العلم غفر ۱۰ قواسم و سبب  
 زیرا که هر دو بر یک است استقبال و مندرج  
 اول بر این قریب و ثانی بر این معبود  
 استقبال و فعل در دو و همین بر شش نوع  
 است یکی بر این طلب مثل استخراج یعنی  
 خروج از طلب که هم در بر این یافتن  
 جزئی بر شش مثل مستطاب یعنی یافتن او را  
 عظیم تر بر این خویش استخراج یعنی  
 طین بجانب جبریت بازگردید و بر این  
 استقبال مثل سیف بر شش سبب زیادت  
 مثل اسطیع یعنی این اسامی بجا  
 معنی مثل بود شش معنی که در افکار  
 نوزده لاق شود مثل بر شش سبب  
 نام است و چون بعضی اسامی اشتقاق  
 فعلی باشد از معرفت بلام آورد و بجا  
 همین در حرف تفسیر است است  
 حرف تاخیر و تاخیر و استقبال می باشد اما

مَحْكُومًا عَلَيهِ لِكُونِهِ فَاعِلًا اَوْ مَفْعُولًا اَوْ مُبْتَدَأً وَيُسَمَّى  
 اسْمًا اَوْ سَمَوَةً عَلَي قِسْمِيهِ لِاِكُونِهِ وَسَمًّا عَلَي الْمَعْنَى وَ  
 حَذَّ الْفِعْلُ كَلِمَةً تُدَلُّ عَلَي مَعْنَى فِي نَفْسِهَا دَلَالَةٌ  
 مَقْتَرِبَةٌ زَمَانِ ذَلِكَ الْمَعْنَى كَضَرْبٍ يَضْرِبُ اِضْرِبُ وَعَلَمَتُهُ  
 اَنْ يَصِحَّ الْاِخْبَارُ بِهٖ اَعْنُدُ وَدْخُولُ قَدْ وَالسَّيْنُ سَوْفَ و  
 الْجَزْمُ وَالتَّصْرِيفُ اِلَى الْمَاضِي الْمَضَارِعِ وَكُونُهُ اَمْرًا اَوْ نَهْيًا  
 وَاتِّصَالُ اَضْمَارِ الْبَارِزَةِ الرَّفُوعَةِ فَيُخَوِّضُ بِتَوَاتُرِ التَّانِيثِ  
 السَّاكِنَةِ فَيُخَوِّضُ بِتَوَاتُرِ التَّانِيثِ اَوْ نُونِي التَّكْوِينِ اِنْ كَلَّ هَذِهِ  
 اَوْ اَصْحَ الْفِعْلِ وَمَعْنَى الْاِخْبَارِ بِهٖ اِنْ يَكُونُ مَحْكُومًا بِهٖ  
 وَيُسَمَّى فِعْلًا اَوْ اِسْمًا اَوْ اَصْلًا وَهُوَ الْمَصْدَرُ لِاَنَّ الْمَصْدَرَ  
 هُوَ فِعْلٌ اَوْ اِسْمٌ حَقِيقَةٌ وَحَذَّ الْحَرْفُ كَلِمَةً اَوْ دَلَّ

چون از او باشد که در حالت خواهد که در هر دو مقام یعنی است یعنی حرف که اول است که در معنی منضمه اول است  
 بر این استقبال بر مندرج شد ۱۲ صایه ۱۰ قواسم که در هر دو مقام یعنی است یعنی حرف که اول است که در معنی منضمه اول است  
 و مندرج باشد در سبب ایشان ۱۲ صایه ۱۰ قواسم که در هر دو مقام یعنی است یعنی حرف که اول است که در معنی منضمه اول است  
 جنس داد نه استقبال بطور آید ۱۲ صایه ۱۰ قواسم که در هر دو مقام یعنی است یعنی حرف که اول است که در معنی منضمه اول است  
 برود نیز شامل باشد حاجت آحاد و گفت معنی الابدان به ۱۲ صایه ۱۰ قواسم که در هر دو مقام یعنی است یعنی حرف که اول است که در معنی منضمه اول است

۱۱ بعد ذکر مائتہ الابدانہ اسوال اساسی لازم الامتداد ہم بدون ذکر متعلق خود اولالت بر منی خود با نیمی مائتہ باید که حرف باشد جو اب واضح وقت و متعلق حرف ذکر متعلق اول شرط مائتہ مذکور است ۱۲ اسرار و چغین در موصولات و اشکالات و غیر ذلک ۱۳ قول حرف فی احوال سال مقدمت سوال ہر گاہ حرف نہ سننالیہ باشد نہ مستند و نیز بیچیکے از علامات اسناد افعال نمی پذیرد پس بحث از سبب قائمہ خواہ بود و مصنف بحجاب داد کہ بر لے او در کلام عرب مائتہ است ۱۴ قولہ فی الدار آہ - ارتباط زید با دار بسبب کلذنی کہ بر لے ظرفیت است شد زیرا کہ اگر غیر لفظ فی زید العار گنہ شود مستقر از زید در دار مفهوم نمی آید شد ۱۵ قولہ اگر زید در بعضی نسخ بنفلسے جنایہ دیدہ شدہ آن خطاست زیرا کہ فانی آید مگر بر ماضی کہ مصدر لفظ قد بود خواہ لفظا خواہ تقدیرا و این با لفظ قد تقدیرا ہم ممکن نیست چرا کہ در یں با معنی استقبال است و اگر لفظ قد بود برائے ماضی باشد ۱۶ ش ۱۷ قول من الفوائد التي آه مثل تبتیر غلبہ تاد کلام ازہ چیزے فوت نشود چنانچہ متاد حرف تبتیر است و اثبات کلام سابق خواہ مشبہ باشد خواہ مشبہ چنانکہ معنوں حرف ایجاب است و ہر اکتفا متطلب را بر کار سے چنانکہ موضوع لک حرف تبتیض است و چغین و مگر ذمہ ۱۸ قولہ حرف ناسہ طرفا۔ این اشارت است بوجہ تبتیر حرف زیر کہ حرف اول لغت یعنی طرف است چنانکہ می گویند جلست حرف الوادی سے طرف الوادی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۹ قولہ مثل السند چنانکہ فعل و اسم مقصود بالذات باشد بکست این کہ کلام بدون اینہا تمام نمی آید ۱۲ قولہ زیر کہ خبر عنہ در بدون از علامات سنوی اسم و فعل است ۱۳

۶  
 علی معنی فی نفسہا بابل تدل علی معنی فی غیرہا نحو  
 من فان معنایہا الابداء و هو التدل علیہ الابد  
 ذکر مائتہ الابداء کالبصرۃ و الکوفۃ مثلا نقول  
 سرت من البصرۃ الی الکوفۃ و علامتہ ان لا یصح الخب  
 عنہ لانہ وان لا یقبل علامت الاسماء و الاعلام  
 الافعال و الحروف فی کلام العرب فوائد کالربط بین  
 الاسمین نحو زید فی الدار و الفعلین نحو ایدان تضریر  
 او اسم و فعل کضریر بالخشبۃ و الجمالتین نحوان جامع تبتیر  
 اکمتم و غیر ذلک من الفوائد التي تعرف فی فی القسم الثالث  
 ان شاء اللہ تعالیٰ ویسمی حرفا و قوعہ فی کلام حرفای  
 طرفا ذلیس مقصودا بالذات مثل السند و المسند الیہ  
 اذ الحرف الکوف

بہ تو ضمن پذیرفتن و فراہم کردن لغتہ معنی را در چرخے ما در ضمن گرفتن ۱۳ مختص لغات سے تو کہتین یعنی نامہ از ایک کلمہ و باشد یا نامہ از چندین باشد  
 یا یکی لفظی باشد یا تقدیری پس تفریق کلام تقصیل نخواہد شد بجز یا وہ نام کہ در کلمہ زیر قائم الی است و انیس ثالثہ نیز را الی ہا موجود کہ در کلمہ خالوہ لنگ  
 است واجبست حمل کہ در کلمہ ہذا لفظہ حمل است و درز ۷ متقلب زیر کہ در کلمہ ہذا لفظہ متقلب زیر است و از کلمہ کہ در کلمہ از جہانت است و ہذا در جواب  
 من عرب کہ در کلمہ عرب زیر است و ہم در جواب

نسبت خواہد کرد کہ اوئی باشد چنانکہ در جواب  
 فعلیہ خواہد کرد کہ تا نیز چنانکہ در جواب میسر  
 الی ایہ سے تو نامہ از نامہ است از سیر تہ مثل  
 نسبت اضافی تو یعنی خارج شد بکلمہ  
 اویج از تفریق اسنادت بکلمہ است  
 برای نامہ تامہ اگر با جواب است در کلمہ  
 مقدر تقدیرش قائمہ نامہ کلمہ جز است  
 جواب او جزے است کہ سکت خلیب  
 و نزدیک سکت حکم ہر میج باشد لیکن  
 اول ازین با قبل است ۱۱ شرح ہذا ایہ انو  
 ۱۵ تو لا یحصل الی اجزوں تفریق کلام  
 ہر ہم اقسام شش گانہ بود لہذا صنعت  
 در دو قسم مصر شود گفت لایس الی ۱۰  
 ۱۵ تو لاس امین چون ہر دو خدایم  
 ترکیب استحقاق تقدیم دارند ہذا ترکیب  
 اسم فعل مقدم شد ۱۱ ادایہ ۱۵ تو لہ لاجہ  
 آہ زیرا کہ اسنادہ صنعت کلام ما خود است  
 و اسنادہ و طرفت ہما ہ کہ مسند مننا ایہ  
 باشد و این ہر دو سوائے این دو ہم نہ کہ  
 یافتنی شود ۱۱ شرح ۱۵ تو لہ تانہ سوال  
 بریں تقدیر لائق آ کہ نقطہ لفظ یا غیر تقدیر  
 کلام باشد زیرا کہ قائم مقام جملہ است کہ  
 از عواما باشد و حال آن کہ چنان نیست  
 پر کلام جہت باز بہت جواب ہر گاہ  
 نقل کہ لائق استعارہ اضارہ و کند و شد  
 و حرف بجائے اداء ہا نام ظاہر کہ زیر است  
 نائب ہمز شد کہ حمد کلام و ادعا طلب  
 ستر است و ہر آدن خطہ یعنی زیر بجائے  
 حمد یعنی ہمیرایں کہ چون چیزے بجائے  
 فرود آید در کلمہ آخر یا باشد و ہمین است

**فصل الکلام لفظاً تضمن کلمتین بالاسناد والاسناد**

نسباً احدی الکلمتین الی الاخری بحیث تفید الخاطب

فانذرتا ماً تصیر الشکوت علیہا نحو زيد قائم وقام زيد وسکت

جملة فعلیة ان الکلام ایحصل الی من اسمین نحو زيد

قائم وسکت جملة اسمیة او من فعل ایسوخو قائم زيد

یسئی جملة فعلیة اذ لا یوجد المسند المسند الی معاً

فی غیرہما و ایداً للکلام منہ ہا فان قيل قد یقض

بالنقل نحو یازید قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو

اطلب وهو الفعل فلا نقض علیہ و اذ او غنام المقتد

فلنشرع فی الاقسام الثلثة واللہ الموفق والمعبین

القسم الاول فی الاسم وقدر تعریفه وهو ینقسم

۱۱ زیرا کہ ہر مثل راوی سیوی والا وادی باشد ۱۲

جواب از نہ بجزیرا کہ کلام قائم مقام نتیجہ است اعلیٰ ازین زیاد بہد عطف فعل مع فاعل کلام ہا بجائے او و اداء و صغر از صغر ہل کہ دہد گفتہ شد ہذا بیادہ و  
 ۱۱ ہوا ۱۵ تو لہ شرح آہ جزائے شرح شروع نیست چنانکہ از ظاہر کلام مستفاد می شود زیرا کہ شروع در یکے از اسامی شہکار از شرح مقدمہ بالانزم نیست چہ جانز  
 است کہ صنف بعد از مقدمہ کار دیگر کہہ باشد بجزیرا و اداء است تقدیر جہت فاذا و فاس من المقدتارہ و اشرار آہ و دوا سلام فراخ امانہ و انکے  
 نیست چہ بسا است کہ فعل مادہی ذکر می نمایند و اندہما یعنی ارادہ نیز ہر چہ کہ در آید کہ یہ یا انما الی بن اسما کوا الی ان لفظ و اسے اندم فی انہ تہ اصل و ہ



له قولانی الاسم العربی تقدیم عربی بر سنی باجست آنکه در عربی اسم منصرف است و اصل در  
اسما منصرف می باشد باجست آنکه عربی کل اعراب لغتی و تقدیری هر دو می باشد یعنی فقط فعل  
اما المقدمه سابق که گزشت مقدمه علم بود و این مقدمه کتاب است و فرق میان این دو  
موقوف باشد مقدمه علم است چنانکه سابق  
در یافتن آنچه که بر مقصود مقدم باشد  
مقدمه کتاب است فال در این مقام است  
له قول العرب آداب اول در لغت ظاهر  
کردن و فساد در کردن و عربی باجست  
یعنی عمل اظهار سخانی و توضیح زغال سخانی  
پس اسم سنی گوید و چون عربی بر لغات  
گذرد لالت می کند و اعراب بر صفت و  
ذات بر صفت مقدم می باشد پس فال  
بذات هم بر ذال صفت مقدم خواهد بود  
لذا تعریف عربی را بر تعریف اعراب  
مقدم ساخت ۱۲ له قول ائمه الحرف  
قالا مرآه ادریس بنابر شهروست و نزدیک  
بیست جمله نیز از سنی الاصل است چنانکه  
در غایه تحقیق است در احوال ترکیب ترکیبی  
ست که با و عامل عربی متفق شود پس  
غلام زید بیسکن هم خارج شد زیرا که غلام  
اگرچه مرکب است لیکن مرکب با عامل خود  
نیست چه اگر با عامل بود سه مرفوع یا  
منسوب یا مجرور گردیدی یا ساکن المیم  
سوال پیدا و خیز از تعریف عربی پرس  
می رود زیرا که مرکب با عامل خود نیست  
چه عامل اینها سنوی است و ترکیب میان  
لفظی و سنوی غیر ممکن جواب عامل  
سنوی در تاثیر مثل لفظی است پس عامل سنوی  
در کم لفظی که ترکیب دیگری باشد گردیده ۱۲  
شربت الماسیه له قول وجود الشبهه آه له  
بسیب یافتن مشابهت با حرف در پس  
متنازع بجانب قرینه که رافع اسما بود  
نی باشد و آل یا اشاره حسی است

۸

الى العرب والمبني فلنذكر احكامها في باين وخاتمة  
الباب الاول في الاسم العرب وفيه مقدمه و  
ثلاثة مقاصد وخاتمة اما المقدمة ففيها فصول  
فصل في تعريف الاسم العرب وهو كل اسم مركب  
مع غيره ولا يشبه مبني الاصل اعني الحرف والامر  
الحاضر والماضي نحو زيد في قام زيد لازيد وحده  
لعدم التركيب والاهو الاء في قام هو الاء لوجود الشبهه  
ويسمى متمكنا فصل حكما ان يختلف آخره باختلاف  
العوامل اختلاف اللفظيا نحو جاءني زيد ورأيت زيدا  
ومررت بزيد او تقدر يا نحو جاءني موسى ورأيت  
موسى ومررت بموسى الاعراب ما به يختلف آخره

موقوف باشد مقدمه علم است چنانکه سابق  
در یافتن آنچه که بر مقصود مقدم باشد  
مقدمه کتاب است فال در این مقام است  
له قول العرب آداب اول در لغت ظاهر  
کردن و فساد در کردن و عربی باجست  
یعنی عمل اظهار سخانی و توضیح زغال سخانی  
پس اسم سنی گوید و چون عربی بر لغات  
گذرد لالت می کند و اعراب بر صفت و  
ذات بر صفت مقدم می باشد پس فال  
بذات هم بر ذال صفت مقدم خواهد بود  
لذا تعریف عربی را بر تعریف اعراب  
مقدم ساخت ۱۲ له قول ائمه الحرف  
قالا مرآه ادریس بنابر شهروست و نزدیک  
بیست جمله نیز از سنی الاصل است چنانکه  
در غایه تحقیق است در احوال ترکیب ترکیبی  
ست که با و عامل عربی متفق شود پس  
غلام زید بیسکن هم خارج شد زیرا که غلام  
اگرچه مرکب است لیکن مرکب با عامل خود  
نیست چه اگر با عامل بود سه مرفوع یا  
منسوب یا مجرور گردیدی یا ساکن المیم  
سوال پیدا و خیز از تعریف عربی پرس  
می رود زیرا که مرکب با عامل خود نیست  
چه عامل اینها سنوی است و ترکیب میان  
لفظی و سنوی غیر ممکن جواب عامل  
سنوی در تاثیر مثل لفظی است پس عامل سنوی  
در کم لفظی که ترکیب دیگری باشد گردیده ۱۲  
شربت الماسیه له قول وجود الشبهه آه له  
بسیب یافتن مشابهت با حرف در پس  
متنازع بجانب قرینه که رافع اسما بود  
نی باشد و آل یا اشاره حسی است

یا در صفت چنان که حرف در دلالت بر سنی احتیاج یا غیر خود دارد و ۱۲ رضی له قول آخره آنچه که اگر اختلاف در آخر نباشد در کم عربی بود و مثل  
اختلاف را در لفظ افراد اختلاف ذون در این سنی در افراد له جمله در اعراب تابع هر دو است چنانکه در این سنی تا این سیم است ۱۲ له قول تقدیر یا  
ای حقیقه کان کنه عصا ماخذت عصا و حضرت بعضا او کما نحو جاءني موسى آه ۱۲

له قول لا صفاً انما هو كذا باشد بر حرکات علوی و بنانی و غیره اطلاق کرده شدند و بعد از این بنا بر نظریه که در لغت و نصب و جرح و عاریه و سکه  
 قول ما عاب الاسم الخیراً که اعراب است مست بر آن معانی مستوره بر حسب و معانی مستوره در سبب است فاعلیت و مغنویت و اصناف این افعال  
 برین معنی نیز بر سر گذر خواهد بود و در زیاد از  
 اصل است که کلا فی فایده صحیح ۵۵ قول ۹

العرب كالضمير والفتحة والكسرة والواو والالف

والياء واخر اب الاسم على ثلاث انواع رفعه ونصبه وجرو

التامل ما به رفعه ونصبه وجرو محل الاعراب من الاسم

هو الحرف الاخير مثال الكل نحو قام زيد فقام عامل

وزيد معرب والضمير اعراب والذال محل الاعراب

واعلم انه لا يعرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن و

الفعل المضارع وسيجي حكمه في القسم الثاني ان شاء

الله تعالى فصل في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة

اصناف اول ان يكون الرفع بالضمير والنصب بالفتحة

والجر بالكسرة ويختص بالمفرد المنصرف الصحيح وهو

عند النحاة ما لا يكون في اخره حرف علة كزيد

الاعراب هر دو برادر خودین نصب  
 و جرح زیرا که علامت است هر چه زنده را  
 که عمره در کلام باشد رفع نامیده  
 شده و نصب بعلت انتصاب هر دو  
 لب بر حال خود وقت تلفظ این است که  
 نصب می دهد و نظراً که در کلام باشد  
 نصب نام شده و جرح با دیگر حال او  
 مثل را بسوئی اسم می کشد یا نصب  
 زیرین وقت تلفظ جانب زیرین  
 کشیده می شود جز نام شده است  
 ۱۲ درایه ۵۵ قول داخل آه چون  
 اعراب بسبب عامل باشد لغت  
 عامل هم ضرور افتاد اگر کوئی تقریب  
 عامل بجهت خروج عوامل مثل  
 لم و لما و غیره جاع نیست گویم مواد  
 درین جا داخل بقریه بجهت عامل  
 است ۱۲ ۵۵ قول بالمفرد از قید  
 انفراد استراحت از تشبیه و بیعجاز  
 قید انفراد از غیر منصرف و از قید  
 صحیح از اساسی است که اگر چه مفرد  
 و منصرف است لیکن صحیح نیست زیرا که  
 چهار ازان ناقص و او نیست مثل  
 ابوک و اخوک و بنوک و حوک و یک  
 لغت مقرون و آن ذوال که اهل  
 او ذو و یک ازان اجوف و او سه  
 و آن نوک زیرا که اصل او فوه  
 است با بر خلاف قیاس حذف  
 اگر دید و داد در غیر حالت اضافه است  
 بیم منتقل شد ۱۲ ۵۵ قول الصحیح  
 باید دانست که در تقریب صحیح میان

نوعین و مرثیین اختلاف است لهذا مصنف رحمه الله از تقریب مشهور قیامین مرثیین اسم را من نود پس مثال اجوف و هموز با هر سه  
 قسم و مضاعف با هر دو قسم نزد نوعین صحیح باشد نزد مرثیین صحیح آن است که حرف اول از حرف ط است و هر دو تصنیف سالم باشند  
 پس سالم صحیح نزد مرثیین یک باشد پس در سالم میان مرثیین و نوعین اتفاق است و در صحیح اختلاف فاصلاً نیست یک ۱۲ ۵۵ قول که  
 مصنف در برسته تشبیه مخاطب وقت بیان فائده جدیده لفظ الم ایزادی نشر یافته ۱۲

حرف اول باری می رود و کالم تمام می رود و این که سبب بودن ساکن ایل داده یا اعراب بر تثنی است و در بعضی اقسام این اعراب هم  
 قسم مذکور بنا بر اصلیت هر دو قسم مذکور است زیرا که اعراب بالحرکه به نسبت اعراب بالحرف اصل است و مطروقه نسبت تثنیه و جمع اصل و نیز اعراب  
 تگانه اصل است به نسبت دو اعراب در احوال مطروقه اصل باصل داده شد سوال بنا بر این می آید که در جمع نوشت سالم  
 اعراب بالحرکه باشد زیرا که جمع فروع است و مطروقه اصل در آن فروع اعراب نمی آید **۱۰** اعراب چون در جمع نوشت حرف آخر معالج و

قابل اعراب بالحرف بود لهذا بعضی وقت  
 اعراب بالحرکه داده شد ۱۲ اما به سبب  
 قور بالجمع المکسر و آن عبارت است از همین  
 که در آن بنام واحد جمع است زیادت و  
 نقصان خواه حقیقی خواه کلماتی شده  
 باشد ۱۳ که قول المنصرف احتراز  
 شده از جمع کسر منصرف و جمع سالم که  
 اعراب هر دو چنین نیست چنانکه می آید  
 ۱۴ که قول جمع المثنی سالم و آن جمعی  
 است که در آن حرفش الت و ما باشد  
 مطروقه نوشت باشد مثل سلمت  
 خواه مذکر مثل انا یا است جمع انانی یعنی  
 الماضی و هرگاه حرف آخر قابل اعراب  
 بالحرف نباشد بنا بر اری اعراب  
 بحرکت داده می شود و جمعیت نصب جرا  
 بهست اینکه حرکت فروع بر اصل که جمع  
 مذکر سالم باشد لازم نیاید زیرا که در اینجا  
 هم نصب تابع حرکت است سوال حرکت  
 فروع بر اصل فروع باقی است زیرا که اعراب جمع مذکر  
 سالم بالحرف است و اعراب جمع نوشت سالم  
 بالحرکه جواب اگر چه اعراب بالحرکه اصل  
 است به نسبت اعراب بالحرف یعنی در صورت  
 مذکور جمع پس اعراب بالحرکه در جمع بهتر است  
 اعراب بالحرف است در مطروقه یعنی فروع است  
 زیرا که چون چیزی در مقام فروعی آید حکم  
 آن غیر کبره در اصل شایسته غیر منصرف  
 ثبات است بطول است و جمع نوشت سالم  
 در جمع است از جمع نوشت سالم را  
 مقدم ساختن ۱۵ که در کبره موحده  
 آه از قید کبره احتراز شده از مصنفات

و بالجاری فحری الصحیح وهو ما یكون فی آخره واو یا  
 ما قبلهما ساکن کذا و وظی و بالجمع المکسر المنصرف  
 کرجال تقول جاءنی زید و لو وظی رجال رأیت  
 زیداً و لو وظیاً و رجالاً و مرث زید و لو وظی و رجال  
 الثانی ان یكون الرفع بالاضمة والنصب بالکسرة  
 و یختص بجمع المونث السالم تقول هن مسلمات و  
 رأیت مسلمات و مرث مسلمات الثالث ان یكون الرفع بالاضمة  
 والنصب بالفتحة و یختص بغير المنصرف کعمر  
 تقول جاءنی عمرو رأیت عمرو و مرث بعمر الرابع ان یكون  
 الرفع بالواو والنصب بالالف و الجر بالياء و یختص  
 بالاسماء الستة مکیرة موحدة مضافة الی غیرها التکلم  
 ما لا ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

اینکه که عرب بالحرکات باشد و شایسته باری است و رأیت همیک در مرتب است و همیک و از قید موحده احتراز گشت از تثنی و مجموع اینها که عرب اعراب تثنی  
 و جمع می باشد و از قید مضانده احتراز شده از غیر مضانده که عرب بالحرکات باشد مثل جهانی الخ و رأیت انما و در تثنی و از قید انی غیره  
 پارا مشکل احتراز شده از این اسامی و تفکیک مضانده بمانند باشد در صورتی که در متناهی ما را اسامی اولی تقریری خواهد بود و صفت برای  
 شوا مضانده بمانند غیر این است مشکل بر اطلاق کنایه مذکور و بگفته تفریح بدان نمود تا فرما مضانده کتاب کاف متوم نشود و کذا فی الشرح

۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱

و چون کسور و تا فرمود و چون در اول مفرد  
خواهد مذکر باشد خواه مؤنث علم باشد یا غیر علم  
که کلا باشد کفایت نمود ۱۱ و کلا ۱۱  
حدا فاما الی آه اختصاراً منافات بجانب مضاف  
بجست باید که بواسطه کلا دو جهت است مفرد  
از روزه صورت متقیانه از روزه سنی پس  
رعایت هر دو واجب محرومی است انذار هرگاه  
مضاف بجانب مظهر بود رعایت جانب اول فراد  
نموده و باید اعتدال حرکت داده شود و چون  
بجانب مضموم مضاف گردد معرب باعواب  
بجرف باشد ۱۱ ۱۱ ۱۱ و اثنان محیط  
ست بر کلا مظهر فرود که خبر مبتدای مخفیست  
ست یعنی وقتی بر مضاف است مخفیست باغنی  
مظهره و چون کلا مضاف است از لفظ  
اثنان و اثنان بزور ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱  
و اگر اثنان بر آن نکت است و آن است که  
هرگاه حکم تکمیل و تانیث در باب بعد به پیوست  
سازد ساست معنیست بقضا ذکر و مؤنث  
بر وقت معنیست که در باین اطلاق برین معنی که  
درین جا مذکور نیست سائق سازد ساست  
ست چنان که در حدیث واحد ۱۱ ۱۱  
۱۱ ۱۱ ۱۱ و در جمع مذکر سالم  
بجست و لفظی مراد است و آن است  
که داد و اقبل مضموم و یا ای باقبل کسور  
و چون مضموم در آن مضموم باشد  
جمع مذکر سالم صیغه صورت جمع مذکر  
سالم داد و اقبل پس ای داد و اقبل مضموم  
پس احواب و غیر جمع مذکر سالم نیز باشد  
ای شود و اقبل مؤنث و اقبل مؤنث

وهي اخوك و ابوك و هونوك و هموك و فوك و ذوقك تقول  
جاءني خوك و رأيت اخاك و مررت بأخيت كذا البواقي  
الخامس أن يكون الرفع بالالف والنصب بالجر بالياء المفتوح  
ما قبلها ويختص بالثنى كما مضافاً إلى مضموم اثنان  
و اثنان تقول جاءني الرجلان كلاهما و اثنان و اثنان  
و رأيت الرجلين كليهما و اثنان و اثنان و مررت بالرجلين  
كليهما و اثنان و اثنان السادس أن يكون الرفع بالواو  
الضموم ما قبلها و النصب بالجر بالياء المكسور ما قبلها و  
يختص بجمع المذكر السالم نحو مسلمون و أولو عسرون  
مع أخواتها تقول جاءني مسلمون و عسرون و أولو مال و  
رأيت مسلمين و عشرين و أولي مال و مررت بمسلمين و عشرين

داره نخواهد شد ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱  
بمورد لفظ سوال در عرب کلا نیست که در آن داد پس مندر باشد و اول چنان است مجواب داد چون عمل تانیث است اے و نخب و نصب و در اینجا  
پس است باین است داد و هرگاه تمام مقام منضم کرده گویند یا خلاصه است و او نیست ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱  
شخص و ذکر شخص

فلهذا لا نون تشبیه آه و جانشینان متخیر و غیره چون بین اینک و نون بی است زیرا که حرف است و اصل در بنا کردن باشد و ساکن است و ساکنین  
 چون حرکت سازند حرکت کرده و هندی که حرکت ساکن حرکت بنائی می باشد پس بر آنکه او حرکتی که با بعد حرکات معرعات است اختیار کرده شد فان کسره  
 است که بر هر دو قسم عرب که هم حرفت و فعل مضارع باشد نمی آید و چون تشبیه قبل مع بود  
 تشبیه و جمع نون بین بافتن و نون است و نون می است ۱۲ آه اعتراض است از نون جمع غیر زیرا که کسره  
 معترض نیز می باشد مثل نون شایعین و نون  
 کسره و کلاه استقطان یعنی نون تشبیه  
 و جمع در حالت اضافت ساقط می شود  
 چنانکه تونون در حالت اضافت ساقط  
 می گردد زیرا که نون مؤنن تونون است  
 کسره و لام صحر بر گاه نامیده خاص باشد  
 غیر مصروف بود و نسبت است و تانیث و اگر  
 متعیش هر جمله که باشد مصروف بود ۱۳  
 کسره و لام تقدیر الضمته آه بلکه اجواب تقدیر  
 چنانکه بالحرکت می باشد بحرف هم تقدیری حرکت  
 گاری در حالت تکرار چنانکه در جها و غلامی  
 و گاه در دو حال چنانکه در قاضی و اعلی  
 و آن تقدیر بر حرف نیز گاه در احوال مثل  
 مثل جارئی و با التوم و ولایت با التوم و در وقت  
 بایی التوم و صفت این اسم را بسبب تلت ذکر  
 مگر سوال بنابرین لازم آمد که اجواب اسم  
 دو صفت باشد نه دو اجواب این اسم هم تقدیر  
 قول او که صفا و غلامی باشد نندرج است زیرا که  
 قول او تقدیر کون این تقدیر الضمته آه ام است  
 ازین که بالحرکات باشد یا بالجر و پس در  
 صورت مذکور در شد نه در شرح است و نون  
 الف مقصوره آه جالف و لفظ یا ثابت باشد  
 انصاف و بی یا مثل صفا و تقدیر بودن  
 دیگر تحریر است بقای او ممکن نیست چنانکه  
 دارد کردن حرکات بر اقبل او یا یک تقدیر  
 باشد ممکن نبود و معنی تقدیر است و چون نیز  
 الف معلقه حرکت ممنوع است لهذا این است  
 و مقصوره نامند ۱۴ کسره و نون غلامی سوال  
 اجواب و بنا از اضافت حرف آخر است در  
 مثل غلامی حرف غیر بسبب اتر ارج یا حکم

و اولی مال اعلوان نون التشبیه مکسورة ابدان و نون  
 جمع السلامة مفتوحة ابدان و كلاهما تسقطان عنهما الاضا  
 تقول جاءني غلامان و مسيلو مصير السابغ ان يكون  
 الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير  
 الكسرة و يختص بالمقصور وهو ما في آخره الف مقصورة  
 كعصا و بالاضافة الى ياء المتكلم غير جمع المذكر السالم  
 كغلامي تقول جاءني عصا و غلامي رأيت عصا و  
 غلامي مررت بعصا و غلامي الثامن ان يكون الرفع  
 بتقدير الضمة والجر بتقدير الكسرة والنصب بالفتحة لفظا  
 و يختص بالنقوص وهو ما في آخره ياء ما قبلها مكسورة  
 كالقاضي تقول جاءني القاضي و رأيت القاضي و مررت

در بیان آمد پیش حرف خود آید و معنی جواب و معاصر حرف غیر علت استراج مکرر است و اعراب بنا و لفظ واجب می کند چرا که جاز است که اجواب در لفظ تقدیر باشد  
 پس قول نونون اجواب بنا غلامی است ۱۴ کسره و نون تقدیر الضمته آه زیرا که خروج از کسره پس معنی غیر بر با در حالت رفع قبل است چنانچه اجتماع کسره بر با در حالت  
 بر نقل می باشد ۱۵ شرح باب ۱۴ قول در حرکت با قاضی یعنی تقدیر ضمته و کسره فقط در حالت رفع و جموعی است که صرف بلام بود و اگر بر و از لام باشد تقدیر  
 مذکور و صفت لام نیز باشد بخوبی قاضی و حرمت بقاضی در رأیت تا حین ۱۶ نظر سقوط نون جمع وقت اضافت ۱۷

له و در سلی جلی سلی نمودن مکن مست که در فعل و فعل صاهون الف عمل که ای حرکت مستحضر است و عرب متقدر لفظ اول تشدید است و در ثانی جهت  
 تقدیر یعنی امتنان تا آنکه بگویند که بجز آنکه در اول جواب تقدیری باشد اهل کرده است علت آنرا مثل سیکه در اول حرکت است تا بعد از آنکه در اول  
 کسر اول و اسم حرکت بطریق حکایت چون زینا در جواب سیکه که بدایت زجاک در اینجا است حرکت فعلی جواب تقدیری باشد و نیز سیکه در اول  
 الجوف در اول تشدید تقدیری بود و در سکا ۱۳

این انوم و جنبش است که از جواب و روایت  
 لغز و نصب تقدیری بود و مثل فو و غشغ  
 اصل و قوی دو وقت نصب خانه و او و  
 الف میاید بدل شده یا در یاد غام که در یک  
 بتقدیر داده و الف واجب شده چنان که کم  
 بتقدیر داده و ای سطر در حالت درش  
 و نصب واجب است و لیکن یاد حالت هر  
 فعلی است ۲۵ و لوله پر آینه در س  
 تفریق استیکه بر کسر دو تخمین بنا بر صورت  
 یا تا سب و در داخل است و جنبش مجروح  
 بافت و تا در جمیع بود و در اول در حالت طبیعت  
 بر آن صورت مثل سمان و لیکن نیز داخل  
 است ۱۲ و لوله سببان آه مراد از  
 سبب چیرست که چون در نظام عمل شود بر  
 حکم واجب است که آنچه از احکام مناسبت  
 باشد اختیار کند تا در باب ۱۲ و لوله  
 و در حد نه میایم مقامها را در اول و در سبب  
 ایک تا مقام دو عام از یکدیگر متفرق باشد یا  
 حکم پس بر او خواهد شد با سبب است بهر آن  
 بودن نیز صرف است مثل سبب بر این جهت  
 در ممکن باشد تا مقام دو سبب است  
 ۲۵ و لوله اسباب التسهیله و در بعضی دو  
 سبب است یکی حکایت و دیگری سبب احکام  
 در روز اول و در بعضی مثل اول یاد در  
 مثل طبیعت مثل زید و سبب التسهیله حرفه دنیا  
 بطریق حکایت غایب است یعنی چنانکه کسر و  
 عمل در مثل طبیعت یا تا سبب است یعنی چنانکه  
 عمل هم از یکدیگر باقی است بر کسب است چنانکه  
 ظاهر و مقدره یا با الف و آن با یکدیگر تفرقت  
 است است یا ترکیب حرف تا سبب است ۱۴  
 ترکیب ل زید که عمل جزو دوم است اندک تقدیر که در اول هر گاه نماید سبب خود و سبب خود در مثل ثبات و غشغ  
 سبب اینکه در اول است و در کسب است و در کسب است و در کسب است و در کسب است و در کسب است و در کسب است  
 نمی که اگر بر جاست در عملی با ترکیب طبیعت و در بعضی دو سبب مانند طبیعت و الف تا سبب است مثل اول و در کسب است و در کسب است  
 زائد در مثل حرکات است هر گاه در طبیعت که گفته شده است که هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است ۲۴

بالقاضي التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب  
 والجزأ ليا لفظا ويختص بجمع المذكر السالم مضافا الى  
 يا المتكلم تقول جاني مسملي تقديره مسملي اجتمعت الواو  
 والياء والاولى منها ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء  
 في الياء وابدلت الضمة بالكسرة لتناسب الياء فصاح مسملي  
 ورأيت مسملي ومررت بمسملي فصل الاسم المعرب على  
 نوعين منصرف وهو ليس في سببان وواحد يقوم مقامهما  
 من الاسباب التسعة كزيد ويسمى الاسم المتمكن وحكمة  
 ان تدخله الحركات الثلث مع التنوين تقول جاني زيد  
 رأيت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو ما في سببان  
 او واحد منهما يقوم مقامهما او الاسباب التسعة هي العدل

له نور الكسرة. الجزء كسفة. جزء جزء مجموع. غير منصرف. أي يزداد إذا نزلت. شأنه  
 نفع به مثل ٥٠ أو نحوها. وقد يقال قد يتشقق أن سكونه دليل وغير سائل غير  
 سربست ودر چند قسم است جو غیر منصرف  
 منصرف بودن بران دلالت کند که این

**والوصف والتانيث والعرف والعجمة والجمع والتركيب**  
**والالف والنون الزائدتان ووزن الفعل وحكم أن**  
**لا يدخله الكسرة والتثوين ويكون في موضع الجر**  
**مفتوحاً ابداً تقول جاني أحمد ورأيت أحمد مريراً أحمد**  
**أما العيل فهو تغير اللفظ من صيغة الأصلية إلى**  
**صيغة أخرى تحقيقاً أو تقديراً أو ليجتمع مع وزن**  
**الفعل صلاً ويجتمع مع العلية كعزوف وممع الوصف**  
**كثلاث ومثلث وأخرو جمعاً أما الوصف ليجتمع**  
**مع العلية أصلاً وشرطه أن يكون وصفاً في أصل**  
**الوضع فأسود وارق وغير منصرف وإن صار السمين**  
**الحية أصالة ما في لوصفية وأربع في مررت بنسوة أربع**

اسم معدول است از ظواهر اسم  
 وعدل تقدیری تا که در ای غیر منصرف  
 بودن در استعمال هر سه دلیل باشد  
 که این اسم از ظواهر اسم معدول  
 است ۴ مثل قوله لا یخجیح وزن  
 افضل آه زیرا که اوزان معدول در مثل  
 مصورست چنانکه شاعری نظم آورده  
 قطعه او زمان عدل را بتامی ترشش  
 شمره مفضل فعل شایسته مثلث مفرغ  
 فعل است بجز آنس فمال است چون  
 ثابت ۴ دیگر مثال دال و نظام و  
 فعل سحره واز س اوزان که برای وزن  
 فعل نیست ۳ مثل قوله کثلاث مثلث  
 محواریانی اینها هر دو اسم دلالت میکند  
 بر اصل یاں هر دو وجه تکرار معنی بدون  
 محواریتندانی باشد پس معلوم شد که  
 لفظ این هر دو که مثلث باشد هم که  
 است ۳ مثل قوله آخره آخره آخری  
 وکشف آخره آخر اسم تفضیل است و  
 قیاس اسم تفضیل این که باستقل  
 بیام باشد یا باضافت یا بن چون  
 مستقل بیکی ذکر وید معلوم شد که بیکی  
 ازینها معدول است لیکن از آنجا  
 که لازم اضافت معانی عدم انصاف  
 است از مستقل باضافت معدول  
 نگفته اند پس معدول باشد از آخر  
 من یا از الآخر و التفضیل فی الکتاب  
 المبسوط ۳ مثل قوله بین جمع جماع  
 مؤنث ایچ قیاس غلطه مؤنث فعل  
 اگر صفت باشد یا بن که جمش بر فعل

آیدش محواریه اگر اسم و جمش بر فعل بافتلادات آیدش محواریه محواری یا محواریات پس اصل جمع یا جمع بسكون وسطاً یا جماعی یا جماعات  
 است پس هرگاه منسلح ادا که ای اینها مستبر که در عدل ثابت شود ۳ ش

له نور عدم الامارات زما که ما مشرب این باره عدد و مشرب کرده در بیست و هفت که این باعتبار استعمال درین مثال ما عرض شد سوال بیست و نهم که انصاف است  
 مثل انصاف بیست و نهم تا با شجواب اولی از آن است و در این قیاس است چنانکه در مثل اول در این قیاس نیست زیرا که برکت شوش و بعد آن آید و برکت  
 ذکر تا پس قیاس یکدیگر کرده ظاهر ۱۲ قاضی **۱۵** تا نیست بجز تا قبل از لام است ۱۲ یعنی ۱۵ قول شرط ان کیون علم اول تا نیست بنامه  
 محفوظ و تا می ماند در همین در تا نیست معنوی

علییت شرط است تا تا نیست لازم گردد و بچویت  
 شیخ حرف قوی شود و ادا کیست خواه بود  
 آیتش در سخن ز حال خواهد ماند مثل نام و  
 قاضی در هر یک از آن در روزن هرگاه تا نیست بیست  
 ضعیف است لهذا نیز علییت معجز نخواهد بود  
 که کفانی انهل ۱۵ که قول کند که کفانی ۱۵  
 در اکثر طایفه تونست معنوی هم مثل تا نیست  
 البته است مگر علییت در تا نیست بالآخر  
 و بوجه شیخ حرف است در تا نیست معنوی  
 شرطها از آن است و معنوی برکت و بوجه شرط  
 دیگر افزوده و گفته شد معنوی الی آخره ۱۲  
 در این ۱۵ قول کند یعنی بنام در لغت  
 ضعیف معنوی است و فارسی گفته که شیخ حرف  
 بیچوت است و حرف انصح و این بیست  
 او نود و دهن بیست نام الحذف و می گفته که این  
 غلط است و نیز نام کسی بیست الی علی گفته  
 باشد و جمود و بیست و بیست که در شیخ حرف  
 است و در جمل شیخ حرف طلقا واجب کرده  
 در طایفه بلبرکت شیخ حرف شرط اولی و بزرگ  
 او کثیر است بکلاف شیخ حرف کفانی انهل  
 ۱۵ قول اولی یعنی اگر کفانی ساکن الاوسط  
 غیر می باشد و آنرا غلطی باشد شیخ حرف  
 غلطی بود و ساکن الاوسط شیخ حرف معنوی  
 یعنی در وقت ای که کفانی ساکن الاوسط باشد  
 غیر می بگردد و شیخ حرف درین هر دو است  
 شیخ حرف واجب کرده ۱۵ قول اولی برکت  
 و شیخ حرف کفانی در شیخ حرف معنوی  
 الف بحت انتقاله بر دو سبب در ظاهر و در  
 می نماید ۱۲ ۱۵ است و انصاف علییت

منصرف مع ان صفته و وزن الفعل العلم الاصله فی  
 الوصفية اما التانيث بالتاء فشرط ان يكون علميا  
 كطلة و كذلك العنوي ثم العنوي ان كان ثلاثيا  
 ساكن الاوسط غير اعجمي يجوز صرفه و ترك الاجل  
 الخفت و وجو السببين كهني و الراجح منه كرينب و  
 سقرو ماه و جور و التانيث بالالف المقصورة كحيلي  
 و المذ و دة كحلاء ممتنع صرفها البتة ان الالف  
 قائم مقام السببين التانيث و لزومه اما المعرفة  
 فلا يعتبر في منع الصرف منها الا التانيث و تجتمع مع غير  
 الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علميا في  
 العجمة و زائدة على ثلاثة احرف كابراهيم

در مثل مضارع تقدیر عبارت و ان لم يكن كذا كذا  
 سبب تقدیر که تفریق معنویت و سمات و زینیات و مانند می شود و شیخ حرف از انکام هر بات است تفریق بلا و اضافة غیر معنوی را با معنوی می گرداند و در حکم صرف  
 و اعلی سازد شرح ۱۵ قول اولی از صفت به التان فعل غیر فاعله ای و از من قول اولی ان الالف الخ ۱۵ قول اولی از آن است که در کلام عرب ۱۲ مثل ۱۵ قول  
 طانی بجز آن ای می آید استعمال عرب نام باشد و این شرط لازم نیست بجز واجب اگر در کلام عرب و لا مثل نشود مگر معنی طایفه خواه پیش از استعمال واجب باشد یا در مثل  
 از این قولان که زبان رومی جمید را که بنامش است و سبب جودت قرأت نام ندارد ۱۲ یعنی ۱۵ بجز که شرط نام فعل مضارع است و واجب گفته خبر خبر خوانه ۱۲

besturdubooks.wordpress.com



۱۶  
 علامت تائید است لهذا تا غیر خود  
 در برائے جمع علامت تائید است تا بجا آید  
 چیز سے قائم شروع و مگر جو مجز و درین دو حالتی  
 خواہ وسط او ساکن باشد خواه متحرک  
 مشابهت بجم احوب دارد و گویا از کلام  
 علم خارج گردید زیرا که اکثر کلام مشان  
 طویل رود و رعایت اوزان خفیه نمی  
 کنند بکلاف کلام عرب ۱۲ رضی  
 الله عنه و نوح آه قطعہ گری  
 خرابی که دانی نام بر سر سینه و تا کدام  
 است اسے برادر نژد خود سے منصرف  
 صالح و دہو و مگر با شیب و نوح و نوط  
 منصرف دان و در گمانی بعد لای منصرف  
 الله و لغت و الجرج آه آن میغ  
 ایست که بار و دیگر جمع تکمیر نشود و بی  
 جهت متنی الجرج نام است زیرا که در  
 بعض صور مثل الجرج و غیره دو بار جمع کسرا  
 نموده شد پس تکمیر سس که تکرار ہندہ  
 میداست متنی شد ۱۲ شرح طاجامی  
 الله و لوان یکن یعنی ان یکن  
 او ہما متو ثا و ثا متو ثا و بعد الف  
 این آہ ۱۳ الله و لوان یکن  
 اسے ترکیب است ای و آن لریں کہ  
 مگر یا اکثر ایک مگر گند میز آن کہ  
 صرف جزو باشد ۱۴ شش  
 الله و لوان یکن نام شری و ہما  
 کتان جملتا و احدہ فعل اسم مستمر  
 و یک اسم ر جل متفرع بنا تک البلدہ  
 و سا با اسم و باسم مندر و النسبۃ ایہ  
 یعنی دان شست قلت کنی ہنسی الاراب

وثلثاً متحرك الأوسط كشر فليجاء منصرف لعلم العلمية  
 ونوح منصرف لسكون الأوسط اما الجمع فشرط ان يكون  
 على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف الجمع  
 حرفان كما سجدوا وحرف مشدود مثل واو وثلاثه حروف  
 اوسطها ساكن غير قابل للهاء كصبايخ فصياوله و  
 وازنة منصرف لقبولها الهاء وهو ايضا قائم مقام  
 السبعين الجمعيه ولزومها امتناع ان يجمع مرة اخرى  
 جمع التكمير فكان جمع مرتين اما التركيب فشرط ان يكون  
 علما بلا اضافة ولا اسناد كعبدك فعبد الله منصرف  
 ومعد كيرب غير منصرف وشاب قرناها مبتدئ اما الالف  
 والنون الزائدتان ان كانتا في اسم فشرط ان يكون علما

۱۷  
 علامت تائید است لهذا تا غیر خود  
 در برائے جمع علامت تائید است تا بجا آید  
 چیز سے قائم شروع و مگر جو مجز و درین دو حالتی  
 خواہ وسط او ساکن باشد خواه متحرک  
 مشابهت بجم احوب دارد و گویا از کلام  
 علم خارج گردید زیرا که اکثر کلام مشان  
 طویل رود و رعایت اوزان خفیه نمی  
 کنند بکلاف کلام عرب ۱۲ رضی  
 الله عنه و نوح آه قطعہ گری  
 خرابی که دانی نام بر سر سینه و تا کدام  
 است اسے برادر نژد خود سے منصرف  
 صالح و دہو و مگر با شیب و نوح و نوط  
 منصرف دان و در گمانی بعد لای منصرف  
 الله و لغت و الجرج آه آن میغ  
 ایست که بار و دیگر جمع تکمیر نشود و بی  
 جهت متنی الجرج نام است زیرا که در  
 بعض صور مثل الجرج و غیره دو بار جمع کسرا  
 نموده شد پس تکمیر سس که تکرار ہندہ  
 میداست متنی شد ۱۲ شرح طاجامی  
 الله و لوان یکن یعنی ان یکن  
 او ہما متو ثا و ثا متو ثا و بعد الف  
 این آہ ۱۳ الله و لوان یکن  
 اسے ترکیب است ای و آن لریں کہ  
 مگر یا اکثر ایک مگر گند میز آن کہ  
 صرف جزو باشد ۱۴ شش  
 الله و لوان یکن نام شری و ہما  
 کتان جملتا و احدہ فعل اسم مستمر  
 و یک اسم ر جل متفرع بنا تک البلدہ  
 و سا با اسم و باسم مندر و النسبۃ ایہ  
 یعنی دان شست قلت کنی ہنسی الاراب



مله توانا که بینی هرگاه که کرده شود در این علم اول کرده شود یکی از جماعت که نام نهاده شده است آن جماعت بهمان امر مثل بنادید و کایت بنادید  
 آفرین دیدم سستی بر لایا ایس که عبادت است از همیکه موصوف آن مشهور باشد مثل قولهم صل ذنون سوسنی ای کل سبیل محی کذانی شیخ انوار اند قانده  
 باید دانست که مراد از تنگی تنگی راهی است زیرا که معرفت از اول نکره حقیقه نمی شود و نکره حقیقی ای است که برانے غیر مبین مومضع باشد تا آنکه  
 از غیر مبین مجاز مراد باشد ۱۲ درایه ۱۳ قول و طلا لام خواه صرف باشد مثل مررت ۱۸ بالمجاهد یا نذخشل لامیکه بر لفظه نذید و قول

فيه ذلك واجتمع مع سبب احده فقط وهو العلم المعدل  
ای الیست از یک مشتاق مقصد و اولی و ثانیه که در اینست هر دو ۱۰۰۰  
 ووزن الفعل اذا نکر صرفا قافی القسم الاول فلبقاء  
ای شرفا فی طریقه ۱۰  
 السبب سبب واقافی الثاني فلبقائه علی سبب واحد  
ای خوش فاضل الشیخ و مناد و نام الشیخ فلیقی سبب ۱۰۰  
 تقول جاءنی طلحة وطلحة اخر و قادم عشر و عشر اخر و ضرب  
بالتزین ۱۰ تزین ضرب مراد ای واحد سبب ۱۰۰ بالتزین ۱۰ تزین ای واحد سبب ۱۰۰  
 احسنوا حرا خرو وکل ما لا یصرف اذا اضعیف او دخله  
الیهم آخر ۱۰  
 الا فدخله الكسرة نحو مررت با حمدکم و بالاحمد  
ای الیهم الام ۱۰ فی ما ۱۰۰  
 المقصد الاول فی المرفوعات الاسماء المرفوعات  
 ثمانية اقسام الفاعل و مفعول ما یسم فاعله المبتدئ  
 والخبر و خبران و آخواتها و اسم کان و آخواتها و اسم  
 ما و المبتدئین بلیس و خبر لا التي لنفی الجنس فصل  
۱۰۰  
 الفاعل كل اسم قبله فعل او صفة استند الیه

شأنه ۱۰۰ صحیح در آیت اولی لیدین  
 الیوزین مبارکاتاً نزل و سبب کذافی انهل  
 ۱۰۰ قول و نزل لکسر و زیر که اصناف و  
 نزل لام از مشتقات خواص اسم اند پس  
 اسم را از مشتقات فعل بس بمیدخواهند  
 انداخت پس تاثیر مشتقات فعل ضعیف  
 ظاهر بود ۱۲ درایه ۱۳ قول المقصد الاول  
 هرگاه حشمت از میان مقدمه سزاغ یافت  
 خواست که در مقام صدمه گانه خروج نماید  
 و در شروع از مرفوعات ایگرم نوع در کلام  
 عمده دور ترکیب اسنادی مثل فاعل مبتدئ  
 و غیره تصور بالذات می باشد بخلاف  
 منصوب که پیوسته فعل بود ۱۲ درایه  
 تیغ زیاده شه قول فاعل چونکه در سایر  
 جهات اصل جو فاعل است چرا که اخبار با فعل  
 مومضع برانے اخبار است و پس اصل است  
 و فاعل جزو موقوف علیها است و مبتدئ اسما  
 در درجه فاعل نذر که فاعل مبتدئ است  
 و فاعل فاعل نقلی فاعل نقلی از فاعل مستوی  
 آفرینی باشد پس معمول فاعل نقلی نیز نیست  
 معمول فاعل مستوی آفرینی خواهد بود و لذات فاعل  
 بر تمامی مرفوعات مقدم آمده ۱۲ غ ۱۳  
 قول کل ام آه بین خواه اسم مومضع بود چنانکه  
 در تمام زید یا اول سبب بود حرف  
 مصدری مثل بیع لیل لره از هب الیائی  
 ای ذیها یا بجز حرف مصدری مثل ان  
 الذین کفروا سوا او علیهم الذین و نحو  
 ام کسرتند در هر برگاه سواد خبران بود و جمله  
 فاعل سواد ای سبب علیها لانه از صدر دورین  
 فاعل بجز حرف مصدری بتاول اسم است

کذافی انهل ۱۰ قول و صفت مثل اسم فاعل و مفعول و صفت مقید اسم فاعل و صفت بجا صفت متناه مذکرت تا حرف و جار و مجرور داخل حقیقی زیرا که تزین  
 و عندی مال دنی الدار زید نفع مقدری باشد و تزین بعضی باسم فاعل ۱۰ قول اسند الیه در تعریف فاعل قولین یعنی نعت و تاکید و مطلق بوجه بدل  
 و مطلق بین و داخل خواهد شد چه از اسند الیه و کمال یا اسناد مراد است و آن اسناد صافا باشد و نسبت دیگری چرا که در مطلق فاعل مقید بود و از آن است  
 که در تمامی مرفوعات و موصوبات و مجرورات بجز بیسیان غیر تابع مراد است و آن ذکر تابع پس اینها ۱۰ غ ۱۳ قول لیس و المبتدئین المرفوع ۱۲

له قولی سنی اقام بر آه احراز است از منقول المبرم تا حاصل ضرب زید و زید مضروب کلمه که فعل و مفعول هر دو در صورت قیام  
 بجز طریق وقوع زخمی در امام جواد است هر دو  
 قرین حاصل قید قیام را بنظر آورده اند زیرا که اصطلاح طلاق منقول المبرم تا حاصل  
 است و قایم تحقیق له قولی سنی اقام **۱۹** برین استناد فعل یا مفعول قیام منقول المبرم تا حاصل  
 و عدد و مضروب نیست پس زید و عمرو در

است زید و حال عمرو در قرینت فاعل  
 او فعل خواهد ماند که قیام فعل بذات فاعل  
 مثل قیام عرض عمرو من حاصل است گو  
 صدور یافته نمی شود که آن در نیست  
 در آیه ۱۳۵ قول با ضرب زید عمر اصفت  
 مثال فعل سنی آورد و آن اخصا من لیل نیست  
 مستقیم نشود و شیخ الفاضل ۱۳۵ قول  
 اخصا ای بجا آید سوار کان افعال حاصل  
 شنی او مجروحان یا بیاضا زید که وقت شنی یا  
 مجروح بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم  
 شنی و مجروح آید بسبب علت در شنی و داد  
 در جمیع که هر دو ضمیر فاعل مستقیمه فاعل  
 بطریق اصلالت لازما آید در آیه کریمه  
 و اسود النجوی الذین طغیوا آذین  
 ظلموا را بدل از داد اسود خواهد گفت  
 کذا فی ائمه ۱۳۵ قول در کان لاول  
 مؤنث حقیقی ای من یا ناسی زید که اگر فاعل  
 مؤنث حقیقی از بهانه باشد تا نیست فاعل واجب  
 نیست شنی آتی آنقدر در شرح جایتا لغو  
 ۱۳۵ قول ذکر من حیوان من حیوان  
 او حیوان تر از سوسن و باشد خواه در مکتب  
 سائیش لفظا باشد یا باشد از قول من حیوان  
 است از است از داده و وقت نمرا که من حیوان  
 است تا کین حیوان نیست پس تا نیست اذیر  
 حقیقی باشد و مایه ۱۳۵ قول زید فی فصل  
 ای فاعل معرفت غیر معرفت زیرا که فاعل معرفت  
 باشد در مست یعنی فاعل مظهر باشد خواه  
 معرفت او باشد خواه شنی خواه مجروح من غیر  
 و اصدا آورده شود اگر فعل با سنی باشد تا در

عالمی انه قام به الوقع علیه فقام زید و زید ضارب  
 عمر او ما ضربت زید عمر او کل فعل لا بد له من فاعل مرفوع  
 مظهر کذب زید او مضمیر بارز که ضربت زید او مستتر  
 کزید ذهب وان کان الفعل متعدیا کان له مفعول  
 ایضا فحضر زید عمر او ان کان الفاعل مظهرا وحدا  
 الفعل بذا فحضر زید و ضربت زید ان ضربت زید  
 وان کان مضمرا وحدا الواحد نحو زید ضربت و شنی للمثنی  
 نحو الزید ان ضربت باو جمع الجمع نحو الزید ان ضربت باو ان کان  
 الفاعل مؤنثا حقیقا وهو ما بازانة ذکر من حیوان ان  
 الفعل بدان لم تفصل بین الفعل و الفاعل فحقیقت  
 هند ان فصلت فلك الخیار فی التذکیر و التانیث نحو ضربت  
 ای در تکرار فعل و تانیث  
 ای در تکرار فعل و تانیث  
 ای در تکرار فعل و تانیث

از آن کرده شود و اگر مضاف بود تا طول آورده شود و مضاف هم تا سنی از فاعل مؤنث حقیقی و قید معرفت از فعل ترک نمود بخت معرفت مطلق حرف خبر کامل  
 ۱۳۵ قول زید کما است هند فی المنظر و هند قامت فی المنظر و تا نیست فعل در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی که تا نیست فاعل مؤنث مبرای می کند و مضمون شفا  
 بسبب شدت استخراج در منظر مؤنث حقیقی بسبب تانیث در منظر مؤنث حقیقی بخت تصور استخراج فاعل باصل و تصور تا نیست تا نیست فعل واجب است ۱۳۵ مایه  
 ۱۳۵ قول غلک لیا زید که بسبب فعل تا نیست فاعل مبرای می کند چنانکه در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی از بهانه می آید فاعل غیر معرفت تا نیست فاعل مؤنث  
 فعل مبرای می گردد شرح جایتا لغو

۱۳ قولا کونکہ اس میں انگریزی کی تائید کی وائے نیکہ وائے نیکہ علی تقدیر انصاف بخاری فی المونث الغیر الحقیر المونث غیر الحقیر المونث بالاکتین بازائے ذکر سن  
 المونث کس کا انگریزی میں مطلقاً فصلت و تم فصل الا ان التذکرہ افضل فیرسن لانه جائز  
 و ذریعہ انگریزی میں مظهر جمع کبھی خواہ مفردات او مذکر ماقبل باشد مثل رجال خواہ غیر مثل  
 در اختیار تہذیب کبھی و تائید مثل و مفر آں  
 مثل مفر ہونہ مذکور در جوہ تائید مثل  
 و در کتب کبھی سرت اسم جمع مثل نسوة و یا  
 جمع مؤنث مثل مومنات و جمع بہادون  
 کما حداد مؤنث باشد مثل سنون و  
 ارضون گنتی شود و صفت سنون را  
 و اصدا و لقا ابن باشد قال اشر تلمیذ  
 اذا جاء لظالمات النساء قال نسوة و  
 قالت الاطواب و امننت بہ بنو اسرائیل  
 در ایہ ۱۳ قولا کالمونث الغیر الحقیر المونث  
 مثل مؤنث غیر حقیر است در تذکرہ مثل  
 و تائید آں ہر گاہ اسم ظاہر فاعل  
 باشد و تائید مثل نقطہ ہر گاہ فاعل ضمیر  
 بود ۱۳ قولا و صفت اللبس یعنی  
 ہر گاہ قرینہ لفظیہ کہ اعراب باشد بسبب  
 کما می مانع مستحق بود و در ہمیں قرینہ معنویہ  
 کہ دلالت بر ہمیں فاعل و مفعول دارد ہم  
 نہ باشد دریں صورت خوف التباس  
 کے با دیگرے خواہ بود و قرینہ لفظیہ  
 مثل اعراب ظاہر در تائید کے ازاں ہر  
 دو با در تائید ہر دو مثل ضرب موسی یعنی  
 انکرتین و اتصال علامت فاعل بفضل  
 مثل ضربت موسی بل یا اتصال ضمیر  
 فی با اول مثل ضربت موسی و قرینہ  
 معنویہ مثل کل الکثری موسی ۱۳ قولا  
 قولا نحو اکل الکثری آہ و جابین بودن  
 از التباس ملاحظت نماشیں  
 کثرتے مر فاعلیت را و ہمیں در ضرب  
 موسی العالم و اکرم موسی سلی و ہریت  
 موسی سعدے نصب عالم و تذکرہ مثل

اليوم هندا وان شئت قلت ضربت اليوم هند و كذا لك  
 في المونث الغير الحقيقي نحو طلعت الشمس ان شئت قلت  
 طلعت الشمس هذا اذا كان الفعل مسنداً الى المظهر وان  
 كان مسنداً الى المضمرة ابدأ نحو الشمس طلعت و جمع  
 التذكير المونث الغير الحقيقي تقول قام الرجال ان شئت  
 قلت قامت الرجال و الرجال قامت ويجوز في الرجال قاموا  
 و يجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصورين و نجفت  
 اللبس نحو ضرب موسى عليه و يجوز تقديم المفعول على الفاعل  
 ان لم تخف لللبس نحو اكل الكثرى يعني و ضرب عمر ازيد  
 و يجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب  
 من قال من ضرب و كذا يجوز حذف الفعل و الفاعل

و تائید آں ۱۳ قولا و کبھی حذف النسل آہ ۱۳ لایمتنع وقت ذکر منصرف بریں تقدیر حضرت و جہا مارا شامل شد مثل وان احد من المشرکین  
 استجارک فاخبره حذف جہا از انیز ہذا مثل و در کتاب سمت ۱۳ قولا قرینہ ای والای علی عین فعل لوندہ زیراکہ قرینہ چیز سے سمت  
 کہ بر ہمیں مراد از لفظ حالات لفظیہ بر ہمیں مخدوف ۱۳ قولا بضم کان ویم شد و میوہ نفسی ارود ہندی نا شپانی ۱۳

۱۷ قولہ مخالفینا اعتراض است از حذف فاعل فعلتہ کہ آن سوا کسی بخاک می آید جائز نیست اما تا ۱۲ کہ قولہ لکن تقدیرہ فمقام زید و انصار  
 ہر دو نیز درست است و برائے مطابقت جواب با سوال از باب تقدیر مجوز و امیر مگر دائیہ شد ۱۲ کہ قولہ قد یخلف الفاعل در پنج مقام فاعل  
 محذوف می شود اول مثل ما قام الا زید و دوم مصدر مثل ما قام فی یوم ذی سبئہ ستم تفسیر مثل اربع ہنم و انیر ما قام و فعل منی المفعول  
 مثل ضرب زید یخیم و در تنازع بر مذنب کسانی ۲۱ کہ قولہ فصل شاید کہ از تقریرات ناخست کہ مصنف در تقدیر اقسام بحث متنازع  
 را قسمی جدا گانہ شمار نمود و در بریں تقدیر

تفصیلاً باید کہ میان فائدہ جدیدہ جاییں  
 نظماً از عادات اوست چون پیش  
 ازین ذکر فاعل مخرمہ و در باب متنازع  
 فاعل مخرمی باشد لہذا پس آن تفصیل  
 متنازع آوردہ ۱۲ و پایہ ۱۷ قولہ لانا متنازع  
 المتعلقان آہ مصنف اگر المتعلقان مفعول  
 او شہاسی گفت اسم فاعل و اسم مفعول  
 و صفت مشبہ یا مثل نا فاعل متنازع زید  
 و اکثر از وہ و عامل و مثل حضرت و اوست  
 دار است زید یا شامل می شکیں ہر چو یک  
 در مثل اصل است کہ آن فعل باشد و بر اول  
 متعذرات کہ آن وہ باشد اقتضای نمود  
 کہ ذاتی الرضی ۱۷ قولہ فی اسم ظاہر و فی  
 مخرمہ لغت زید را کہ در بعض مخرمات متنازع  
 صحیح نیست چہ مخرم متنازع نہ باشد متصل خواہد  
 بود یا متصل و غیرے کہ باطل نیز متصل شود  
 خواہ مرفوع باشد خواہ منصوب متنازع دور  
 محال است زیرا کہ متنازع فی شود مگر در  
 متنازع نہ کہ بجای خود باشد مثل ہر یک  
 از متنازعین در آن ممکن بود و در اینجا  
 فاعل اول در ضمیر کہ باطل نیز متصل است  
 محال زیرا کہ متصل را واجب است کہ باطل  
 خود یا پیچیدہ شے جزو عامل باشد متصل  
 گردد نہ باطل و غیرہ تا ما متصل و فعل مثل  
 ما ضرب و ما اکرم ۱۸ اما جائز نیست کہ از  
 باب متنازع باشد ہر دو جملہ ہر دو ذکر کردہ  
 اند چنانکہ در کتب خود مذکور است کہ ذاتی الرضی  
 ۱۲ کہ قولہ بعد ہائینی پس ہر دو زیرا کہ  
 در اسم متقدم بر ہر دو متوسطان

مُعَاكَمَةٌ فِي جَوَابٍ مِّنْ قَالَ قَامَ زَيْدٌ وَقَدْ يَجُزُّ الْفَاعِلُ  
 وَيُقَامُ الْمَفْعُولُ مَقَامَهُ إِذَا كَانَ الْفِعْلُ مَجْزُورًا خَوْضِرَ بَ  
 زَيْدٌ وَهُوَ الْقِسْمُ الثَّانِي مِنَ الرُّفُوعَاتِ فَفَصَّلْ إِذَا تَنَازَعَ  
 الْفِعْلَانِ فِي اسْمٍ ظَاهِرٍ بَعْدَ هُمَا أَوْ رَادَ كُلُّ أَحَدٍ مِنَ  
 الْفِعْلَيْنِ أَنْ يَعْجَلَ فِي ذَلِكَ الْاسْمِ فَبِذَلِكَ يَكُونُ عَلَى رِغ  
 أَقْسَامِ الْأَوَّلِ أَنْ يَتَنَازَعَ فِي الْفَاعِلِيَّةِ فَقَطْ خَوْضِرَ بَنِي  
 أَوْ كَمَنْ زَيْدٌ الثَّانِي أَنْ يَتَنَازَعَ فِي الْمَفْعُولِيَّةِ فَقَطْ خَوْضِرَ  
 وَأَوْ كَمَنْ زَيْدٌ الثَّلَاثُ أَنْ يَتَنَازَعَ فِي الْفَاعِلِيَّةِ وَالْمَفْعُولِيَّةِ  
 وَيَقْتَضِي الْأَوَّلُ لِفَاعِلٍ وَالثَّانِي لِمَفْعُولٍ خَوْضِرَ بَنِي  
 أَوْ كَمَنْ زَيْدٌ الرَّابِعُ عَكْسُ خَوْضِرَ بَنِي وَأَوْ كَمَنْ زَيْدٌ وَأَعْلَمُ  
 أَنَّ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْأَقْسَامِ يَجُوزُ أَعْمَالُ الْفِعْلِ الْأَوَّلِ وَأَعْمَالُ

ہر دو نخست استحقاق حاصل اول برائے عمل محال تنازع نیست چرا کہ اول قبل ثانی است ۱۲ کہ قولہ الثالث آہ اول ہر دو وجہ است یکے آگے ہر یک  
 فاعلیت و مفعولیت اسم ظاہر را اقتضا کند پس ہر دو در مقتضای موافق اند مثل حضرت امان زید غیر ادریس قسم ثالث نیست بلکہ اجتماع دو قسم اول است لہذا  
 مصنف ترک کرد دوم آگے فاعلیت اسم ظاہر را اقتضا کند و دوم مفعولیت چنانکہ در کتاب بہت ۱۲

طے اولاً نہ تمیزاً، ان تہا میں مذہب بصریہ شمارہ و ازہوئے استعمال اکثرست صحت شروع ہواں ہنودہ و گنتہ تاہم آہود و جہا اختیار دور کتاب مذکورست نیز  
 اگر عمل و جہا تا اولیاد و خلفت مثل قام و قدّمہ یہ میان حال و معلول یا یعنی نیز ضرورت مثل عمل کنی و خلفت سازی بر چیزے کہ انہاں چیزے ہنوز باقی ست و ہر دو  
 خلفت مثل ست و اس دور جو نیز خلفت جاری نیست مثل جادائی لاکر مزید و کا و کجرج  
 زیدہ کو کفر کو بندہ کہ عمل برائے اولیاد و ست و  
 و جہا نیز دور کتاب ست و بعد استقرار و ریاضت شدہ کہ اعمال ثانی اکثرست در کلام ۲۲

**الفعل الثاني خلاف القراء في الصورة الاولى والثالثة**

ان يعمل الثاني ودليله لزوم احدا لهوين اما حد الفاعل

او الاضمار قبل الذي ذكره كلاهما محظوران هذا في الجوارو

اما الاختيار فبجاء خلاف البصرين فانهما يختاروا اعمال

الفعل الثاني اعتبار القرب والجوارو الكوفيو يختارن

اعمال الفعل اول مراعاة للتقديم والاستحقاق فان

اعملت الثاني فانظر ان كان الفعل الاول يقتضو الفاعل

اضمرته في الاول كما تقول في المتوافقين ضميرى واكرمنى

زيد وضمير باني واكرمنى الزيدان وضمير بونى واكرمنى الزيدان

وفي المتن الفين ضميرى واكرمت زيدا وضمير باني واكرمت

الزيدين وضمير بونى واكرمت الزيدين وان كان الفعل

الاولى قريباً من المعنى و جاد و فيكون اقدم  
 على انذره و ايضا ان اعمال الاول يستتر  
 انفس بين العامل و معلول و هر خلاف  
 الاصل و در كلسه قولاً مراعاة لتقديم  
 و الاستحقاق یعنی چون عمل اول اسبق  
 و احسن طالعاً میان دست پر عملانے مطلوب  
 را ہاں لائق تر باشد و نیز اعمال ثانی اضمار  
 قبل الذکر لازم میکنند و اعمال اول  
 چنان نیست پس اول اولیاد یا ست ۱۳ در  
 کلسه قولاً نیز ثانی الاول یعنی نیز فعل در  
 اول مطابق است متضاد غیره و افزاد و متضاد  
 و بجم و تذکرہ و تا نیست چنانکہ مذہب بصری  
 ست در آری و ثونی غیر ثنی و اکثرست نیز ثانی  
 و ضمیر بانی و اکثرست الزیدین و ضمیر بونی و اکثرست  
 الزیدین و غیر ثنی و اکثرست ہند او ضمیر بانی  
 و اکثرست البصرین و غیر ثنی و اکثرست البصرین  
 لیکن بصریہ مذہب ضمار قبل الذکر لازم نہیں  
 دل و عمدہ جہا نیز ست ذکسائی برائے  
 اجتناب از اضمار قبل الذکر حذف فاعل  
 میکنند و حالتش مثل کسی ست کہ از باران  
 زمینہ نیز تا ہنوز استند و با حذف فاعل  
 انہاں قبل الذکر کشتن ست چنانکہ بعد از  
 مفسر کہ بعد باشد موجود ست اگر چه برائے  
 محض تفسیر نیست چنانکہ در نحو و در جملہ  
 مصنفات از قواعدی اس مسئلہ نقل کردہ یعنی  
 اعمال ثانی ہر گاہ اول فاعل ضمار و گنتہ  
 نہ بود و پس صورت اعمال اول واجب  
 ست و نقل جمع افزاد و در مثل اس مسئلہ ایک  
 اگر ثانی نیز متضادے فاعل کند مثل ضرب  
 اکرم زید عمل ہر دو عامل در متضاد غیر جائز

ست پس اسم احدیہ نقل ہونے ہر دو فعل و ہر گاہ ثبات اعمال نور مثل ثمرات حقیقیہ میلانندہ استماع و دو فرہم ہر اثر احواد و منوعات ہی ہنوز نہ لندا اس  
 ہم نام شدہ یعنی افزاد و حایت کردہ اند کہ آوردن ضمیر برائے فعل اول بعد متضادے چنانکہ گوئی غیر ثنی و اکثرست زید ہر میں اسبب ستند  
 متصل ہست لزوم اضمار قبل الذکر ضمیر متصل و آری و اکثرست اول فاعل و ضمیر ہر دو اس صورت تر داد بعد متضادے غیر ضمیر متضادے باشد مثل  
 غیر ثنی و اکثرست زید ہر گاہ ثانی الرضی ۳ طے فان الفراد لاجو: اعمال انفسل ثانی فی بائین الصور تین ۳ در ای

طے تو حذف المفعول آہ ورس جابہرہ ہوا فی کسائی شدند در صورت اقتضای فعل اول ماضی ازیرا کہ براسی تقدیر برائے اضا قبل لذرکوحی است بخلاف مفعول کہ مفعول است و در نہ مفعول می شود و این مالک با اضا مفعول مجازت ہا ۱۲ و ۱۳ ماضی طے تو اولی اضا ثانی اضا آتوہ و غزای گنت حریرتہ واکرمی زیدہ اگلی ہوا

الاول یقتضی المفعول ولم یکن الفاعل من افعال القلوب

حذفت المفعول من الفعل الاول كما تقول في المتوافقين

ضربت واکرمت زیداً وضربت واکرمت الزیدین وضربت

واکرمت الزیدین وفي المتن الفین ضربت واکرمی زیداً

ضربت واکرمی الزیدان وضربت واکرمی الزیدین وان

كان الفاعل من افعال القلوب يجب اظهار المفعول للفعل

الاول كما تقول حسبنی منطلقاً وحسبت زیداً منطلقاً

اذ لا يجوز حذف المفعول من افعال القلوب باضمار المفعول

قبل لذرک هذا هو من هب البصرین وانا اعملت الفعل

الاول علی من هب الکوفین فانظر ان كان الفعل الثاني

یقتضی لفاعل ضم الفاعل فی الفعل الثاني كما تقول

محمول باشد ۱۲ ملکی تو لذرک و لذرک و حذف المفعول تا اقتضای بریکے از دو مفعول اضا اول طلب لازم نیاید کہ آن مجازت نیست زیرا کہ برد و مفعول اپنا مبتدأ یک امر بستند چرا کہ معنی طلت زیداً تا ما طلت قیام زیدت پس اگر یکے را بدون دیگرے حذف کنند گو یا حذف بعض اجزائے کل کرده باشند و آن مجازت نیست ۱۳ فاندہ جرمی دو اضا لیکہ بستند می بیاید و مفعول پیشو اجازت دادند مثل طلت و اعلی زید عمرا منطلقاً بر قول اعلی نسل ثانی و حذف مخاعیل برائے فعل اول کذا فی اللباب صاحب منسل می گوید کہ خلاف بستند می بستند مفعول مخصوص نیست و در دستدی برد مفعول نیز جاری است و دست آورده کہ گفت صاحب منسل کہ و منسل لیکہ بستند می زیاد و از یک مفعول باشد متنازع متوجه نیست چہنت آنکہ بودن متنازع مین فعل تمییز مستع نیست ۱۴ طے تو حضرت الفاعل آہ ای اھا غازی را کہ ای اصنار قبل الذکر نیست چہ متنازع نیست بجهت بودن او محمول برائے اولی چنان کہ غرض منسل است تقدیر بابر فعل ثانی مقدم است و اختراع منظر نیست زیرا کہ غرض غیر طرف مقدم تقدیر با مجازت است اگر چہ لفظ مؤخر باشد چنان کہ در ضرب منسا زید کذا فی المنسل ۱۲ طے تو لذرک فی نسل ثانی آہ علی حافظ الظاہر بالاجماع ۱۴ وای



له قول ضربی واکرمنی زید یعنی بسواکه افعال فعل اول در مثل ضربی واکرمنی زید میان ما و فعل اول است یعنی ما را زد و اگر هر دو فعل اول  
 تفضیل باشند سبب ضعف عمل است تفضیل فعل مثل نماز و غسل خواهد بود ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲  
 اندول که حذف است مثل ضربی واکرمنی زید ۱۳۰۳ در ۱۳۰۴ قول چهارم آه ایست در ۱۳۰۵  
 ۲۳

فی المتوافقین ضربی واکرمنی زید و ضربی واکرمنا الزیدان  
 ضربی واکرمونی الزیدان و فی المتخالفین ضربت و  
 اکرمنی زیداً و ضربت واکرمنا الزیدین و ضربت واکرمونی  
 الزیدین و آن کان الفعل لثانی یقتضی المفعول ولم یکن  
 الفعلان من أفعال لقلوب جازیه الی چهارم حذف المفعول  
 والاضمار و الثانی هو المختار لیکون المفعول مطاباً للمراد  
 اما الحذف فکما تقول فی المتوافقین ضربت واکرمت  
 زیداً و ضربت واکرمت الزیدین و ضربت واکرمت الزیدین  
 و فی المتخالفین ضربت واکرمت زیداً و ضربت واکرمت الزیدان  
 و ضربت واکرمت الزیدان و اما الاضمار فکما تقول فی المتوافقین  
 ضربت واکرمت زیداً و ضربت واکرمت الزیدین و ضربت

مفعول یا حذف اول و فعل ثانی بعد از ضار  
 قابل از فعل اول که در وقت پس  
 قول صاحب ذمه یعنی زید علی الذم سبب المختار  
 در دست نخواهد شد پس جهت حملات  
 عصام در تامل قول ما و گفت که شرح بجای  
 گویا از ذم سبب استعمال اراده کرده است  
 پس شارح شاید از ذم سبب معنی لغوی  
 اراده کرده باشد یعنی پس از ذم سبب  
 مختار و چه مختار را در وقت جائز شد چنانکه  
 مختار یعنی است کنانی عبد الرحمن ۱۳  
 ۱۳۰۵ قول مسأله با جمل اول یعنی تا حفظ آوردن  
 ضمیر معانی معنی باشد و آن مکرر بود  
 محکم مختار سبب را که زید است مثلاً در  
 مثل ضربی واکرمتی زید و غیر تا مفعول  
 فعل ثانی با ضمیر غیر سببش گردد و نیز اگر  
 مفعول ضمیر نیاورده شود معلوم شود که  
 که مفعول زید است یا غیر او و نیز از آوردن  
 ضمیر مفعول چون اختصار قبل الذکر لازم نمی  
 آید زیرا که هرگاه اسم ظاهر فعل اول  
 متعلق شد بر ضمیر مفعول مقدم گشت  
 پس حذف کرده نخواهد شد که مختار  
 او ممکن است ۱۳ در باب ۱۳۰۵ قول ۱۱ الاضمار  
 آه زیرا که فعل ثانی اقرب بود و طالب  
 است چون بطلب خود که مفعول  
 باشد بهره مند نشود و ممکن است که  
 قائم مقام مفعول که ضمیر باشد مستعمل  
 گردد لهذا ضمیر آوردند و اگر ضمیر را هم  
 نکرده است و مفعول مختلف گردد گمانی  
 از ضمیر هرگاه نزد گویند وقت احوال فعل  
 اول است و مفعول در فعل ثانی چه مختار

است که این آیه ایست و حکایتها و حکایات و حدیث بر آن بصیرت بر این که اعمال ثانی مختار است زیرا که اگر در هر دو آیه  
 عمل بر آن ثانی نباشد بلکه بر آن اول بود و کتاب غیر مختار که حذف مفعول بر آن ثانی باشد لازم آید پس در این کلام کلک کلام منزه از  
 نیست که ثانی اصل ۱۳

وَاكْرَمْتَهُمُ الزَّيْدِينَ وَفِي التَّخَالِفِينَ ضَرْبِي وَاكْرَمْتَهُمُ الزَّيْدِينَ  
 وَضَرْبِي وَاكْرَمْتَهُمُ الزَّيْدَانَ وَضَرْبِي وَاكْرَمْتَهُمُ الزَّيْدُونَ  
 وَا مَا اِذَا كَانَ الْفِعْلَانِ مِنْ اَفْعَالِ الْقُلُوبِ لِأَنَّ مِنْ اِظْهَارِ  
 الْمَفْعُولِ كَمَا تَقُولُ حَسْبَنِي وَحَسْبَتُهُمَا مَنْطِقِيَنِ الزَّيْدَانَ  
 مَنْطِقًا وَذَلِكَ لِأَنَّ حَسْبَنِي وَحَسْبَتُهُمَا تَأْنِزًا فِي مَنْطِقًا  
 وَاعْتَمَلْتُ لِأَوَّلِ هُوَ حَسْبِي وَاظْهَرَ الْمَفْعُولَ فِي التَّأْنِزِ  
 فَحَلَّ مَنْطِقِيَنِ وَقَلْتُ حَسْبِي وَحَسْبَتُهُمَا الزَّيْدَانَ مَنْطِقًا  
 يَلِزُ مِنَ الْقِصَارِ عَلَى حَلِّ الْمَفْعُولِينَ فِي اَفْعَالِ الْقُلُوبِ هُوَ  
 غَيْرُ جَائِزٍ وَا رَاضِيَةٌ فَلَا يَخْلُو مِنْ اَنْ تَضُمَّ مَفْرَدًا وَتَقُولَ  
 حَسْبِي وَحَسْبَتُهُمَا اَيَاةُ الزَّيْدَانَ مَنْطِقًا وَحَسْبَتُهُمَا لَيُكُونُ  
 الْمَفْعُولُ لِثَانِي مَطَابِقًا لِلْمَفْعُولِ الْاَوَّلِ هُوَ هِيَ فِي قَوْلِكَ

حقن بود نفس حسینی نمی طلبد زیرا که  
 مفعول اول مفرد است پس شرط  
 تنازع یعنی بودن تنازع غیر مطلوب  
 هر یک عامل متقی گردید جواب هر گاه  
 هر دو مفعول و لالت بذاتی که مستغف  
 بانطلاق است اقتساق دارد بودن  
 یکی مفرد و دیگری شقی معنی نیست  
 زیرا که هر دو عامل یکسان مفعول  
 ثانی است عموم متوجه است ۱۲ مثل  
 ۱۳ قوله ولت آه یعنی غسل  
 داوی اول نادان حسینی است و  
 اگر نایدی الزیدان را فاعل و مطلقا را  
 مفعول اول و حسبتهم مفعول اول غیر  
 آوردی و ثانی را ظاهر کردی و ثانی مطلقین  
 است بجهت مانع دان چیزه است  
 که اشاره فرموده حضرت موسی و اقول  
 خود مانع حضرت از ۱۴ در آیه ۱۵  
 قوله چه غیر جائز سوال عدم جواز اقتصد  
 بر یک مفعول که بریده و لا یجین الذین  
 یبخلون بما اشترک الله من فضله  
 هر چند اشترک بر قرأت بحسین حسینیه  
 غیبیت منتقض می شود و تقدیرش  
 لا یجین ظلم چه غیر الم مفعول اول که ظلم  
 باشد در محمد و غیر الم مفعول ثانی  
 مذکور جواب جائز است که مفعول  
 اول بحسین حسینیه چه باشد که رایج  
 به جانب بخل است اسے لا یجین  
 البخل به غیر الم و نادان غیر مرفوع  
 مقام منصوب درست است چنانکه  
 در کیر اناک انت العظیم الحکیم ۱۶

عبدالرحمن طه در غاب بن اعمار آه سوال حسینی

۱۲ از کتب معتبره در لغت و معنی و در کتابخانه جازست...  
 خود و کتب معتبره در لغت و معنی و در کتابخانه جازست...  
 سخن است ای قیامت خود نیز حرف مصدق را مثل بیانی ام وقت آمدت  
 سوی منقول با دنی و است است تا آنکه غایت او در جمله است که آن منقول تعلق  
 ۲۶

حسبتهما ولا يجوز ذلك اوان تظير مثني وتقول حسبه  
 المنقول

وحسبتهما اياها الزيدان منطلقا وحسبنا يزنه عوا الضير

المشغولي للفظ المفرد وهو منطلقا الذي وقع فيه التنازع و

هذا ايضا لا يجوز واذ الحيز الحذف والاضمار كما عرفت وجب  
 من حذف الحذف الثاني

الظهار فصل مفعول عالم يستفاد عنه وهو كل مفعول  
 اسم بغير نكرة

حذف فاعله واقدم هو مقامه نحو ضرب زيد وحكم في  
 اسم نكرة

توحيد فعله وتشبیه جمع و تذکیر و تانیث علی قیاس

ما عرفت فی الفاعل فصل المبتدأ والخبرهما اسمان  
 تذکره ثالث

مجردان عن العواويل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى  
 بغيره

له قوله لا يجوز ذلك...  
 درج واجب است...  
 سوله آنکه در کتاب است...  
 بعد اسم ظاهر آن...  
 است فصل باهینی لازم می آید...  
 درج واجب است...  
 سوله آنکه در کتاب است...  
 بعد اسم ظاهر آن...  
 است فصل باهینی لازم می آید...

مستند و مقدم بودن در است و در حق هم  
 معنی که فعل یعنی اقیم هستند سوی مقادیر است  
 پس خالی بودن در است و در حق هم  
 مانع است از ضمیر لازم می آید به جاز مستتر که  
 در آنجا است تاکید آورده در ادب شرح  
 باینجا نوشته قول اولی قیاس با عرفت فی  
 الفاعل یعنی هرگاه این منقول منظر باشد  
 خواه احد بود خواه شقی خواه مجموع فعل واحد  
 بود و اگر غیر باشد برای واحد فعل واحد بود  
 و برای شقی شقی و برای مجموع جمع و اگر نوشته  
 مستقی باشد منظر بود خواه معترض فعل نوشته  
 آورده شود و بشرط نبودن فاعل میان هر  
 دو مگر گدای فاعل میان منظر نوشته مستقی  
 باشد نوشته غیر مستقی باشد هر دو تقدیر در  
 تذکره و تانیث فعل اختیار است و اگر ضمیر  
 آن باشد نیز تانیث فعل واجب است  
 در ادب شرح باینجا نوشته قول فصل آه  
 در این فعل میان دو قسم است یعنی مبتدا  
 و خبر میان یک قسم زیرا که اگر یک شمرده  
 شده فاعلت تفریح مصنف که در اجمال  
 نوده لازم می آید میان هر دو در یک  
 فعل بجهت این که هر دو لازم هستند یعنی  
 اصل این است که هرگاه یک ذکر کرده شود  
 ذکر دیگری لازم است...  
 اگر چه است مبتدا تقدیری باشد پس آن جمله  
 او مثل و آن نحو نحو اخبار اللک و جسد  
 مسند به اسماست...  
 تم شش نفر هم در این کولیت داخل اند که  
 طبع الیعدی غیر من ان ترا به یک ای  
 بتقدیران مثل ثانی است و در ادب و دیگر

مثل ثالث...  
 تیدستی را که بعد لفظیه ضروری بود ترک کرد یعنی مبتدا مجرد باشد از عواول لفظیه بر حسب معنی خواه در اینجا مثل لفظی نباشد یا باشد لیکن از معنی معنی معلوم  
 بود پس بسبب که در این تعریف داخل باشد زیرا که هرگاه بای جاره نامند است اندازد در مضموم شده و همچنین خبر نیز از عواول لفظیه از معنی معنی مجرد باشد  
 پس مثل ما در اینجا نامند و تیدستی مان عمر و مذهب تر و جسمیه و مجازیه برود داخل باشد که ذاتی الحاصل...  
 ۱۲

له قوله المثل في ما ذكره من انما خبر خوزيد قائم و  
خواهر کرده شود برین قول باینکه مال او بیست عمل در رخ نیر اجماع می کند و فراوانی گفته که هر دو در هر یک معانی می شود و نویسه  
مبتداست و در خبر شرط نمودند که جاد باشد و بعضی گفته اند که مبتدا بسبب استاخر فرغ میباشد  
هر یک از این مقول باشد نیست کذا فی نسیه متن همین وجه گفته و نسبت میان خبر و  
نموده که مبتدا را رخ مبتداست و مجرب است

المبتدأ والثاني مُسندٌ به ويسمى الخبر خوزيد قائم و

العاويل فيهما معنوي وهو الابتداء واصل المبتدأ ان

يكون معرفت واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا

وصفت جازان تقع مبتدا نحو قول تعا ولعبه ومن خير

من مشرك وكذا اذا اخصصت بوجه اخر نحو اجعل في

الدار امراة وما احد خير منك وشر اهرذ ان اب في

الدار رجل وسلام عليك وان كان احدا لاسمين

معروفه والاخر نكرة فاجعل المعروف مبتدا والنكرة خبرا

البت كما مروان كانا معرفتين فاجعل ايها شئت مبتدا

والاخر خبر الخواله الهنا وعهد نبينا وادق ابونا وادق يكون

الخبر جملة اسمية خوزيد ابوه قائم او فعلية خوزيد قائم

عالم در خبر ۱۲ له قوله نكرة لكون الخبر موكونا  
به واصل الحكم بالانكسار ۱۲ وادب ۱۲ له قوله  
وكلذا يعني جانا نكرة مبتدا وادب می شود  
برگاهه تخصیص به صفت کرده شود همچنین مبتدا  
و ادب میگردد هرگاه که تخصیص بیست و صفت  
نموده آید و وجه تخصیص حسب اخص صفت  
شش است ۱۲ له قوله اذا اخصصت  
آه مبتدا نکره غیر تخصیص مثل گوگب اتقن  
السا عتد آه همین است این برهان گفته  
که ملاصحت ایشان از نکره افادت است و  
شیخ رضی هم بر همین راهی شده و ضابطه تجزیه  
اخبار از مبتدا و فاعل هر دو در هر دو باشد  
خواه نکره فاعل استن مخاطب است در نسبت  
پس اگر مخاطب جمل نسبت باشد اخبار  
صحیح بود اگر چه خبر نکره است مثل گوگب  
تخصیص است بجهت موم ۱۲  
مبتداست و خبر نکره است  
اخبار صحیح خواهد بود اگر چه خبر معرفه باشد  
شش زید یعنی کشتی بودن زید از امور بدیهه  
است ۱۲ له قوله ما احدا و نکره وقت نمی  
آمد از این معنی موم افراد شده در جمیع افراد  
تعدیه نیست بیکر و در صحت و خطا صواب  
و جوا بیکر هرگاه از نکره طبیعت مراد گوید بدل  
تعدیه نخواهد بود بیکر آن امر صحت است ۱۲  
عبد الغفور ۱۲ له قوله شر اهرذ ان اب هرگاه شر  
مشابه فاعل است بجزئی که فاعل تخصیص شده  
تخصیص یافت زیرا که بیکر شر اهرذ از ابهر  
و ابنا ابهر مستقل میشود و این مثل است که  
برای مردوی گفته میشود و بیکر ابهر را و ادب  
آه ابی دو داده باشند ابهر ازین جمله قول  
سلام علیک تخصیص این نکره پیش از جمله خبر است زیرا که اصل او صلت سلاما علیک فعل محذوف شده از نصب بجا نیست بنابر تعدیه و ام و استمرار عدل گوید که گو  
گنیده سلامی است سلامی بر قبلی علیک ۱۲ له قوله جمل ابنا آه بر نکره وقتی است که بر دو در معنی و کلمه در معرفت و جمالت نوسان سلامی باشند نه هم  
ثبوت او در معنی و کلمه نوسان سلامی باشد فاعل ابهر را و ابهر شود و جمل خبر صمدیه ۱۲ له بعبه ابتداء خبری است او احوال طبیعتی است اما جزئی است بیست  
او استاد او بر وی جزئی است غیر نموده ۱۲ له قوله المبتدأ و موكونا علیک انما يكون بعد معرفته مع و صغیر نیز نکره و صفت است از انقباض ۱۲

۱۲ اشکر علی علیک قائم ۱۲ له قوله ویرا بنده مسلمان بهتر است از مشرک ۱۲ معجز الرحمن مع تخصیص است

۱۲ اشکر علی علیک قائم ۱۲ له قوله ویرا بنده مسلمان بهتر است از مشرک ۱۲ معجز الرحمن مع تخصیص است

۴ خود که با کرم مارچ مستفل کرده ک ظرف و مجور و نا ذ قبیل مفردست و نذا قبیل جمع بلکه قهر را مست در س قول نظریست زیرا کثرت و مجور و متعلق بضعف بیانش  
کعنف ادا واجب پس قهر را سه نفع و ظرف مکان غیر از بیستی آید مثل زید عندک الکرکب مثل کلمه و از مسنی نیز مثل الفعل عندک ظرف زمان غیر از مسنی آید مثل  
الصال اوها بحسنه و ایوم الجته و نزد مجور بعینه از پیش نمی آید زود و مسیک بعینه از انان مالک است اگر مفید باشد نیست مثل قول السلال لليلة والرطب شمر درج و مجور تا اول نوزد بیاید  
۲۸ مطلق که کثرتش بطریق السلال لليلة واجود

ابوه او شرطية نحو زيدان جاءني فاکرمته او ظرفية  
نحو زيد خلفك وعمر في الدار والظرف متعلق بجملة  
عند الاكثر وهي استقر مثلا تقول زيد في الدار بقديره  
زيد استقر في الدار ولا بد في الجملة من ضمير يعود الى  
المبتدأ كالتاء في ما مرو ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو  
الشم من منوان بدرهم والبر الكز بستان درهما وقد يتقاه  
الخبز على لببتدأ نحو في الدار زيد ويجوز للمبتدأ الواحد  
اخبار كثيرة نحو زيد عالم فاضل عاقل واعلم ان له  
قبها اخر من المبتدأ ليس مسندا لله وهو صفة وقعت

الرطب شمر درج ۱۳ درایه زیاد و کثرت  
قوله لا بد في الجملة من ضمير يعود الى المبتدأ یعنی  
در جمع کند سنی جمله زود بعد او و در کس و بعد با آمد  
جمله با مبتدأ زیرا که جمله بحسبیت الکرکب است  
مستقل است محتاج ربط بجزء نیست پس  
وقت تعلق او یکی از مبتدا و موصوف ذوالحال  
دول از جمله با آمد هر دو مست که ادار با طابع  
۱۳ درایه مثله قول من مزیای ما بعد ربط چون بر  
بسیست و مجر را با طبع بسیاری آید و نیز صفت  
ضمیر جاز است از حذف روه با طبع مگر صفت  
بجز کفایات نوره و با طبع کفایت ۱۳ قول  
کالمادی ما امرای در مثال او مثل لام در نهم  
الربیل زید و برون نظر بکلیه من ضمیر مثل محاذ  
المهاجر و حیثیت غیر مرتب را مثل نزل به اشر  
اصد نازید قائم و الشان زید معلق بقولی  
زید قائم و عجم لفظ مثل ان الذين استوا  
و علماء المستمالان فی جرس حسن جمله  
ان و هم با محمول خود جز از ان اول یافتاد  
و هم من حسن جمله قائم مقام ضمیر است ۱۳ درایه  
۱۵ در کجوز صفة غفالیست حذف ضمیر ربط  
در دست است و حذف بعد با طبع بگیر بر آید در  
صفت تمام جمله بن بسته بود امکان  
نظا هکذا و در وضع مظهر موضع صفت که بر آید  
ان مظهر را آورده اند وقت مشاهده نیست  
فجر متدا و حذف را قبول نمی کنند ۱۳ درایه  
قوله عند وجود قرینة هر گاه ضمیر مجرورین بود  
حذف جاز است در جمله اسمیه که مبتدا اول  
جوروی ازا جزئی جمله اول باشد بزرگ  
ضمیر جزیئیت آگاه می کند که ذاتی از مسنی دور  
افصح درست نیست در خصوص بکرم و دیگر

له قد شرطية في خبره ان جمله خبره شرطية مستقره و غیر مستقره و مستقره شرطه و خبره از جمله شرطیست  
بسیه جمله شرطیه منی و موصی و غیره خبر منی باشد ۱۳ درایه ۱۵ قولنا وظرفه و ان ظرف زمان باشد یا مکان یا تمام مقام  
ظرف مثل جار مجرور و از حرف خبر من الی و فی و لام و با کاف و من و علی خبر مبتدأ باشد ذوق اول پس بر کراهت برون  
یا مجرور باشد نزهة و مثل متعلق بمفعول و این قول خوب سیبویه است و نوزد مجرور بعینه متعلق بجملة مثل استقر لیس هم شرط  
سیبویه و چنین است کلام در ظرف و مجرور که حال باشد بصفت لیکن متعلق بجملة باشد بالاتفاق و او علی باز استناد  
صفت جار و حواسن اسمی است ۱۳ درایه ۱۵ قولنا و کجوز للمبتدأ آه اگر خبر مبتدأ است مثل زید فقیه و کاتب بالاتفاق بسلف صح بود و نیز عطف بر زید

صح زیرا که ذریه حکم است و اسام کثیره بر یک شئی جاز است و کثیر اخبار دو گونه باشد جاز و آن آنکس منی بدون آن تمام باشد مثل زید عالم یا مثل جاسل  
قطعه او آنکه نیز کثیر اخبار منی تمام بود چنانکه انخل طولها معن الایمن اسود یعنی تا که خبر عنه مستعد باشد حقیقه مثل زید و مورد فاضل و جابل و یکما باین  
طریق که خبر و صاحب مبتدأ باشد که اخبار مستعد بران انقسام در مثل تمام الحیوة الله نیا لبثت أو زینة و تا خبر بکثیر ما ظرفی لا محال عطف واجب گردد و در خصوص

۱۵ اور نامان بزبان بر مقدم زیرا که ران غیرست که نامان بزبان را جسته در لغت نام نایزست ۱۵ قول بود و خود ما را از اول آمدن این  
 حرف است در ابتدا خبر بر آن معانی از خود دوران تا نظایر معنی پس قرین مثل تقویم در قول ان زید یا تقویم الیه منتقل نخواهد شد بلکه آن شیخ الهامی  
 ۱۵ قول که غیر مبتدا در مقدمه و بعد از ثبات لغتی و حذف و شرط واجب مانده چنانکه است یا مفرد و ضیق یا مؤنول بدین نظر باشد  
 ۱۵ حکام مثل خبر مبتدا نیست زیرا که خبر ان هر گاه ظرف بود مقدم هم باشد یا غیرش  
 یا زنیست بخلاف خبر مبتدا که ظرف بود  
 یا خبرش یا زنیست و نیز خبر ان که  
 عرف باشد هر گاه بر او لام است  
 در آیه مردم نباشد مثل ان زید یعنی  
 الدار ۱۳ در آیه ۱۵ قول اول الجوز آه  
 و غل است غیرش آنکه هر گاه حکم  
 خبر ان مثل حکم خبر مبتداست باید که تقدیم  
 خبر او بر اسم او یا خبر او باشد جواب داد  
 که لا يجوز الخ یعنی خبر ان یا خبر مبتدا درین  
 باب مخالف است و مخالفت میان هر دو  
 بر دو وجه است یکی تقدیم خبر ان باشد  
 او بر اسم او آنگاه ضمیمه ظرف نباشد یا خبر  
 نیست زیرا که تصرف در حرف مثل  
 تصرف احوال نخیال زشت می آنگارند  
 دوم آمدن اسم مفرد که در اول معنی استقام  
 باشد خبر ازین حروف درست نیست و  
 خبر مبتدا می آید پس ان آری زید گفته  
 نخواهد شد ۱۳ در آیه ۱۵ قول اول الجوز آه  
 آه یعنی تقدیم خبر ان و انوات آن بر  
 اسم او آنگاه در تمامی انوات یا زنیست  
 اگر وقت تصرف بود که درین  
 حکام تقدیم خبر بر اسم یا زنیست  
 هر گاه اسم مفرد بود مثل کریم  
 این الیت ایما بصح و واجب است  
 بر گاه اسم نکره بود مثل ان  
 من لیسان سمعان من انشر کلک ۱۳ در  
 ۱۵ قول اول الجوز آه یعنی انما یا تقدیم  
 اخبار علی اسماء اذا کان خبرنا  
 لجمال التوس ۱۳ در آیه ۱۵ قول التوس  
 فی الظروف حیث استعملوا بها با لم

یعد حرف النفی نحو ما قائم زید او یعد حرف الاستفهام نحو  
 اقام زید بشرطان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا نحو  
 ما قائم الزیدان اقامه الزیدان بخلاف ما قائم الزیدان  
 فصل خبران و اخواتها وهي ان و كان و لكن و لیت  
 و تعال فهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر فتصب  
 المبتدأ ويسمى اسم ان و ترفع الخبر ويسمى خبر ان فخير  
 ان هو السند بعد خولها نحو ان زيدا قائم و حكمه و كونه  
 مفردا او جملة او معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدأ و لا يجوز  
 تقديم اخبارها على اسمها الا اذا كان ظرفا نحو ان فالاد  
 زيدا الجمال التوس في الظروف فصل اسم كان و اخواتها  
 وهي صار و اصبر و امس و اضم و ظل و بات و ارحم و اخر

یشعانی زیرا که در همانی کلام فاعله بصیرتار تمام خبر باس حروف ماضی استند که فاعله بینه که دانش همان است که در وقت خبر بودن از  
 مبتدا بود و در آیه شرح هب انما قول اسم کان یعنی از نخیال من واجب اسم کان را داخل ماضی شمرده اند و در بعضی از لغات  
 داخل است و نظایر صفت همین است انما و ارفع مستقل شمار کرده و بر آن لفظ جدا گانه ترتیب داده ۱۳

۴ بین الخاتمة ما یجوز فی مست کما عرفت اسم و غیر هر دو لفظی باشد درین هنگام انانیتاس این خواهد بود هرگاه هر دو مصدر باشند مثل ما کان و منی کبیتی حدیثی صورت اول بدست همین بود و اگر بقرینه لفظی و سنوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ بلکه اول فعلی لاجل آه زیرا که اجناس فعل هر یک هستند و آند اول قوی باشد و مانع تقدیم چونکه در افعالیکه در اول آنانیتاس است کذا فی المثل من زیاده ۱۳ و اولی است اول لایح که از هم تا پنج سنو برابر آمده چرا که تقدیم اخبار نفس یازده افعال جائزست چنانکه در کتب ۳۰

وَعَادُ وَعَدْلًا وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَى وَمَا نَفَكَ وَمَا دَامَ  
 وَلَيْسَ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ تَخْلُفٌ يَضَاعِلُ الْمَبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ فَيَقْرَأُ  
 الْمَبْتَدَأَ وَيُسَمِّي السَّمَّ كَمَا وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسَمِّي خَبْرَ كَمَا  
 فَاسْمُ كَمَا هُوَ الْمَسْنَدُ لِيَهُ بَعْدُ خَوْلَهَا خَوْكَانَ زَيْدًا قَائِمًا  
 وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى سَمَائِهَا خَوْكَانَ قَائِمًا  
 زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ يَضَافِي التَّسْعَةُ الْأُولَى خَوْكَانًا  
 كَمَا زَيْدٌ وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي ثَوَانِي وَلِيَهُ مَا فَلَا يُقَالُ قَائِمًا  
 مَا زَالَ زَيْدٌ وَفِي لَيْسَ خِلَافٌ وَبِاقِي الْكَلِمِ فِي هَذِهِ  
 الْأَفْعَالِ يَحْيَى فِي الْقِسْمِ الثَّانِي أَنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَاوَضَ  
 اسْمًا وَالْمَشْبَهَاتَيْنِ بِلَيْسَ هُوَ الْمَسْنَدُ لِيَهُ بَعْدُ خَوْلَهَا

۱۳ و اولی است اول لایح که از هم تا پنج سنو برابر آمده چرا که تقدیم اخبار نفس یازده افعال جائزست چنانکه در کتب صورت اول بدست همین بود و اگر بقرینه لفظی و سنوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ بلکه اول فعلی لاجل آه زیرا که اجناس فعل هر یک هستند و آند اول قوی باشد و مانع تقدیم چونکه در افعالیکه در اول آنانیتاس است کذا فی المثل من زیاده ۱۳ و اولی است اول لایح که از هم تا پنج سنو برابر آمده چرا که تقدیم اخبار نفس یازده افعال جائزست چنانکه در کتب

۱۴ و اولی است اول لایح که از هم تا پنج سنو برابر آمده چرا که تقدیم اخبار نفس یازده افعال جائزست چنانکه در کتب

منسوب برائے لیس باشد باعتبار آن که در معنی منفی است کذا فی المثل ۱۳ و اولی است اول لایح که از هم تا پنج سنو برابر آمده چرا که تقدیم اخبار نفس یازده افعال جائزست چنانکه در کتب صورت اول بدست همین بود و اگر بقرینه لفظی و سنوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ بلکه اول فعلی لاجل آه زیرا که اجناس فعل هر یک هستند و آند اول قوی باشد و مانع تقدیم چونکه در افعالیکه در اول آنانیتاس است کذا فی المثل من زیاده ۱۳ و اولی است اول لایح که از هم تا پنج سنو برابر آمده چرا که تقدیم اخبار نفس یازده افعال جائزست چنانکه در کتب

بعضی عبارتست بفرق میان هر دو آن بسته در حالت اول اگر گرفتار حفظ و آن هم که در هر صورت دیگر هر دو اسم در این معنی  
 مطلق است و اگر برای معنی حال استوم در آن مانع بر اسم را جاز نیست بنفوس از این جهت که ثابت المیزان است و ثابت است معنی قول در غیر اول و ثانی  
 مادن اسم با اتناقی است و در شرح مادن  
 هر دو در معنی راجع بنا گویند ۱۷۱  
 بجهت اشتراک منصوبات با حرفات در این که یک عامل در دو اسم عمل  
 می کند منصوبات را پس حرفات

فَمَا زِيدَ قَانًا وَلَا رَجُلًا أَفْضَلَ مِنْكَ وَتَخْتَصُّ بِالنُّكْرَةِ  
 وَيُعْتَمَدُ بِالْعُرْفِ وَالنُّكْرَةِ فَصَلْ خَيْرًا لِنَفِي الْجِنْسِ وَ  
 هُوَ السُّنْدُ بَعْدَ خَوْلٍ بِاخْوَالِ رَجُلٍ قَائِمٌ الْقِصَّةَ الثَّانِيَّةُ  
 فِي الْمَنْصُوبَاتِ الْأَسْمَاءِ الْمَنْصُوبَةِ أَثْنَا عَشَرَ قِسْمًا الْمَعُولُ  
 الْمَطْلُوقُ وَبِهِ وَفِيهِ وَلَهُ وَمَعَهُ وَالْحَالُ وَالْتَمِيزُ وَالْمَسْتَشْرُفُ  
 الْأَسْمَانُ وَأَخْوَالُهَا وَخَيْرُكَانَ وَأَخْوَالُهَا وَالْمَنْصُوبَةُ الَّتِي  
 لِنَفِي الْجِنْسِ وَخَيْرٌ مَّا وَلَا الشَّبَهَاتَيْنِ بِلَيْسَ فَصَلِ  
 الْمَعُولُ الْمَطْلُوقُ وَهُوَ مُصَدَّبٌ بِمَعْنَى فَعَلٌ مَّا كَرِهْتَهُ وَفِيهِ كَر  
 لِلتَّكْيِيدِ كَضْرِبْتُ ضَرْبًا وَأَلْبِيَانِ النَّوْمِ فَنَحْوُ جَلَسْتُ جَلَسَةً  
 الْقَارِئِي وَأَلْبِيَانِ الْعَدِّ كَجَلَسْتُ جَلَسَةً أَوْ جَلَسْتَنِي أَوْ جَلَسًا  
 وَقَدْ يَكُونُ مِنْ غَيْرِ لَفْظِ الْفِعْلِ الْمَذْكُورِ فَوْقَهُ بِجَلُوسًا

آورد ۱۴ درایه ۱۷۱  
 ۱۷۱ اسم لانه گفت زیرا که اسم  
 اگر مستغوب باشد بخلاف دیگر منصوبات  
 اگر چه عمل منصوب نمی باشد همچون  
 اگر کسی از منصوبات است مانند اینکه  
 اگر حکم کنی داد و جز آن مستند است و از  
 منصوبات ساخت ۱۷۱ شش ۱۷۱  
 قول المشغول المطلق وجه تسمیه بلسن  
 این که مشغول در طبیعت زمین است  
 زیرا که آن در واقع تعلیق آن بیاد می  
 و نام در است زمین است و در تعلیم  
 او بر سایر مغایر است و در این زیاد  
 است و در هر مصدر خواه تفسیر شما مکن  
 اکنون ترفیص مثل دیگر را در این جمل  
 دیگر است اگر ایا که او شده شامل است  
 زیرا که در این اسم زمین است مصدر  
 نیست مگر چون که در دو حالت معنی  
 مجازی او که خاک باشد مراد است  
 شش ۱۷۱ زیاد ۱۷۱ قول یعنی  
 فعل احقر از شد؛ مثل الغرب واقع  
 علی زید و در جهت قیامی ۱۷۱ درایه  
 ۱۷۱ قول مذکور قبل خواهد بود و تفسیر باشد  
 مثل ضرب ضرباً یا کملاً مثل ضرب  
 الرقاب است فاعل ضرب الرقاب ۱۷۱  
 درایه ۱۷۱ قول اسی الواحدة هي كلمة  
 اسود كان بالعدد وهو ما من لفظ المصدر  
 جگست جگستاً الا سے مرة واحدة او  
 مرتین او من مفتحه نحو ضربت ضرباً کثیراً  
 درایه ۱۷۱ قول نحو قدرت او مع بود

این مثال وقتی است که نموده هر دو اسم مترادف باشد و میان هر دو فرق نباشد به این که تصور نشستن پس ایستادن را گویند و بلسن ششستن  
 معتدب غلظیدن پهلوان ۱۷۱ قول یعنی دخول سابق که ششستن غلظیدن ضرب در مثل لاجل این ضرب خود ۱۷۱ در خواهر ششستن ۱۷۱ چه تقدیم  
 مغایر است بر سایر منصوبات می شود ایضا اصل منصوبات دو دیگر منصوبات برین نام عمل هستند ۱۷۱ معنی و یا مسیحیک بر معنی فعل شامل  
 باشد مثل ضارب ضرب ۱۷۱



کلمہ قولہ رہنا الخ و کلام عرب ایں مصادر بافعال خود مستقل نمی طو ند و معنی وجوب حذف سماعی یعنی است سوال عمدت انش سماع و شکرته  
 شکل را بافعال ماضی گویند چون اب و در مصادر یک مستقل بیام می شود حذف افعال واجب مثل صحابہ کلما لا و جمالا و نیز این کلام  
 سوله بن است کلام عرب نیست ۱۲ و مع طبر آه مراد از وقوع فعل لغوی فعل است باجزئی که فعل بزرگ آن متعلق نشود  
 از رویه فنی باشد نماه اثبات دو قواعصی مراد نیست تا پیش حدت انش و شکرته  
 فعل الفاعل محقق فعل الفاعل را

**وَأَنْبَتَ نَبَاتًا وَقَدْ يُحَذِّفُ فَعْلَهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازِ الْكُفُولِ**  
**لِلْقَادِمِ خَيْرٍ مَقْدِمًا أَيْ قَدِمْتَ قَدْ وَأَخَيْرٌ مَقْدِمٌ وَوَجُوبًا**  
**لِسَّمَاءٍ أَوْ سَقِيًّا وَشُكْرًا وَحَمْدًا وَرَعِيًّا أَيْ سَقَاكَ اللَّهُ سَقِيًّا**  
**وَشُكْرُكَ شُكْرًا وَحَمْدُكَ حَمْدًا وَرَعَاكَ اللَّهُ رَعِيًّا**

**فصل المفعول بـ** اوهو اسوما وقع عليه فتعل الفاعل  
**كضرب زيد عمرا وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمرا زيد**  
**وقد يحذف فعله لقيام قرينه جواز الخ و زيد في جواب من**  
**قال من ضرب و وجوب في ربعه مواضع الأول سماعي**  
**فجاء امرأ ونفسه وانتهوا خيرا لكم واهل اول سماعي**

بعينه بلاد اسطر حرف الجر متبوعه  
 ساعت تا پرو و قسم معلول پرو که بلافاصله  
 و اسطر معروف است قرینت مثال  
 باشد کذاتی انتم ۱۲ که قول و قد  
 یتقدم دایر سئل و صنف در بحث  
 فاعل است این که از ان حکام فاعل باشد  
 دور بخاک است این که از ان حکام مفعول  
 است ذکر کرد ۱۲ و ۱۳ در ۱۲ که قول  
 قرینت خواهد مقالیه باشد خواه ماضیه مثل  
 که جمله کس که متوجه که باشد اسے  
 تریه که ۱۲ شش ۱۲ قول از این مضمون  
 او مخصوص بزرگ این چهار مضمون بنا بر  
 آنکه نزد جمهور عدد و اعداد مخرجی نماید  
 و برائے مخرج نیست زیرا که در باب نصب  
 علی المذبح مثل الحمد لله الحمید بانسرب  
 کلام الذم مثل اتانی زید الفاعل انصب  
 و منصوب علی التزم نحو نزلت زید فیکسین  
 بتقدیر یعنی و باب اعتراف اش اخاک  
 انگ که سائل حذف فعل نیز واجب است  
 باین خصوص کثرت مباحث مواضع  
 مذکور این اول باب است ۱۲ طه  
 قول سماعی علت و وجوب حذف در  
 سماعیات کثرت استعمال است  
 و هرگاه ضابطه که با وجود علت  
 وجوب حذف مشغول شود و موجود  
 نیست لکن سماعی است کذاتی از این  
 کلمه قول امر او نفسه تقدیر ه اتراک  
 امر او و نفسه تقدیر یک ولسا تک  
 من الامر و عزه و من نفسه او و نفسه

بر تقدیر اول معنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے مخطف ایں طریق که نفس بر امر اسطوف باشد ۱۲ عبدالرحمن کلمه قول و انت و ای انتما باضر  
 انضاری من و کلم ان انش ثالث ثمنه و تقدیر اخیرا لکم و جه ان حمید ۱۲ و ۱۳ کلمه قول ا بلأ تقدیر ۱۲ است مکانا بلأ الا جانف فی رعی و اعدی  
 در کان آباد که در ان دایمی در ان نیست ۱۲ کلمه قول اسه ۱۲ و هیت مکانا ساهل من الجهاد و لاز ما بین نورد دیدی تو زمین چهار دان بلادن زمین  
 سخت دو دشت را و ایں نیست که زمین را بیست و چهار داشت و در شش مغان ۱۲ ان کلمه ۱۲ سماعی چون نسبت قیاس علی است انما ۲

مطلوب بلفظ نفس بدل نمودند پس آن فنسک و ... هر گاه آن بکس تکلف تمام حذف گشت کجاست ذل شدن مفردت نفس را نیز در خود  
 و بسبب فقدان چیزی که او عمل شود نیز مثل یا منتقل بقلب ما فتنه ... است و هر یک از اینها سه فنسک  
 سه و ... و ... است ...  
 حذف در این تمام سبب است ...

۳۳

**قیاسیه الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتي تحذير اصمًا**  
**بعده نحو اياك والاسد اصله تقك والاسد وذكر الحد**  
**من مكرر الخو الطريق الثالث ما اضمه عامله على**  
**شرطة التفسير وهو كل ثم بعد فعل او شبهه يشتغل**  
**ذلك الفعل عن ذلك السو بضميره او متعلق بحيث لوسط**  
**عليه هو او مناسب لنصب نحو زيد اضرته فان زيدا**  
**منصوب بفعل محذوف مضمير وهو ضربه يتفسر الفعل**  
**المذكور بعده وهو ضربه ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع**

در صورت ...  
 اول دخول ...  
 ازین ...  
 مقبول ...  
 تمام ...  
 مقبول ...  
 چنانکه ...  
 در اسم ...  
 درایه ...  
 براین ...  
 اسم ...  
 ترک ...  
 هر دو ...  
 مشتق ...  
 باشد ...  
 در ...  
 مناسب ...  
 اگر ...  
 است ...  
 بعین ...  
 باشد ...  
 است ...  
 یکی ...  
 شرط ...  
 چنانکه ...  
 زیرا ...  
 او ...

سه و ...  
 اختیار ...  
 اینها ...  
 و ...  
 و ...  
 سه و ...

میان هر دو ...  
 حرف ...  
 زیرا ...  
 در حالت ...

لسه اول و قد يكون حرف النداء، ليس إلا حرف نداء وقت قيام قرينة نفاذ عن مسمى في شدة وجملي و تخيل منادى ام من سن ١٢٢٠ ثاره دستناش دستوب نه با سند  
سؤال حرف نداء ايا دوست و نائب عن مسمى في شدة و در دست نائبه من سبب و دلایم نخواهد آمد آں دوست نیست جواب این سؤال است که حرف  
منوب دست باشد بل ایجاب نیست ۱۳ و در ایسه اوله اوله کافتر سؤال بسکون یا بپرکت و اگر چه این نشد جواب بنا بر حرکت مشارکت است  
باین که بنا به ادعای من است نه ای که بینی بر نسخ گردیدی پس پس اصل لا مشق و در مکرر کسره ۳۳۲ بودی یا نند اولی جنانست که نا ب ایست مظهر  
حرف نداء کلمات کسره و باقی است اجناس

میرفت مثل یا عباده که اصل او یا عباد است  
اگر کوئی اعجاب برین خصم نیست زیرا که نون  
در بیضیان نیز اعجاب است که محکم کلام در امر آ-  
هم است ۱۴ عبید الرحمن علیه و آله و آله یا زیمان  
مصنف در مثل علم ثنی و مجموع صرف بلام  
چنانکه مشهور است نیاره زیرا که آن خصوصیت  
بیز نادانی و در غیر آله تعریف منی لام حرکت  
نداجت میشود ۱۵ و در ایسه اوله اوله کافتر سلف بلام  
الاستغاثه - استغاثه طلبیدن مظلوم کس را  
مطلب از و دفع نماید منی نادانی بر ماده شود  
بلام استغاثه آں لامه است که دستناش  
ده آید بر سلف دلالت برین که او ترا میخواند  
بلکه طلب مخصوص است و این لام مفتوحه  
می باشد تا وقت حذف سقوات استغاثه  
بستغاثه نه طلبش نشود مثل یا زید ففتح  
لام دستغاثه و کسره دستغاثه لا و معنی  
اداء حکم بمنزه المظلم انضمت تقطعوا الیه و  
تقیوا الیه علامه مستشیر خرا و کند و  
ستغاثه کسبه از و فریاد نماید مثل کف جفره  
وستغاثه لا که بر سلف نفع او فریاد کند آں  
علوم باشد ۱۶ عبدالرحمن شه و قد شایسته  
الصفات - مشابهت است که برگیر  
بضم ام و دیگر سنی آں تمام نشود آں میم اول  
باشد مثل یا طاهر یا سیفا و یا سناده و یا غیره  
من زید یا مطوف - یا سم اول بود بنوعی که  
هر دو اسم یکس چیز شده باشد مثل یا زید و یا زید  
بر کما این مجموع را علم کس بر آند ۱۷ طلبی و غیر  
لسه اوله اوله کافتر یا ایها الرجل وجه توسط غنط

النّادى هو اسمٌ مدعوٌ بحرف اللّاء لفظاً نحو يا عبد الله  
أى ادعو عبد الله وحرف النّداء قائم مقام ادعو و حروف  
النّداء خمسة يا و أيا و هيا و أيا و الهىة المفتوحة و قائمها  
حرف النّداء لفظاً نحو سوف أعرض عن هذا و أعلم  
إنّ النّادى على أقسام فإن كان مفرداً معرفت يبنى  
على علامة الرفع كالضمة ونحوها نحو يا زيدا و يا رجلاً  
و يا زيداً و يا زيدا و يخفّض بلام الاستغاثه نحو يا زيدا  
و يقفّر بالحاق الفها نحو يا زيدا و ينصب بان كان مضافاً  
نحو يا عبد الله أو مشابهاً للمضاف نحو يا طالعاً جبلاً أو  
نكرة غير معيّنة كقول الأعمى يا رجلاً أخذ بيدي و أيا  
كان معرفاً باللائقيل يا أيها الرجل يا أيها المرأة

ایجابان حرف نداء و نادى معرفت بلام  
ساخته مارسی بر المانی یا ایستنادی است لام یا معنی باشد یا سر بسا دل بعد دست زیرا که لام چون ساقب خورین است مثل خورین خواهد بود و در اینجاست که  
هم بلام طلب مشابه مثل نخست عشر او خواستد آآن دغانی نیز بعد زیرا که علت بنا بود دوست و آں آمدن منادى بجانے کاف در آفراد و تعریف تنه ایلمها  
الطلبه توسط ایستغاثه در میان حرف نداء و نادى حرف بلام لغت شود ۱۷ اوله اوله کافتر یا ایها یعنی ادعوا و ایها یعنی ادعوا کما است عطف خطاب هم ظاهر آند بجانے ایها  
یا ایستاد و خواهر شده ۱۸ یا ایها الرجل یا ایها الرجل یا ایها المرأة و در علم چون بیان ۴

۱۵ قولاً و کثیراً ترخیم اللہ فی ترخیم منادے ہاں مست و کثیر و در غیر منادی عزرو سی مست و طویل لیکن مقصود در نما منادی است زیر آنکہ  
 نیا کہتہ قصد می کند کہ از نماز خودی فرزند  
 قولاً و کثیراً ترخیم اللہ یعنی التبع علیہ و وجود او در نماز پس شیخ علیہ حدیثی است کہ بر  
 ۳۵

besturdubooks.wordpress.com

و يجوز ترخيم اللّٰه و هو حذف في آخره التّخفيف كما  
 تقول في مالک يا مالک و في منصور يا منصور و في عثمان  
 يا عثمان و يجوز في آخر المنادى المبرح الضم و الحركة الاصلية  
 كما تقول في يا حارث يا حارث و يا حار و اعلم ان يا من  
 حروف المنادى قد تستعمل في المنادى و ايضا هو المتفخخ عليه  
 بيا و او كما يقال يا زياره و وازياره و المختصه بالمنادى  
 و يا مشتركة بين المنادى و المنادى بحكمه في الاعراب البناء  
 مثل حكم المنادى فصل المفعول فيه هو اسم ما وقع  
 فعل الفاعل فيه من الزمان و المكان و يسمي ظرفا و ظرفا  
 الزمان على قسمين مبهم و هو ما لا يكون له حد معين كدھرو  
 حين و محد و هو ما يكون له حد معين كيو و ليلى و شهر

عدم او اظهار در و مندرست نموده شود  
 خلل یعنی کہ بر خود کند و کہ بر کند  
 و شیخ علیہ وجود او چینیست کہ بر  
 وجود او وقت نبودن شیخ علیہ خدا  
 انہما در و مندی نموده آید مثل  
 حسرت و دل کہ بخود کند و  
 شیون و از نده وقت نبودن  
 نیست لاحق گردد پس بلکہ ہر دو قسم  
 مندوب را تقریب شامل شد  
 مثل یا زبیر یا عمراہ و یا حسرتہ  
 و یا صبیحہ و داد و یا بزیادت  
 ہر دو آخر برائے درازی آواز  
 عبد الغفور ۱۵ قولاً مثل حکم  
 المنادی است در اعراب و بنا پس  
 گفتہ می شود و از یہا و عبد اللہ  
 اوطان جہا ہر گاہ مندوب معروف  
 و معین باشد و آن بہت است این کہ  
 در اصل منادی است سنی مذہب  
 با و عارض شدہ و این وجہ بر  
 طبق ظاہر کلام سیبویہ و مخرج کلام  
 جزوے است اما بر مذہب ابن  
 حاجب این کہ مندوب بہ سبب  
 تعلق بر و مخصوص است چنانکہ منادی  
 مخصوص می باشد چون ہر دو در یک  
 امر عام شرکت دارد لهذا لفظ منادی  
 در مندوب استعمال یافت ۱۳  
 برضی تعلق دارد مند شدن مسلتہ  
 بالام پس بجائے شیخ علیہ طلب ہر  
 شیخ است چنانکہ بجائے محمود علیہ  
 محمود گفتہ می شود یا بہت تعلیم

سنی بجائے را و الف لام یعنی اندی و مراد از اسم مست و اسم مفعول یعنی فعل مفعول صلوات ۱۳ طے و در لغت نرم و آسان گردانیدن  
 کلام و در اصلاح حذف فی آد ۱۳ کہ گاہ با اسم مفعول است کہ از بیج حذف نشدہ و این استعمال طویل است ۱۲ است  
 بہت آن کہ حذف را در حکم ثابت گرداند پس آنرا بر مرکبے کہ بیشتر از ترخیم بودہ باقی خواهد شد ۱۳

۴ مثل ظرف زمان بهم منصوب بتقدیر بی باشد ظرف مکان بهم لکن ششگاه تفسیر کرده اند و محمول است و ملل عندودی و مشایخ اینها جهت ایام  
 و لفظ مکان نیز جهات است محمول است سبب کثرت ما بعد و علت بر ذریعہ هم با مگر اجد و علت و کثرت و زلت هرگاه ظرف مکان بر ذریعہ  
 بقدرت می باشد بر او اجد و علت و علت ندارد زلت لکن و کثرت اخذ و اس **بجست کثرت استعمال این بر است افعال مذکور کثرت**  
 پس حوت هر گاهی باشد باین افعال در فریضه نیز محذوف می باشد و ابعدا اینها **۳۳۶** منصوب بنا بر ظرفیت بر ذریعہ سبب میوه است

**وَسَنَدٌ وَكُلُّهَا مَنْصُوبٌ بِتَقْدِيرٍ فِي تَقْوِيلِ صُمْتٍ دَهْرًا وَسَاوًا**

**شهرای فی دهر و شهر و ظرو و المکان کنانک مبهم و هو**

**منصوبٌ ایضاً بتقدیر فی نحو جاست خلفک و امانک**

**محد و هو ما لیکون منصوباً بتقدیر فی بل لبد من ذکر**

**فی فینحوا جاست الدار و فی السوق و فی المسجد فصل**

**المفعول هو اسم الجمله یقع الفعل المذکور قبله و ینصب**

**بتقدیر الامر نحو ضربته تادیباً و التادیب و قد شئ الخبر**

**و جنای اللجن و عند الزجارج هو مصدر تقدیر اذ**

لسه و کما منصوب با چونکه تا علی در فاعلی بجز آورده قطع ظرف زمان بهم و محدودا و مقابل نصب  
 تقدیر بی و لکن مکانی که مین بود نیست در چهاره و تقریر بی ۳۳۵ قول تقدیر بی زیر که اگر ظرف  
 باشد جز خواهد داد که لکن در حرف جار و شائ نیست فاعله فرق میان مقدر و محذوف این که اگر  
 از او در نظر باقی باشد مقدر در محذوف ۳۳۵ قول و ظرو و المکان تا خود تفسیر ظرف مکان  
 بهم باشد اشکاف است یعنی گفته اند که او که است و اس و در ضمت است زیرا که مثل جاست خلفک  
 و امانک بخلاف بنا بر ظرفیت منصوب است و ذکر نیست و یعنی گفته اند که مکان بهم عبارت است از  
 غیر محمول برینا که در ظرف زمان ملوئی همین است پس استراشا در ظاهر مقدر که مثل فرج ذریعہ باشد زیرا که  
 در استعجاب اینها که بر ظرفیت خلفت نیست کفانی فارسی ۳۳۵ قول و به منصوب بی این ظرف مکان بهم  
 از ظرفیت افعال و در آن خالی از استعجاب

دری گفته که و علت محذوف است پس  
 بدین منقول به باشد منقول نیز واضح  
 آن است که لازم است بی بی غیر کند را  
 که بعد و علت باید لفظی لازم باشد مثل  
 و علت بی الا و در و علت بی در جیب ظمان  
 و سبب است که لفظی با کثرت کسب غلت  
 آید نیز مستعمل میگردد مثل و علت بی بلبلد  
 سکتم بی مسکن از این افعال و اول حرف  
 ترتیب بی امان و در آن مصدر و علت  
 مثل ترتیب بردن منول که اکثر از حاصل  
 لازم می آید و در آن می آید لازم بر بدن او را  
 ترتیب میدهد بنا بر ذریعہ سبب ما بعد و علت  
 منصوب بنا بر ظرفیت جار و در استعجاب  
 الا شام در ش جهت الا شام با الا اتفاق بنا بر  
 ظرفیت است زیرا که جهت لازم است  
 کفانی فارسی ۳۳۵ قول و در او لایکن  
 منصوب با او منصوب بودن تمامی ظرف  
 زمان و از ظرف مکان ظرف مکان بهم  
 بتقدیر بی این که چون ظرف زمان محدود  
 بسبب حرکت او و ظرف زمان بودن  
 ظرف زمان بهم محمول است و ظرف مکان  
 بهم علت است با که با زمان بهم در وصف باهام  
 مشرک است باقی ماند ظرف مکان محذوف  
 دل کردن او که است و اشکاف ذات و  
 وصف بر زمان بهم مکن نیست با وجود  
 شرکت در ذات بر مکان بهم محمول نه گفته  
 زیرا که ظرف مکان بهم خود بر ظرف زمان  
 بهم محمول گردیده پس اگر مکان محذوف در  
 بر عمل نماید استعجاب از مستعجاب سوال  
 از ظرفیت افعال و در آن خالی از استعجاب

نیست و در ۳۳۵ قول و در استعجاب با که محمول است و علت فاعلی بی سبب مثل فاعل باشد و مثل مجامع در خارج سبب منقول لای و چون که در مثال  
 مذکور که در چنانکه در وقت من الحوب جینا چه خود در خارج سبب همین نیست ۳۳۵ قول و کثرت من الحوب جینا مثال منقول است  
 که فعل سبب بودن او واقع شده سوال میماند وقت من الحوب جینا اگر عار به شجاعت گفته است پس بودی زیرا که تمام شادمت باز جلع و انفسار  
 جلوت است جواب آوردن این مثال مقرون بذکر جلع مقصود و تفسیر است بر تو همین ذریعہ سبب زجاج باین تقریر که شستم از استیغای نظره منول بهم

۱۵۰۰ بجا نبی تزیین نصب بکنان رزق انما از صفت نصب نہیں است و پس ۱۰۰ دایه ۱۵۰۰ قول الیک وزینا آه و جرم هم از صفت دریں هر دو مثال  
 دیگر صفت بر غیر مجرور بدون اعادة چهار دست نیست و اما بجا بار باز نیاده شد سوال صفت عمل را بقدر نشان در انچه جواب صفت تصور میگفت  
 زیرا که دریں مقام صفتی شاکه نفس صفتی میگردید  
 و مسائل از نشان هر دو می رسد از نشان یکی نفس و دیگری صفت و از آوردن هر دو مثال  
 تیسرست هر دو فصل از حرف استفهام ۲۶ بجا بر مجرور و از حرف استفهام با ۱۰۰ دایه ۱۵۰۰ قول فصل - اما که خوبان خصوصاً

ناد و قسم سافتا تا اصل و ملحق متغایل  
 چونکه اصل هستند و ملحق اصل  
 فعل نسبت بفعل اول و هر دو معنی حال  
 زیاد تر و جانشینی باشد زیرا که بسیاری  
 از افعال بدون مصاحبت و ملت بر باشد  
 و مثل افعال خالی نخواهد بود پس کس  
 مناسب باشد جواب حال اگر چه از  
 لازم فعل است لیکن شکی در بیانات فعل  
 نیست بلکه اعتبار این که یا بیانات فعل  
 است یا مقبول پس فعل یا اعتبار ذات  
 یا اعتبار محتاج نیست بکلیت مقبول و  
 مقبول معنی که اینها متعلق به ملت فعل دارند  
 چه اول ملت فعل است و دانی مصاحبت  
 مقبول فعل پس اصل مصحوبات باشد  
 دایه ۱۵۰۰ قول اول حال جهت استلزام  
 حال نصب را و بسبب بودن او و حقیقت  
 سوسه فعل بر تریز مقدم شد ۱۵۰۰  
 قول بیایه از تریز اقرار شد زیرا که تریز بر  
 میان ذات فاعل و وقت صدور فعل  
 اندوالات می نماید و از صفت نحو است نیز  
 زیرا چه او ذات نحو است و اصطلاحاً بیان  
 می کند بیانات پسین حالت خواهد بود  
 تحقیق بودن آن حال متعلق خواهد بود  
 خواه باعتبار تقدیر و فرض و آن حال  
 متقدمه باشد مثل فاعل داخلها متقدم  
 پسین سکونت و ادنی در بیشت برمانی  
 مؤنثان وقت و زمان شان در زمان  
 متقدمه فرض است ۱۵۰۰ دایه ۱۵۰۰  
 قول اول فاعل آه - فاعل مقبول است  
 باشد خواه که پسین فاعل خواهد شد مثل

تادیبا و جنت جبا فصل المفعول مع هو ما یدکر بعد  
 او او بمعنی مع صاحب مقبول المفعول فوجاء البر والحببات  
 و جنت انا وزید اى مع الجبا و مع زید فان كان الفعل  
 لفظا و جاز العطف يجوز فيه الوجدان النصب الرفع نحو  
 جنت انا وزید اى وزید وان لو جبر العطف تعین النصب  
 نحو جنت وزید اى وان كان الفعل معنی و جاز العطف تعین  
 العطف نحو ما زید عمرو وان لو جبر العطف تعین النصب  
 نحو ما لك وزید و ماشانك و عمر الان المعنی ما صیغه فصل  
 الحال لفظی دل علی بیان هیأه الفاعل و المفعول او او

۱۵۰۰ قول اول مصاحبت است و ملت مقبول است باصول فعل و وقت واحد پس زید در صورت شرط  
 مشارک حکم در صورت که وقت پسین هر دو متعلق شد و در صورت اناد زید صفت زید در صورت مشارک  
 حکم است لیکن بودن هر دو در یک وقت لازم نیست که انانی فرضی ۱۵۰۰ قول اول مقبول پسین آن مقبول  
 خواه فاعل باشد مثل جاد البر و دایه بیانات فاعل مقبول مثل کتاک وزینا در ۱۵۰۰ دایه ۱۵۰۰ قول اول نصب صفت  
 زیرا که عمل حال متوی نیز واجب است و از دیگر مقبول خواهد شد و فرضی گفته که صفت مشارکست نہیں نیست  
 هر دو فاعل مقبول است ۱۵۰۰

besturdubooks.com

سے قول اسمن فعل از معنی فعل اسم فاعل واسم مفعول وصف مشبہ و فعل بالتفعل ومصدر وظرف وجار مجرودہ اسلمائے اخال و چیز کے کہ  
از معنی فعل مستطوع و دل حرف بنا و حرف تشبہہ اسلمائے اشارات و حرف تمی  
سے قول اول الحال نكرة ابدا یعنی صورتہ باشد خواہ معنی اول مثل اخذت المال ۳۸

کلیہما نحو جاءني زيد ابكوا وصرت زيدا مشددا ولقيت

عمرا ابكبين قد يكون الفاعل معنويا نحو زيد في الدار

قائما لان معناه زيد استقر في الدار قائما وكذا المفعول

نحو هذا زيد قائما فان معناه المشار اليه قائما هو زيد و

العامل في الحال فعل او معن و فعل في الحال نكرة ابداء

و ذو الحال معرّف غالبًا كما رأيت في الامثلة المذكورة فان

كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو جاءني زيد ابك

رجل لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب مثل قولك

رأيت رجلا راكبًا وقد تكون الحال مجمل خبرية نحو جاءني

زيد و غلام راكب او ركب غلام و مثال ما كان عامليها

معنى الفعل نحو هذا زيد قائما معنائها و اشيرة قد يحد

است و ثاني مثل او سلم العراک  
و درنت یہ دھدا و طلبہ جسک د  
کلتے فایہ الی فی اسے حرکت و منفرد  
و جہذا و مثالاً ۱۳ سے قول معرّفہ  
زیرا کہ ذوالحال از روئے معنی  
معلوم علیہ است پس اصل میں مست  
کہ مثل مبتدا مسرّفہ باشد ۱۳ سے  
قولاً غالباً یا ظرف مست اسے یہ حرف  
ذوالحال فی غالباً لاستتمالات یہت  
مصدر یا زمان محذوف مست اسے  
یہ حرف ذوالحال معرّفہ غالباً اور زماناً  
غالباً ۱۳ سے قولاً نون کان ذوالحال  
نکرة اسے نکرۃ تہذیب زبیرا کہ اگر نکرۃ  
نہ باشد بلکہ مخصوص وصف یا اضافت  
یا نفی یا نفی یا استتمام باشد تقدیم  
واجب نہ ہو مثل مرتت بر محل عالم  
قائماً و مرتت بتمام رجل قائماً مشعر  
لایرکن أحدث الی الاجماع ہ یوم  
الواغنا متخوفاً للجماع ہ و با جاردنی  
رجل راكبًا وہی تاک غیر سا۱۳ دواہ  
سے قول تقدیم الحال اسے المفرد  
زیرا کہ ہر گام حال جملہ باشد تقدیم واجب  
نبو مثل جاری رجل و علی کتفہ سیف  
دواہ سے قولہ وقد تكون الحال جملہ خبریہ  
زیرا کہ حال حکم مست و احکام مفردہ جملہ ہر  
دوی آید ۱۳ سے قول جملہ خبریہ زیرا کہ  
انشاء یہ بنا کیلکہ وصف فی آید حال ہم  
نی آید ۱۳ دواہ سے قولہ نحو جاءني زيد ابك  
صحت و مثال آدر و براسے آگاہی برتے  
جملہ کہ حال ماتع بی شود و ایزد فعلیہ ہر دو

besturdubooks.com

www.besturdubooks.com

پودا آدھ دن داد و در مثال اول نہ و در ثانی تشبہہ است بریں کہ جملہ اسمیہ ہر گاہ آید دادا لازم ہو ۱۳ اش سے قولاً نون ابک مست بیان کیلکہ ہر یک  
از تشبہہ و اشارہ و در معنی فعلت مستقل مست ۱۳ اش سے قولہ وقد يحدف الحال آہ چون جواز حذف ہر قسم قسم حال کہ فعل مشابه فعل معنی آو باشد خصوصاً  
است زمانہ وقد يحدف الفعل گفت کہ از مخصوص حذف فعل مشابه فعل معنی آو ہر قسم الحلال طائفاً سے ہذا اللہ حال طائفاً حذفت حال حال کہ معنی فعل مست  
دواہ سے بحث ہون جملہ از ذوالحال از روئے معنی ۱۳ اش

له قول قرینه یعنی وقت موجود بودن قرینه خواهد مایه باشد خواه مقایسه شار اول در کتاب و مثال ثانی که برین تفسیر است انان کن جمع مضاف  
بنی تا درین است که جهات او درین است که در تفسیر  
مجموعه ای از معنویات غیره شده است ۳۹

العامل لقیام قرینته كما تقول للمسافر سالماً غائماً ای  
ترجع سالماً غائماً فصل التمییز هو نكرة تدکر بعین مقدار  
من عدل او کیل و وزن او مساحه او غیر ذلک منها فیه  
ایهام ترفع ذلک الایهام نحو عندی عشرون درهما  
قفیزان بر او منوان سمنان و جریبان قطنان و علی التمره  
مثلاً بازید او قد یکون عن غیر مقدار نحو هذا خاتم  
حدیداً و سوار ذهباً و فیه الخفض اکثر و قد یقر بعد  
الجملة لرفع الایهام عن نسبتها نحو طاب زید نفساً و علماً  
او ابا فصل المستثنی لفظ زید کربعالواخواتها یعلم  
انه لا ینسب الیه ما ینسب الی اقبلها و هو علی قسمین متصل  
وهو ما اخرج عن متعدد دیاالواخواتها نحو جاء علی القوم

مقصود از تمییز که درین است که درین تفسیر است انان کن جمع مضاف  
از نکره حاصل است و همان اصل است  
لذا اگر مسند بود در تفریق مضاف  
خواهد بود و کفریه تفریق جائز دارند  
و بهر چه بنده فضا را اگر کوفیه با  
تسک کرده اند بر نزع خافض  
عمل می کنند کذا فی المنسل ۳  
تولا مانیه ایهام ۱۰ ایهام  
استقر یعنی ایهام ثابت و راجع  
در معنی موضوع لدر این است که چون  
لاست اکنون اعتراض شده از چاره  
که در مثل رأیت هیثا جاریه و اخی  
است زیرا که او نکره و راجع ایهام  
است که بسبب استعمال باعتبار  
تقدم موضوع لا پیدا شده و ایهام  
را که در موضوع لاثبات و راجع است  
۱۲ شش ۱۵ قول در فیه  
الخفض آکشفه یعنی در فیه  
از غیر مقدار کما کثرت  
به نسبت نصب زیرا که در  
نقص بسبب سقوط تومین از جهت  
اضافه با وجود حصول مقصود مثل  
سابقه خفت حاصل می شود و خصوصاً  
در غیر مقدار که ایهاش مثل مقدار نیست  
در این وقت است که اسم غیر مقدار است  
صناعت متغیر شده باشد اما وقت که  
اسم او بسبب صناعت متغیر گردد مثل  
قلعه ذهب و قلیل فضا که در آن بجز  
جائز نیست کذا فی المنسل ۱۳ ۱۵ قول  
ادواتها ای اغشاء الاصل خلافه لیس و

لایکن و غیره ۳۵ و در فصل چون معنی اصل است بر متعلق مقدم شد ۳۵ قول اخص و باقی قلیل باشد یا کثیر یا سومی ۳۵  
قول من متعدد ای طریق که مستثنی قرینه باشد که ساز شده در ادب است جمله قولاً غائماً صفت سالان و احوال بعد مال ای ایت سالاناً غائماً ۱۳  
۱۵ کما ینسب مثل انی السامه در ماده کت دست اسماء ۱۳ ۱۵ با کسر دست بر نون بنده یکنون ۱۳



سنة قولنا المستثنى منه سواء استثنى من جنس مستثنى منه باشد مثل ما در اني القوم الا زيد و هكذا من جملة ما ذكره في شرحه و نحوها من جنس او نباشد مثل  
 ما در اني زيد سنة قولنا مستثنى من جنس او نباشد مثل ما در اني القوم الا زيد و هكذا من جملة ما ذكره في شرحه و نحوها من جنس او نباشد مثل  
 مثل غير ذلك فانما يكون بده و نحو هذا من جنس او نباشد مثل ما در اني القوم الا زيد و هكذا من جملة ما ذكره في شرحه و نحوها من جنس او نباشد مثل  
 قولي الا يوم كذا بعبارة مجهول و در شرحه يوم ما مثل ما ذكره في شرحه و نحوها من جنس او نباشد مثل ما در اني القوم الا زيد و هكذا من جملة ما ذكره في شرحه و نحوها من جنس او نباشد مثل

۳۰

الازيد والمنقطع وهو المذكور بعد الواو اخواتها غير مخرجة  
 عن متعدداً لعدم دخولها في الاستثناء منه فوجاءني القوم  
 الاحجار و اعلم ان اعراب المستثنى على ربيعة اقتضاها ان كان  
 متصلاً و وقع بعد الاني كلام موجباً و منقطعاً كما مر  
 او مقدماً على المستثنى منه نحو ما جاءني الازيد احد  
 او كان بعد خلا و عدلاً الاكثر او بعد ما خلا و ما عدلاً  
 وليس كما يكون فوجاءني القوم خلا زيدا الزكوان منصوباً  
 وان كان بعد الاني كلام غير موجب فهو كل كلام  
 يكون فيه نفى و نفي استقها و المستثنى منه مذكور  
 يجوز فيه الوجهان النصب و البدل عما قبلها نحو  
 ما جاءني احد الازيد او الازيد وان كان

نست مگر خبر تام است ۳۰ درایه ۵۵ قول  
 او کان بان آوردن لفظ کان مطابق است  
 با آنچه سابق که الان ذکر شد اتفاقاً معروف است  
 مست و خلا و خبره مختلف نیز ۳۰ ۵۵ قول  
 عندا اکثر زیرا که هر دو فعل ماضی مانند فعل  
 مضمر و ابجد هر دو مشمول به تقدیر و نحوها القوم  
 غایب است زیرا و عدلاً بمنضم زیرا که هر دو  
 باعتبار ماضی خود لازم است و متعدی نیست  
 مگر در استثناء و نیز وجهی هر دو حرف جر است  
 که مستثنی از جری در ۳۰ شرح پیوسته ۵۵  
 قول کان منصوب با استیجاب اشخاص مذکور در  
 منصوب خواهد شد نصب متداول است  
 ایکه بمنقول به و در فضا بودن مشابهت اند  
 و نصب مستثنی بعد خلا و عدلاً نیز اگر سبب  
 ایکه بمنقول به هر دو فعل مذکور است و نصب  
 مشمول به واجب و نصب دخول ما خلا و  
 ما عدلاً است ایس که با هر دو مصدر است  
 و دخول ما بعد فعل نباشد پس خلا و عدلاً  
 باشند فاعل هر دو خبر و مستثنی بمنقول به  
 در کلام بنا بر ظرفیت در محل نصب باشند  
 پس ماضی جاری القوم ما خلا زید و ما عدلاً  
 معرودت ظهور است ظهور مجسم من زید و عدلاً  
 مجازاً تمایز مجازاً ظهور مجسم من عمرو لیکن  
 نصب بعد نیست لکن زیرا که هر دو در انجا  
 بقدر نصب خبر هستند پس اولاً بنا بر مقتضای  
 بنا بر خبر بودن خواهد بود و اسم ایها در باب  
 استثناء همیشه ضمیر باشد لکن ایس فعل  
 در مستثنی متصل خبر ماضی است و مستثنی  
 نمی باشند زیرا که تمام تمام الای آینه داس  
 متصرف نیست ۳۰ ۵۵ قول او المستثنى منه

besturdubooks.com

مستثنی از جری در ۳۰ شرح پیوسته ۵۵

مستثنی از جری در ۳۰ شرح پیوسته ۵۵

مستثنی از جری در ۳۰ شرح پیوسته ۵۵

مستثنی از جری در ۳۰ شرح پیوسته ۵۵

مستثنی از جری در ۳۰ شرح پیوسته ۵۵

ذکر خبری است که در جمله است که صفت ذکر خبر مذکور بود مستثنی متصل الا و هم مقدم بودن بر مستثنی منه مستم نیاز بودن کلام در جواب کلام  
 استثناء را متضمن است مثل تمام القوم الا زید و جواب کسیکه که در تمام القوم الا زید را که هر دو با بقدر مطابقت بیان هر دو کلام نصب است  
 چهارم مستثنی تراضی نباشد مثل ما جاری با احد صیر کنت جاننا الا زید درایه شرح هاید انحراف پس زید از متعدد که قوم باشد خارج کرده شده  
 درایه ۵۵ در کلام موجب اصطلاحی باشد یا در خبر او ۳۰ در نوع است بنا بر بدایت این دو وجهی است زیرا که مستثنی از کلام همین است و تسهیل بود



طلبه قولاً فی فریضه و در استعمال ادا و صفت این که بر نه بجهتین استخفا از جمع منکر جائز نیست زیرا که در آن عموم آید در صورتی که در آن مستثنی باشد  
 گردد و در مسئله قول که مذکور آمد یعنی چنانکه در کتب سابقه استعمال ادا و صفت است چنانچه در کتب معتبره نیز در بعضی اشیا یکدیگر در دو قسم استند در این کلمه  
 مستند است محض بسبب این که آنرا از جمیع احواد باشد تا که اکثر در آن داخل بود پس  
 لازم آید و توسیع حاصل نمی شود و متعلق بعلت این که آنرا از همه باطله احواد باشد پس  
 از این باطله احواد محض لازم نیاید و در حقیقت  
 ۴۲

مطلوب از دست رد داده و دایه شرح  
 بلایه انحراف قول نحو کان القائم زید  
 و این وقت است که در هر دو باب یک احواد  
 نقلی باشد مثل کان هذا زید و هرگاه در  
 هر دو احواد تقدیری باشد مثل کان  
 ایمنی الکری اول بر آن است  
 و ثانی بر آنست غیریت بدانکه خبر کان فعل  
 با صیغه بود که کان خود بدل و حالات یکدیگر  
 گرفتار بودن در مثل کان قد تصد یا  
 وقت بودن او شرط مثل ان کان تصد  
 قدس در ۱۲ دایه مسئله قول یا منصوب  
 بلائقی آه فرق میان لائے فعلی جنس و  
 بلائینی نیست پس که اول بر آنست لئی باهیت  
 باشد و ثانی بر آنست فعلی نوزده از باهیت  
 متشابه هرگاه گوئی لا ریح فی الدار بلانے  
 فعلی جنس معنی آن نیست جنس مرد و  
 خانه و این قول بهنگام نبودن یک مرد  
 و یا دو مرد و یا سه مرد و یا زیاد از آن در  
 خانه صحیح خواهد بود بخلاف لا ریح فی الدار  
 بلائینی نیست زیرا که معنی آن نیست یک  
 مرد در خانه درین بهنگام بودن دو مرد یا  
 سه مرد و یا زیاد از آن در خانه صحیح باشد  
 ۱۲ اش شه قولاً فان کان بعد لا چون  
 از تعلق منصوب بلا فاعل باشد در خوانند  
 قیود مذکور در تخریفات شرح نمود گفت  
 فان کان بعد لا نحو ۱۳ درایه شرح هر ایات الخ  
 مسئله قول و ان کان معرفه او نکره الخ  
 مصنفت اگر لفظ نکره بیان نیز فرود  
 سلسله اشخاص شش صورتها مشتمل  
 بودی و منیش جنس شدی یعنی اگر سلسله

ای غیر الله و كذلك قولك لا اله الا الله فصل خبر  
 ای خبر از من و هنگام سخن  
 کان و اخواتها هو المسند بعد دخولها نحو کان زید قائماً  
 ای مسند با جمله کان بر جمله کان و جمله خبره  
 و حکمته حکم خبر المبتدأ الا انه يجوز تقديمه على اسمها  
 ای جمله خبره کان را پیش از اسمها  
 مع كونه معروفاً بخلاف خبر المبتدأ نحو کان القائم زید  
 حقیقتاً در جمله خبره کان  
 فصل اسم ان و اخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو  
 ما شرط  
 ان زيدا قائم و فصل المنصوب لا التي لنفي الجنس هو  
 ای اسم نکره از جمله ان و مسند است  
 المسند اليه بعد دخولها ليها نكرة مضافه نحو اغلام  
 رجل في الدار و مشابهها نحو اعراس عشرين رجلاً في الكيس  
 مضافات مذکوره مضافه  
 فان كان بعد لا نكرة مفردة تبني على الفتح نحو لا اجل  
 ای مضاف و مضافه مضافه  
 في الدار وان كان معرفة او نكرة مفصولة بين وبينها  
 الکره المضمرة فکر المسند  
 كان مرفوعاً و يجب تكرير لام مع اسم اخو تقول لا زید  
 مثال تکریر لام

غير مرفوعاً باشد یا مفعول بود در برین تقدیر معرفه بود خواه نکره در بر هر دو تقدیر معرفه باشد خواه نکره درخ و تکریر واجب بود مثل لا زید و اغلام  
 فی الدار لا عمد و لا فی الدار زید و اغلام و لا عمد و لا فی الدار رجل و اغلام رجل و لا اراهه علیکن نظر سولت تعلیم و علم و اظهریت مثال معرفه  
 غیر منصرفه نکره مفصولة لفظ نکره ایراد نمود بر تخریر مرد مثال اظهر کفایت نکره مرد و ۱۲ کاتبه اللهم اغفر له ای جمله معنی است از  
 غیر تکریر که در اولیه است و نکره مضافه حال بعد مال ۱۲

سلفه قتلش را حول آه میندرد و کیبکه را که در باشته بسیل علف و ابجد هر دو نگردد و در اول پنج در با سبب ارباب با نرسد و در شش لاول  
 تا عرض الماصی الا بصحت اشرفه لاقوه و بسیل الامانة الا بصحت اشرفه و قوفیه و سنی آن نیست بر گشتن از گناه ارا و نیست توانائی ارا بر بندگی که به سماه  
 ما شین خدا تو نین ادا کنائی ۱۲ سلفه تور خنما آن  
 بعلت مغز مغز و غیره و مغز مغز لاول و لاقوه و جردان ۱۱ با شرف ش سلفه تور لاور غنما اسی انسانی رخسار پس سلفه

فی الدار والعمرو و ارفها رجل و الامراة و يجوز فی مثل  
 لرحول و لاقوه الا بالله خمسة اوجیه فتمها و رفعهما و  
 فتح الاول و نصب الثاني و فتح الاول و رفع الثاني و رفع  
 الاول و فتح الثاني و قد یحذف واسم الا لقرینة نحو اعلیک  
 ای لابس علیک فصل خبر ما و لا المشبهتین  
 بلیس هو المسند بعد خولها نحو ما زید قائما و لرجل  
 حاضر او ان وقع الخبر بعد النحو ما زید الا قائما و تقدم الخبر  
 علی الاسم نحو ما قائم زید او زید قائم ان بعد ما نحو  
 ما ان زید قائم یبطل العمل كما رأیت فی الامثلة  
 و هذه لغة اهل الحجاز اما بنو تمیم فلا یعلمون قطما  
 اصلا قال الشاعر عن لسان بنی تمیم نشعر

عمل مبتدا و ق و علف بمادا و بسیل  
 علف جمله بر جمله و با شرف خبر بوسبب  
 استثناء از خبر جمله ثانیه خبر جمله اولی علف  
 است یا علف مغز و غیره و غیره هر دو  
 علف مانع عروج جان و بر سر هر دو  
 تقدیر را حاصل نخواهد بود ۱۲ سلفه تور لاور غنما  
 اسی انسانی رخسار پس سلفه علف  
 آه زیرا که لایه اولی بر لایه ثانی  
 قائم بر لایه ثانی تاکید نمی آید تا شرف علف بر  
 اول پس ثانی منصوب گردد و بسبب  
 محمول بودن ثانی بر علف اول بهست  
 مشابهت حرکت ثانی حرکت اعراب  
 ارا و جاز است بر لایه هر دو یک خبر مقدر خواهد  
 شود و نیز بر لایه هر یک خبر جداگانه ۱۳  
 سلفه تور لاور غنما اسی انسانی رخسار  
 اسی انسانی رخسار اسی انسانی رخسار  
 و ثانی را زاده است و ثانی علف است  
 بر لایه اول زیرا که هر دو با سبب است و از  
 قبل علف مغز و غیره و بر سر هر دو یک  
 خبر مقدر خواهد آمد و با علف جمله بر جمله  
 پس بر لایه هر دو خبر جداگانه مقدر خواهد  
 بود ۱۴ سلفه تور لاور غنما اسی انسانی  
 اسی انسانی رخسار آه زیرا که لایه اولی یعنی  
 بسیل آن عین است چه عمل با بسیل بسیل  
 علف است و لایه ثانی بر لایه اولی یعنی  
 و جاز است رخ اولی تا بر لایه ثانی عمل  
 بشماره ارا پس بنا بر تو جمل اولی ششین است  
 بعلت جمله بر جمله سلفه حول آه با شرفه لاقوه  
 با شرفه بنا بر تو جمل ثانی حال دارد و لایه  
 قبل علف مغز و غیره و خواهد بود یا از

قبل علف جمله بر جمله و با شرف خبر بوسبب استثناء از خبر جمله ثانیه خبر جمله اولی علف است یا علف مغز و غیره و غیره هر دو علف مانع عروج جان و بر سر هر دو تقدیر را حاصل نخواهد بود ۱۲ سلفه تور لاور غنما اسی انسانی رخسار پس سلفه علف آه زیرا که لایه اولی بر لایه ثانی قائم بر لایه ثانی تاکید نمی آید تا شرف علف بر اول پس ثانی منصوب گردد و بسبب محمول بودن ثانی بر علف اول بهست مشابهت حرکت ثانی حرکت اعراب ارا و جاز است بر لایه هر دو یک خبر مقدر خواهد شود و نیز بر لایه هر یک خبر جداگانه ۱۳ سلفه تور لاور غنما اسی انسانی رخسار اسی انسانی رخسار و ثانی را زاده است و ثانی علف است بر لایه اول زیرا که هر دو با سبب است و از قبل علف مغز و غیره و بر سر هر دو یک خبر مقدر خواهد آمد و با علف جمله بر جمله پس بر لایه هر دو خبر جداگانه مقدر خواهد بود ۱۴ سلفه تور لاور غنما اسی انسانی اسی انسانی رخسار آه زیرا که لایه اولی یعنی بسیل آن عین است چه عمل با بسیل بسیل علف است و لایه ثانی بر لایه اولی یعنی و جاز است رخ اولی تا بر لایه ثانی عمل بشماره ارا پس بنا بر تو جمل اولی ششین است بعلت جمله بر جمله سلفه حول آه با شرفه لاقوه با شرفه بنا بر تو جمل ثانی حال دارد و لایه قبل علف مغز و غیره و خواهد بود یا از

در مسند پس است برغ خاند عمل اودان ثابت بدشت ۱۲ در سفید بعضی فاضل کتاب را بسین میل در جرح حمل کنند پس معنی این است در جرح  
 کن سوخته من بران وصال داد نوازش زیر کتف نفس ناسخ حرام است جواب داد اما نقل الحب آه یعنی اگر دوست داشته خواهی شد برین کتاب  
 نیست چرا که بسیار آرزوستان و درجست کشته می شوند ۱۲ درایه شرح هدایه الخوفاً  
 مستغفلن متاعن مستغفلن اغلقتن انستب بوقت و حرام باشا عزمندیم نه با هم میج  
 سواً فاقامه العرفین و مطابقتاً ما عاده یعنی

۴۴

وَهَفْهَفٍ كَالْفَصْرِ قُلْتُ لَهُ أَنْتَسِبُ + فَجَابَ قَاتِلَ الْحَبِيبِ  
 حَرَامٌ بِرَفْعٍ حَرَامُ الْقَصْدِ الثَّلَاثُ فِي الْمَجْرُورَاتِ الْأَسْمَاءِ  
 الْمَجْرُورَةُ هِيَ الْمَضَافُ الْيَقْطُ وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْءٌ بِوَاسِطَةِ  
 حُرُوفِ الْجُرْفِظَانِ الْمُؤَمَّرِ بَزِيدٍ وَيُعْتَدُ عَنْ هَذَا التَّرْكِيبِ فِي الْأَصْطِرَاحِ  
 بَأَنَّهُ جَارٌ وَمَجْرُورٌ أَوْ تَقْدِيرٌ لِمَا فِيهِ تَقْدِيرٌ غَيْرُ لَزِيذٍ  
 وَيُعْتَدُ عَنْهُ فِي الْأَصْطِرَاحِ بَأَنَّهُ مَضَاوٍ وَمَضَافٍ إِلَيْهِ وَيَجِبُ  
 تَجْوِيدُ الْمَضَافِ عَنِ التَّنْوِينِ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهُ وَهُوَ نُونُ التَّنْوِينِ  
 وَالْجَمْعُ مُوجِبٌ لِنِي غَلَا زَيْدٌ غَلَا زَيْدٌ مَسْمُومٌ وَأَعْلَمُ  
 أَنَّ الْأَضَافَةَ عَلَى قَسْمَيْنِ مَعْنَوِيَّةٍ وَلَفْظِيَّةٍ أَمَا الْمَعْنَوِيَّةُ فَمِنْهَا

الاشتقاق من استاذة المولوى واصطلاحه  
 البسجرامى رحمة الله عليه سلمه قوله  
 الامساك بالجرورة اسم الاصطلاح ليس ايراد  
 نخواهد شد که معنی بالشوکیبک در همه جاهای  
 من ماضی بایں که اینها مجرور هستند و پس  
 ایشان چیزی به واسطه حرف جر منسوب  
 نیست زیرا که اینها متنی مجرورات هستند  
 و کلام منصرف در مجرورات حاصل است اما  
 سلمه قولک اسم خواهه صیغه تثنية فاعلها  
 جمله که مضافا إليها باشد مثل ما عندك  
 يوم نبيك الصادقين صدقتم ۱۲ اش سلمه  
 قوله جار و مجرور - زودنى از زنى نقل کرده  
 که سیوی مجرور حرف جر لفظاً را مضاف  
 الیه نام نهاد آن مضاف اصطلاح مشهور  
 است زیرا که از مضاف الیه مجرور حرف  
 جر تقدیری ماضی باشد لکن از رسته لغت  
 درست است زیرا که بسته مجرور بواسطه  
 حرف فعل مضاف است و پس ۱۲ درایه  
 سلمه قوله تجرید المضافات تجرید معنی باشد  
 یا کما نقل الحسن او جریرا که ضمیر مضاف الیه  
 فاعل که قائم مقام تنوین است بسبب  
 اضافت مخذوف شده ۱۲ درایه سلمه  
 قوله عن التنوين - تنوین لفظاً باشد یا  
 تقدیر ماضی حجاج بیت الله که تنوین حجاج  
 تقدیری است ۱۲ درایه سلمه قوله اعلم  
 آه چون از تقریب مضاف الیه دو قسم  
 بدون اضافت معلوم شد یکی آن که در  
 حرف جر مطلق باشد و آنکه در حرف  
 جر مقرر بود و بحث قسم اول قلیل  
 بود و قسم ثانی که بیشتر نمایان قسم اول را  
 معروف بر بحث حرف داشت و میان قسم ثانی را شروع نموده ۱۲ درایه سلمه قوله تنوین مضمون  
 در مضافات افادت می نماید صیغه نیز ماضی است در همین است بر لفظیه مقدم آورد که آن غیر صیغه است ۱۲ درایه سلمه قوله فی ان لیکن المضاف آه  
 و شرط آنکه مضاف مست و هرگاه معروف باشد پس اگر معرفت الا لام بود لام مخذوف می شود و اگر علم باشد نکره می کنند باین طریقی که مضاف یکی از  
 مجموع آن که گفته است که باین نام نامیده شده اند و هر یک مضاف است که مضاف نکره مضاف شود طلب اوست و تنوین ماضی باشد یا صفت م

لله قوله و منعت آه و از معنی رب منعت بار یک میان و سبک و ای جلد و چالاک مندی غیر تلامذت است  
 از آنست که نسبت داشتن نقل داشتن جمله اسم فاعل از اجاب که اول دوست داشتن و در گردیدن و تسلم  
 ناسخ است و نامها و تنوین بیت این که بعضی از بار یک میان و چالاک مانند شاخ که جبارت از محبوب است  
 علم بر استعدا نسبت به معنی بیان کن نژاد خود را بواجب داد که نزد من کشتن ماضی ناسخ است و نامها و نامها  
 یعنی از مشق قائم که ایشان در دادار نقل داشتن را و مضافاً از خود را بیان کرده که از بنی تهم چه حرام ماضی

موقوف بر بحث حرف داشت و میان قسم ثانی را شروع نموده ۱۲ درایه سلمه قوله تنوین مضمون  
 در مضافات افادت می نماید صیغه نیز ماضی است در همین است بر لفظیه مقدم آورد که آن غیر صیغه است ۱۲ درایه سلمه قوله فی ان لیکن المضاف آه  
 و شرط آنکه مضاف مست و هرگاه معروف باشد پس اگر معرفت الا لام بود لام مخذوف می شود و اگر علم باشد نکره می کنند باین طریقی که مضاف یکی از  
 مجموع آن که گفته است که باین نام نامیده شده اند و هر یک مضاف است که مضاف نکره مضاف شود طلب اوست و تنوین ماضی باشد یا صفت م

له و توفیر منته مضانده الی معمولاً اشاعت است پس که صفات یا صفت نباشد بلکه اسم عام باشد مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن صفات  
 سوسه غیر معمول خود باشد مثل کریم البله بلد ۲۵  
 می شود ۳۳ جمله ۳۵ قول اول یعنی الام آ ۵۰۲ مامل تا آن که صفات الیه یا مابین صفات است یا نه بر تقدیر اول اگر بر آن

صفات ظرف است صفات یعنی فی  
 باشد در نه یعنی لام بر تقدیر ثانی یا سلا  
 صفات است مثل لیست اسد یا هم مطلق  
 مثل احد الیوم که یوم شامل است ایام  
 واکر غیر یوم احد است بر سر برود تقدیر  
 صفات متبوع است در این مطلق است  
 مثل یوم الیوم که از اول احد الیوم الله است  
 و علم اخصه و غیره اول و اگر در این هنگام نیز  
 این صفات یعنی لامها شروع یا اخص  
 من و بر سر بر تقدیر اگر صفات لید اصل  
 بر آن صفات است صفات یعنی  
 من باشد در نه نیز یعنی لام بود پس  
 صفات خام بجانب نفع یا نه صفات  
 نفع بجانب خام یعنی لام چنانکه گفت  
 می شود نفع خامک غیر من نفعه خامی  
 شرح جایی است که قول تقدیر صفات  
 از کجا می آید و قول در ایام دارند چون  
 مثل و غیره تقدیر شبده سولی اگر چه بجانب  
 سر و صفات یا صفات متبوعی خوانند که  
 باشد و همین است وقت صفات برینا  
 دخول لام منزع نیست اگر صفات  
 بمانند یا اخبارت یا شایست یا صفات  
 الیه شهرت داشته باشد معروض باشد ۱۳  
 که ذاتی باشد مثل که قولی تقدیر انفعال  
 زیرا که ایجا هر چه از دو سه لفظ مجرور است  
 باعتبار من فرج است یا منصوب ۱۳  
 سه قولی لفظ اشارت تخم تخم  
 است از تخفیف در لفظ حکم باشد  
 و آن یاد لفظ صفات باشد فقط مثل  
 حذف تخمین از لفظ ضارب در ضارب

ان یكون المضاف وغير صفة مضافة الى معمولها وهي انما یکتب  
 الام نحو غلام زید او بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى فی نحو  
 صلوات اللیل فان هذه الاضافة تعرف المضاف ان اضيف  
 الی المعروفة كما مر او تخصصها ان اضيف الی نكرة كغلام  
 رجل و اما اللفظية ففی ان یكون المضاف و صفة مضافة الی  
 معمولها وهي فی تقدیر الی انفصال نحو ضارب زید و  
 حسن الوجوه و فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و اعلم  
 انك اذا اضيفت الاسم الصحيح والجاری مجروراً صحیح  
 الی یاء المتكلم كسرت اخره واسكنت الیاء او فتحتها كغلامی  
 و دلوی و ظبی و ان كان اخر الیاء الفاتحة كتبت كعصای  
 و رحای خلافاً للهدیل كعصتی و رحتی و ان كان اخر الیاء  
 زنگنه در بین صا اول در نه است ۳

زید و مطلقاً و ان از ضاربان و ضارب عام و یاد لفظ صفات الیه فقط مثل حذف غیر از لفظ انعام و استنار او در لفظ قائم در ترکیب لفظ انعام یاد در  
 صفات و صفات الیه بر ده مثل حذف تخمین از لفظ قائم و حذف غیر از لفظ انعام و استنار آن در قائم در ترکیب زید قائم انعام ۱۲ سلا  
 قولمان کان الی آخره استخوانی عبارات در نسخ مستعدده بنظر آمده لیکن صاحب لایحه دورایه در شرح نیاید در ده ۱۳ و در کتب صفات الیه بر چندین  
 حرف باشد بر ۱۵ نه مال یا مضمحل و صفت ظهر ۳۵ در آن است الیه در تمام قولی که مکتب الیه اخبارت بجز این صفت میگویند است صواب لایحه قولی در تمام

۴۰ ویلے ۴۰ نیز باخ دی اکال تعلقے ساکنین لازم نیاید ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 خار و صنی آن کنون ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 و بی ظل بی روی غیره محذوف بگردانیدن اولتیا شاید بر هر ماضی دانی بر دلام  
 ماضی را در قام خود و آیین حاجب در شرح خود اب داد بایس طرفی که این غلات ۳۶ قیاس و خلاف استعمال فصاحت و درج

یاء مَكسورًا ما قبلها أدغمت الياء في الياء وفتحت الياء الثانية  
 لئلا يلتقي الساكنان تقول في قاضي قاضي وإن كان  
 آخره واو امضمومًا ما قبلها قلبتها ياءً وعلمت كما علمت  
 الآن تقول جاءني مسلي وفي السماء الستة مضائق الياء  
 المتكلم تقول الخي وحي ومني وفي عندا لاكثر وفي عند  
 قوم وذا لا يضاف الى مضمرا صلا و قول لقائل شعر  
 انما يعرف الفضل من الناس ذو ووة شاذ واذا قطعت  
 هذه السماء عن الاضافة قلت اخواب وحم وهن و فم  
 و ذولا يقطع عن الاضافة البته هذا كله بتقدير حروف البحر  
 اما ما ينكر فيه حروف البحر لفظا فسياتيك والقسم الثالث اشياء  
 ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

قدیم ذکر آن بر اب یک حاجت اصناف  
 رخ سوی بیس حکم نایدست بر نسبت  
 غیره هر چه بیاید در ای ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 و همان اشخاست زیرا که تبدیل داد بیس  
 در حالت افراد بنا بر ضرورت است و  
 آن در حالت اصناف مشغول بر اول کمال  
 نمی نوه بیگون داد و بسبب غفلت خود  
 محذوف شده تا مذاکره و بیس بدل گردد  
 بسبب تحرک انفراج اقبل الف تطلب  
 شود و بجهت التعلق ساکنین ساکن  
 گردد و بقاع اسم سخن بر یک حرف  
 لازم آید و ایس در هر دو حالت اصناف  
 موجود نیست زیرا که بعد حذف هر گاه  
 بیس حکم اصناف گردد نزد قومی بیس باشد  
 و اصناف با عراب تقدیری در نزد قوم دیگر  
 بر حرف واحد نخواهد ماند زیرا که موجب  
 حذف داد و کالتعلق ساکنین باشد بر  
 نیست و چون وقت اصناف یکسان  
 بیس حکم اصناف گشت ذی شد بقاع  
 بری تطلب داد و بیاید و قام داد و یا واجب  
 گردد ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 الی اسماء بحسن اها چرا که در وضع صفت  
 بیس آنکه اسم بحسن را با اسطر او صفت  
 اساسی نگردد آنند شاذ و فتح که ال را  
 صفت چیزیست بیارند همانند گفت جالبی  
 رجل ذو مال دو چه تخصیص ذکر صفیای که  
 چون ایس اسادت اصناف سوسه  
 غیر حکم خاص دارد در تقدیر این سخن  
 که این اسم سوی غیر مصل اصناف نمی شود  
 لازم افتاد ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

ایس شعر مطابق قول مشهور است حاج قدر زوزر که با نذ قدر هر چه بری + والهم صل علی محمد ذوی فضل قول فاعل است و آن که در کلام بعضی بکار  
 واقع است و آن را صلی علی نبی محمد و آل و ذویه باشد اقتباس است از دعای آذره ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 و بکار ما از اصناف سخن است و اب آه محذوف لاهم بناد که گمانیدی اعواب و بر من فعل بناد ایس بحث غیر اصناف است بر میل استرلا و بصیبت  
 مذکور شد ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 و در کلام بعضی بکار  
 ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰





۴ بود بگفت پس گوهر یک سنده را بسوزد و پس در آنکه تکریر کند گفت تکریر کند تا نیکو حال بود و قانیست آن وقت تا نیکو حالی که ماند و آن وقت که نیکو حال شد  
 مشق باشد با مجموع چینیست پس گفته خواهد شد در مثل قافله جاریه با مرآت تمام ظاهر و طبعین قائم بود و بعد از آنکه نیکو حال شد تا نیکو حال شد  
 ی شود و قامت جاریه و قام ظاهر را قائم بود و از هر دو سبب انانیم ۳۳ فایده تحقیق ۳۳ توفیق ۳۳ استقامت نظر بر آنکه هر چه است که از خدا  
 مستفاد می شود پس دارد و نخواهد شد که در از او نماند و مستفاد قانم نیست زیرا که هرگز ۳۳ ۳۳ ۳۳ استفاده است ۳۳ کتابت هر چه از خدا ۳۳

و القسّم الثانی انما یتبع متبوعه فی الخمسة الاول فقط اعنه  
 الاحواب التعریف والتنکیر کقوله تعالی من هذه القریة  
 الظالم اهلها وفائدة التعت تخصیص المنعوتین کانا  
 نکر تین فوجا عنی رجل عالم وتوضیحه ان کانا معرفتین  
 فوجا عنی زید الفاضل وقد یكون لبحر الشناء والمدح فجو  
 بسو الله الرحمن الرحیم وقد یكون للذم فجو اعود بالله  
 من الشیطان الرجیم وقد یكون للتاکید فجو نفی واحد  
 واعلم ان التکرر توصف بالجملة الخبریة فجو مرت برجل  
 ابوه عالم او قام ابوه والمضمر لا یوصف ولا یوصف به  
 فصل العطف بالحو وتابع ینسب الیه ما نسب الیه متبوعه و کلامها

و قد یكون التاکید و کما سیرت فی تفسیرها شد  
 مثل کان ذلک لکنی یوم من کلایم وقت  
 من الادات که صفت یوم با یام وقت  
 باوقات محض بر آنکه تفسیر است که کما  
 بلایه بریم باشد مثل انما یزید فی حق و کما  
 بر آنکه کشف ما نیست که در حق ما بر طبع  
 طبعین یعنی کما که صفت جسم این هر  
 صفات محض بر آنکه کشف ما نیست  
 زیرا که هر چه چینی ی باشد فرق میان  
 صفت کاشف و صفت کاشف است که اول  
 موضع و صفتی باشد ثانی مقدر و ثابت  
 گفته ۳۳ عبدالرحمن ۳۳ که اول فقه و احد  
 و حدت و نامی فقه مشهور می شد و احد  
 از او تکیه آمد ۳۳ فخرت و اینه فخر ۳۳  
 و کما بجز و بجز فیه الضمیر الراجح ان تک  
 التکرر لربطه بشی ان یصرح به کما صرح  
 ذلک عند کون الضمیر حظه ۳۳ و دو یوسف  
 ۳۳ که اول خبری که در کلمه است تا کما  
 که است معانی می شود و بر تاویل بعد از کما  
 گوئی جانی بل اخر به لای قول فی حق  
 اخر به لای سخن فان بود بفر به ۳۳  
 تولد الضمیر لا یوصف یعنی ضمیر موصوف  
 نمی شود یعنی صفت اول است پس که بعضی  
 از معنات شفا انا دانست در نمایشت  
 و صرح اندک احتمال از ان مرفوع است  
 پس توضیح آنرا تحصیل حاصل باشد زیرا  
 اطوار باب باقی عناصر بر انا دانست که صفت  
 با صرح و قام بر وصف و شرح محمول گردید  
 سوال شمار فاجیه موصوف است می شود تا  
 مثل فاذ ابوا العزیز الیکم جواب

له اولی الخمسة الاول و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل  
 اولی الخمسة الاول و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل  
 اولی الخمسة الاول و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل

العزیز الیکم بدل از ضمیر است و صفت جواب و در جوابی که به غیر نیست بلکه است از اسامی آنی در این هنگام بود که در اولی و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل  
 از اسامی آنی است که در اولی و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل  
 ۳۳ که اولی و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل  
 ۳۳ که اولی و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل  
 ۳۳ که اولی و در هر کسب از اشیاء چنانکه در این است که از ارباب دیگر از تعریف و تکریر مثل

له اول النسخ يتبع بين ان اول اول عرب نزل نطقه وقت استقامته و زمان يركب يند و هر مناسبت اينكه زود صرف ملاحظه تا به وقت وقوع را  
باعتبار اعقاب استوى يركب مانند نطقى استكون بين مصدر نطقه الكلام هر گاه بعضى را بر بعضى مطلق كن كذا فى الاصحاب و بعضى در شرح كويمير  
نطقى را بجز يك سخن ترتيب دادن در هر ترتيب  
زيد عمرو بن كبريين اول زيد آمده است انان  
۴۹  
عمرو بن كبريين ۳۳ ساله اول او مصلح و احراز عشار متصل كه مصلحت بلل بن كبريه  
درست است مثل انما زيد فاهيان ۳۳

مقصود ان بتلك النسبة ويستحق عطف النسق وشروط ان

يكون بينه وبين مذبوه احد حروف العطف وسياتي

ذكرها فى القسم الثالث ان شاء الله تعالى نحو قام زيد و

عمرو واذا عطف على الضمير المرفوع المتصل يجب تاكيد

بالضمير المنفصل نحو ضربت انا وزيدا الا اذا فصل نحو

ضربت اليوم وزيدا واذا عطف على الضمير المحرور يجب اعاد

حرف الجر نحو مرت بك وزيد واعلم ان المعطوف وحكم

المعطوف عليه اعنى اذا كان الاول صفة لشيء او خبرا لغير

او صلة او حالا فالثانى كذلك ايضا والضابط تفيده انه

حيث يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جار

العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولى عاملين

عطفه شرح هاء التوسل و زيدا تاكيد  
الجزء اكر فروع متصل چون بنزله جز  
فعل مستقر متصل بنفس است و مطلق  
اسم متصل و متصل قوى باشد مطلق  
ضعيف اگر بدون تاكيد مطلق کرده  
شود مطلق قوى و ضعيف و انضباط  
تبع از جمله و زيدا قى تابع بر تيمم  
آيد و آن مفعول مست ۳۳ ساله قولان  
فصل از جهت زيادى در استقلال  
مطلوبه از مائل مثل مائل فى  
بين مائل و ضمير و كى تاكيد هائى  
زيد و ايج زيدا اگر گاه تاكيد متصل  
فصل هم مى آيد مثل قوله قد تكلمت  
نماذج و التاوان و فاصل عام از سر  
قبل حرف عطف باشد تا كى كى  
خواه بعد آن چنانكه قول باد تعالى يا ابراهيم  
ولا اباؤنا لك لانه زائمه بعد حرف عطف  
فصل مست ۳۳ در ايه ۳۵ و لا يجب  
اعادة التوسل اعاده جار واجب است  
در شرط و حالت اختيارى زود بصرفه و مانوس  
ترك او وقت اضطرار و در جواب ملاحظه  
اين كه مطلق مستقل بر جز و كل لازم نياد  
زياد ضمير مجرد و بسبب شدت اتصال  
ايجار كى كى متصل نميشود مثل جمله جار  
است و كى كى مطلقا باجازت  
داده اند و از هر مطلق بدون اعادت  
جار وقت تاكيد ضمير مجرد و در مطلق  
عزت بك فنگ در زياد قرات حمزة  
قالا و بجز هم و كى كى و انما هو الله  
تا ايجار جار مرفوع بدون اعاده فاضل برائى كى كى است و شاذ و انما و انما و كى كى كه داور برائى مضم  
باشد مثل در ايه ۳۵ قوله فالثانى كذلك و همين هر گاه در مطلق مضمير واجب باشد و مطلق مضمير واجب باشد مثل زيدا قام الله و قد  
خود و ب شاذ و ملاحظه يا بعد توكيد است ۱۰۱ رب شاذ و ملاحظه اما و المحول بر شمارت ضمير مست مثل و بر جمله ۳۳ در ايه ۳۵ و كى كى لفظا و انما است كه  
نسخه ب شاذ ميشود و قول ما زيد بقا نام و اما و لفظا باب عم و نماز آنكه خبر بر دست كه عمرو باشد و اين جمله مطلق بر جمله اولى زيدا چه اگر او منصوب م

در صورتى كه مطلق بر قائم آقا تا خواهد شد و نماز زيدا خواهد افتاد و آن بجهت بودن نام و در فاهيان عمرو درست است

تا ايجار جار مرفوع بدون اعاده فاضل برائى كى كى است و شاذ و انما و انما و كى كى كه داور برائى مضم  
باشد مثل در ايه ۳۵ قوله فالثانى كذلك و همين هر گاه در مطلق مضمير واجب باشد و مطلق مضمير واجب باشد مثل زيدا قام الله و قد  
خود و ب شاذ و ملاحظه يا بعد توكيد است ۱۰۱ رب شاذ و ملاحظه اما و المحول بر شمارت ضمير مست مثل و بر جمله ۳۳ در ايه ۳۵ و كى كى لفظا و انما است كه  
نسخه ب شاذ ميشود و قول ما زيد بقا نام و اما و لفظا باب عم و نماز آنكه خبر بر دست كه عمرو باشد و اين جمله مطلق بر جمله اولى زيدا چه اگر او منصوب م

طه و تان كان العطف على حرف و ما عتادوا من نكاح كرسن من راك سلع بين وردا ش. چا كه در جن مشا تا دست شعر اوله منجبه منزه  
و نابت وقت باله نارا دهرگاه مجرد و فرما شد عطف تمشیر و دخل زید فی اللامه عرونی بحجوه ص ۳۰۵ طه و تان حواله لغوی بسبب تیس کردن او بجهت  
و در تمول یک عامل گروه میان معلق و معلق مجرد نفس دماغ خود عطف دست بند  
عروه بکرال فاله ۱۲ دایه ۳ طه و تان حواله سیویه. نود و نه و این الراج و هشام دهاجته ۵۰ از مقدمه من بصره نیز در ج ۲ ص ۲۵ و از آنجا که

مختلفین جائز ان كان العطف علی مجرداً مقدماً  
وللعطف كذلك نحو في الدار زيد و الحجة عمرو و وفي  
المسئلة مذهبان آخران وهما ان يجوز مطلقاً عند القراء  
و ان يجوز مطلقاً عند سيوييه فصل التأكيد تابع يدل  
على تقرير المتبوع في ما نسب اليه او على شمول الحكم لكل  
فرد من افراد المتبوع والتأكيد على قسمين لفظي وهو  
تكرير اللفظ الاول نحو جاءني زيد و جاء جاء زيد و  
معنوي وهو بالفاظ معددة وهي النفس والعين للواحد  
والمثنى والجمع باختلاف الصيغة والضمير نحو جاءني  
زيد نفساً والزيدان انفسهما او نفساً هما والزيدون  
انفسهم وكذلك عينها وعينهاها وعينهم جاتني

حرف عطف نائب عامل مستور مثل تمام  
زيد و عمرو لکن چون بکست حریت یا پیش  
ضعیف مست انما وقت قیام مقامه و اصل  
خواهر داشت ۳۳ نفس طه و تان تاکید  
چون حرف معلق عرض خود مضافه کنی  
زیاده کرده می شود چنانکه گفتمی خود مستور  
شده است و مثل آیه کریمه کلاصوف تعلمون  
ثم کلاصوف تعلمون انما انما لیکر ایس  
عطف بحرف آورد ۳۳ طه و تان التبع  
ازین حرف عطف بحرف بدل ماضی شد که  
بر تقریر توجع دلالت نمی نماید ۳۳ دایه ۳  
قوله فیما نسب الیه ازین قید از دست و  
عطف بیان امتزاز شد که هر دو در بین تقریر  
ذات توجع دلالت می کنند بر تقریر فیما  
نسب الیه ۳۳ دایه ۳ طه و تان علی شمول  
الحکمه ازین قید تاکید بکل جمع و دلالت  
داخلی مانند ۳۳ دایه ۳ طه و تان فیما  
منسوب الی اللفظه زید که او بدون تکرار لفظ  
حاصل می شود ۳۳ دایه ۳ طه و تان تکریر اللفظ  
اسم باشد یا فعل یا حرف یا ضمیر باشد یا مرکب  
تقریری یا غیره ۳۳ طه و تان جاء جاء زید  
یا علی مثل حریت است و حریت اتا و  
حریت یک دایه ۳۳ دایه ۳ طه و تان معنوی  
لیه منسوب الی مثنی زیرا که لفظ ملاحظه  
حاصل می شود ۳۳ دایه ۳ طه و تان انما صیغه  
و آن نیز در متن مذکور است و با لکی گفته  
که کل جمع و عامه نیز اول مست نرد سیویه  
اگر چه از دو تارن می یابیم تا نقل کرده اند ۳۳  
دایه ۳ طه و تان فی النفس من سوال  
تاکید معنوی سوائه الفاظ مذکور و بالفاظ

دیگر هم می باشد مثل ان و لام ابتدایه وزن تاکید غیر آن جواب مراد از تاکید معنوی می رود دست که از توابع مست و ملحق معنوی ۳۳ دایه  
طه و تان بملقات لصیغه من و منتهای من حریت الافراد المثنیة و الجمع ۳۳ دایه ۳ طه و تان انفسها او نفساً هما و الزیدون  
قوله انفسها او نفساً هما و الزیدون انفسهم حکایت کرده اول زید است زیرا که انفسها و ضمیر در جایگاه اتصال هر دو که لفظ او  
سنته باشد کرده می دانند ۳۳ دایه ۳ طه و تان انفسها حکایت کرده اول زید است زیرا که انفسها و ضمیر در جایگاه اتصال هر دو که لفظ او  
سنته باشد کرده می دانند ۳۳ دایه ۳ طه و تان انفسها حکایت کرده اول زید است زیرا که انفسها و ضمیر در جایگاه اتصال هر دو که لفظ او

سلفه قولاً وکلاماً المشئی - یعنی خواهشی اصطلاحی باشد خواه فرود که بواسطه حرف عطف بردورات کند مثل تمام زید و عمرو و کلابا ۱۳ سلفه قولاً المشئی امر از  
 مفرد و جمع که بنظر کلاماً آگیا مینامی تا بد ۱۳ سلفه قولاً جمع و جمع را کتب و اشیاء جمع نیز المشئی خواه جمع اصطلاحی باشد خواه مفرد و اسطرخ عطف  
 بر زیاد و از دو و لالت کند چون جاده زید و عمرو و دیگر  
 قولاً جمع مشهور بجا، جمله و بنیاد سبب هم گفته اند  
 ۵۱ من بیست و هفت سال ۱۳ روزی و مناسبت سنی آگید ی ایس مانفا که شول کم بلایه

تا ای افراد بنوع باشد یا سنی نوری باقی  
 اصل علوم می شود ۱۳ سلفه قولاً باختلاف  
 لغت یعنی کل یعنی در تائید که کل در و تفکیک  
 اعتبار نظر و خطاب و محبت و از اول و تنبیه  
 و جمع و تکریم و تائید غیر تلف می شود  
 مثل اشتراکی زید کل و اشتراکاً لانا شوک  
 کلمه اشتراک کلمه و اشتراک کلن اشتراک  
 کلمه اشتراکاً کلاماً و اشتراکاً کلاماً اشتراک  
 کلن کلاماً یا کلن ۱۳ سلفه قولاً تائید  
 کلن آه و در طرح و مایه بیکه آن تائید  
 باشد کلن جمعا اکتاد شتاب بصدا جرم اکتاد  
 بتا: بل جماعت و در و اکتاد و کتاد بدون  
 تاویل مذکور مثل اشتراک جمعا جمعا  
 اکتاد بصدا و جمع و کتاد و جمع و جمع و جمع  
 در جمع و کتاد ۱۳ سلفه قولاً تفاوت تکید  
 یعنی از نوع متصل از تکریم و زین متصل یا یا  
 است یا این که تائید غیر منسوب و مجرد  
 و تائید غیر منسوب متصل بدون تائید  
 بنفس در دست است مثل مشتک  
 فنک و در دست یک فنک ماضی الا  
 انت فنک ۱۳ سلفه قولاً تکریم  
 انهم و در جمعا بل که نفس و معین اگر نفاصل  
 و اشیاء می شود مثل زید ضرب نفس و بشر  
 جاد معین اگر تائید منقطع نیز تائید  
 منقطع می آید باطل متبسی می شده بر  
 اطراف باب مورد غیر متبسی صورت متبسی  
 محمول است ۱۳ در این شرح و یا یا نحو سلفه  
 قولاً و لایه که کلن آه یعنی کل جمع بلایه  
 است تائید آرد بر است مفرد نیز که سلفه  
 بلایه و از اجزاء ابعاض باشد و این است

هَدَّ نَفْسَهَا وَجَاءَتْ تِي لِهِنْدَانِ انْفُسَهَا وَانْفَسَا هُمَا  
 جَاءَتْ تِي لِهِنْدَانِ انْفُسَهُنَّ وَكَلَّوْكَتَا لِلْمَشْيِ خَاصَةً  
 نَحْوَ قَامِ الرَّجُلَانِ كَلَّاهُمَا وَقَامَتِ الْمُرَاتَانِ كَلَّتَاهُمَا وَكَلَّ  
 اَجْمَعُ وَانْتَعَمُ وَابْتَعَمُ وَابْتَعَمُ لِهِنْدَانِ بِاخْتِلَافِ الضَّيْرِ فِي  
 كَلَّ وَالصَّبِيغَةِ فِي لِبَوَاقِي تَقُولُ جَاءَتْ زِي الْقَوْمِ كَلَّمَهُمْ اَجْمَعُونَ  
 اَكْتَعُونَ اِبْتَعُونَ اَبْصَعُونَ وَقَامَتِ النِّسَاءُ كَلَّمَهُنَّ جَمْعُ  
 كَلَّمَ بَتَعُ بَصَعُ وَاذْ اَرَدْتَ تَاكِيْدَ الضَّيْرِ الرَّفْعِ اَنْتَصَلَ بِالنَّفْسِ  
 وَالْعَيْنِ يَجِبُ تَاكِيْدُهُ بِالضَّيْرِ اِنْ فَصَلَ نَحْوُ ضَرِبْتَ اَنْتَ  
 نَفْسَكَ وَاَبُو كَدُّ بِكُلِّ اَجْمَعِ اَلْمَالَةَ اَجْرَاءُ وَاَبْعَاضُ يَصْحَبُ  
 اِفْتِرَاقُهَا حَسَبًا كَالْقَوْمِ اَوْ حِكْمًا كَمَا تَقُولُ شَرَيْتُ الْعَبْدَ  
 كَلَّهُ وَاَقُولُ اَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كَلَّهُ وَاَعْلَمُ اَنَّ اَكْتَعَمُ وَابْتَعَمُ وَاَبْتَعَمُ

بعضی افعال باشد که تکریم آنست که جمع است خواه از درستی مثل ضربت زید یا کلاماً از درستی که در اشتراک است بخلاف جاد زید که تکریم بر نسبت  
 می می نیست یا این طرفی که بعضی آید و بعضی میناید ۱۳ که از ای انفس سلفه قولاً افعال است یعنی مفرد و کلن اجماعاً که در سلفه است  
 پس اجزاء افراد در داخل سلفه ۱۳ و کلاماً کلاماً که اجزاء است بر آن اجزای افراد هر دو که زید و عمرو و غیره باشد و در سلفه است مثل کلاماً  
 کلمه ۱۳ در اول

۱۵ قولاً بناح وبعیہ استمالین جمیع برہم اخوات خود مقدم باشند از رے استمال نہ این کہ آنا و کیا جمیع باشند و کثیر را بمقدم باشد و لغت نجوم  
 و کثیر بر بعض نزد غمخیزی دوزخ بغدادیہ و جزولی بعض بر اجمع مقدم باشند و این کیساں گفته کہ بعد از جمیع بر خود خواہی استمال کنی ۱۲ یعنی در دایہ ۱۵ قول کہ ہنا سے  
 در مقام تاکید زبرد کہ در غیر مقام تاکید مابین ہر سہ نظر در اصل در مانے معنی و موضوع ہستند  
 بالنتیجہ ازین قول احتراز است از لغت و تاکید و عطف بیان کہ اینہا مقصود بالنسبتہ  
 ۵۲ نمیباشند ۱۲ ۱۵ قول دون جنوم ازین

ابصرا تباع اجمع وليس لها معنہ منابد نہ فالحجوز نقایہ  
 علی اجمع و لاد کرہا بد نہ فصل البدل تابعینسبالیہ  
 ما نسب الی متبوعہ ہو المقصود بالنسبتہ دور متبوعہ  
 واقسام البدل ربعبدال الکل من الکل و هو ما مدلولہ  
 مدلول متبوع نحو جاعنی زید اخو ک و بدل البعض من  
 الکل و هو ما مدلولہ جزء مدلول متبوع نحو ضربت زیدا  
 رأسہ و بدل الاشتمال ہو ما مدلولہ متعلق المتبوع  
 کسلب زید ثوبہ و بدل لغا ط و هو ما یدکر بعد الغلط  
 نحو جاعنی زید جعفر و رأیت رجلا حجازا و البدل انکان  
 نکرۃ من معرفۃ یجب نعتہ کقولہ تعالیٰ بالتأصیۃ نا صیۃ  
 کا ذبیۃ و لا یجب فذلک فی عکسہ و لا فی التجانسین فصل  
 ۱۲ ۱۵ قول ہر سہ بر ہر سہ نظر در اصل در مانے معنی و موضوع ہستند  
 بالنتیجہ ازین قول احتراز است از لغت و تاکید و عطف بیان کہ اینہا مقصود بالنسبتہ  
 ۵۲ نمیباشند ۱۲ ۱۵ قول دون جنوم ازین

مقصود بالنسبتہ باشد ۱۳ ۱۵ قول کہ  
 استمال البدل اربعہ زیر اکا یا مدلول بدل  
 مدلول مبدل من باشند آن بدل مکل من  
 مکل مست یا نہ آں یا مدلول بعض مدلول  
 مبدل نہ رود آں بدل بعض من مکل است  
 یا نہ آں یا میان مبدل و مبدل من  
 سواے ملکیت و جرمیت قطع باشد آں  
 بدل الاشتمال است یا نہ آں بدل لفظ باشد  
 ۱۳ دایہ ۱۵ قول ہر سہ بر ہر سہ نظر در اصل در مانے معنی و موضوع ہستند  
 بالنتیجہ ازین قول احتراز است از لغت و تاکید و عطف بیان کہ اینہا مقصود بالنسبتہ  
 ۵۲ نمیباشند ۱۲ ۱۵ قول دون جنوم ازین

۴ با وجود آنکه توجیه اشهرست ۱۵۷ قولاً و لایتنیس آه در بعضی از نسخ مستون مایا تا لغویماست لفظ لا لفظ قد دیده شد برین تقدیر بعد لفظ لا مستی تقدیر با عطف  
 یعنی عطف بیان ابدل گاه تعلق لایتنیس می شود نه مستی چه بدل در حکم کبریا عال باشد پس تقدیرش از انابن التارک بشر خواهد بود و حال مثل اول مذکور زید  
 جانز نیست بکنین نسبت لام اشارت منبع التمام مذکور  
 نقل از قول شاعر و مدح التباس مستوی ۵۳  
 میان بدل و عطف بیان این که بدل تقدیر بالنتی باشد و کبریا بدل مستی را می گویند  
 و تفسیر عطف بیان کبریا که برائے تقدیر  
 تقدیر بود ۱۵۷ قولاً انابن التارک  
 از ابتدا ان صفت یا نایب التارک که کنی  
 قائل است و ان التارک صفت یا نایب  
 البکری که منقول بهادست و نام برادست  
 و در عرب که قوی بود و در مروری مشهور با پس  
 بیت مدح خود مدح البکری بنو البکری  
 عطف علی و عطف بیان بدل  
 زیرا که بدل در حکم کبریا عال باشد پس  
 تقدیر انابن التارک بشر بود و ان  
 جانز نیست چنانکه ان صفت زید علی  
 البکری منقول ثانی بر لکن التارک است هر گاه  
 یعنی صغیر باشد زیرا که ترک یعنی مدح  
 و یعنی صغیر است و صاحبها من  
 تقدیر کرده که ترک معنی اصل است منقول  
 اول البکری که البکری معنی بشارت یا البکری  
 که منقول بهادست حال بود و تقدیر حال  
 از انابن التارک مدح طایر یعنی بر تعدد است اگر  
 قائل علی باشد اگر تقدیر بود از صغیر که  
 در علی است حال خواهد بود و قد  
 یعنی مدح حال از قائل تقدیر غیر رایج  
 بجانب برست معنی برست یا بیکه من  
 پس از آن غرض استم که گره اننده بکری بشر  
 بر همان بکری بشر برنده با حال آنچه  
 امید میدادند او را فرود آید گانه از بر  
 گره او یعنی امیدوار بر آمدن روح ابر  
 هستند زیرا که اما تفکیک در اس از روح  
 باقی ماند جانوران نهد او کند یا بندگی  
 هر گاه تارک را یعنی معنی کبریا و چون  
 تارک یعنی قائل باشد مستی است تین

عَظْفُ الْبَيَانِ تَابِعٌ غَيْرُ صِفَةٍ يُؤَدُّ مَتَبَوِّعَهُ وَهُوَ أَشْرَعُ لِمَا  
 شئ فحوقام ابو حفص عمرو قام عبد الله بن عمرو ولا  
 يلبس بالبدل لفظاً في مثل قول الشاعر شعر  
 انابن التارک البکری بشر علی الطیر ترقیه و قوعاً

الباب الثاني في الاسم المبنى وهو التسمية غير

مركب مع غيره مثل اب ت و مثل احد اثنان و  
 ثلاث و كلفه زيد و حدة فان مبنى بالفعل على السكون  
 و معرب بالقوة و اشاب مبنى الاصل بان يكون في التسمية  
 علم معناه محتمل جالي قوينة كالاشارة نحو هو اراء و نحوها و

له قول هو اشهر اسمي الوجود و كينس مطومى شواذ عبارات صاحب فصل لكن قول صحیح این که شرت انی اشرفا نیست  
 بلکه سزاوار این که از اجتماع هر دو ایضاً معی حاصل شود که از سفر و حاصل نکرده و پس جانز است که دل اومع باشد  
 چنانکه تفکر فرض نموده شود که کینت زید در میان بست کس شرت است داسم لود و میان کس که شرت است اول  
 هستند چون کینت عطف بیان از اسم آید مفید تعیین صاحبها و باشد اگر چه کینت در حالت انفراد معنی شرت و کینس  
 جانز است که اول اشهر باشد ثانی چنانکه زید بر نسبت کینت با هم خود زید و شهر بود و کینت عطف بیان از اسم آید

باشد که من پسر آن کس استم که قائل بکری بشر است حال آنکه برد جانوران امید میدارند که او را فرود آمدند گانه از بر او گره او که روح ابر  
 برین تقدیر علی جمله ظرفیه خواهد بود ۱۲ عبد الرحمن و شرح جامی و فصل ۱۵ قول او شارب ۱۰۱۰۷ ناسب مناسبه مؤثرة فی الابدان لیشاد ان  
 کاین مدایع موقد کز ال و ما انصیف الی نحو مؤسدة فان کلامها مناسب من الاصل و لیس مشابه لا ۱۱۰۷ مدح زید که فیما بین هر دو التباس استی نیست لفظ  
 بقید لفظا مقید ساخت ۱۲ عطف اے در ترکیب که از صرف ملایم که مضان الی مضی صوف ملایم باشد عطف بیان آید ۱۱۰۷

۱۲ احتیاج سوی قرین دور و طر برین آید کن اسم پکانه منی اصل شاکل با سیکه پکانه منی اصل معناه کن اسم پکانه شایه منی مثل منادی غنوم اصنافت  
 سون شایه منی اصل بنا شکر که از سه حرف ۱۲ درایه شرح بر این است که اوله حرکت آه بسیار از مرفین تفریح کرده اند این که بعضی حرکات اعلی را  
 رنغ و نصب و جگر بند حرکات بنانی و هم و فتح و کسره و کوفه نمی نمایند این تفریح  
 ۵۴ در و منی غنوم و منور و کسره و دور و القاب  
 حرکات یک از منی سازند و حرکات

يكون على اقل من ثلثة احرف وتضمن معنى الحرف نحو ذوا  
 من واحد عشر الى تسعة عشر وهذا القسم لا يصير معرباً  
 اصلاً وحكمه ان لا يختلف آخره باختلاف العوامل وحركة  
 تسمى ضمناً وفتحاً وكسراً وسكوناً ووقفاً وهو على ثمانية انواع  
 المضمرات واسماء الاشارات والموصولات واسماء الافعال  
 والاصوات والمركبات والكنائيات وبعض الظروف  
 فصل المضمرة اسم وضع ليدل على متكلم او مخاطب او  
 غائب تقدم ذكره لفظاً ومعنى واحكاماً وهو على قسمين  
 متصل وهو لا يستعمل حداً اقامه فروع نحو ضربت الى  
 ضربين او منصوب نحو ضربتني الى ضربتني واثنى الى اثنى  
 له قوله ان الضمير معنى الحرف الحقيقيات واما پس ایما و به بنائے شایه خود باشد زیرا که نفس ادوا و طلف را و منی است  
 نه یعنی ۱۲ درایه ۱۲ و اوله و هذا القسم اتم بلا که و چه مشابهت بنا بر استقراد هفت است تعین اسم منی اصل در ام  
 ۱۴ اصح اللفظ بالضمير المتصل لما رزح قلاً ۱۲ درایه

منی و مثل حیث منی بر ضم است و خواه  
 حرکات مترب مثل زید در حالت رنغ  
 بعضی باشد و سکون مترب را وقت نمی  
 و بند مثل ابرم که از ان پهل ۱۲ درایه ۱۲  
 منی مطلقاً منی خواه غیر مرکب یا غیر باشد  
 یا مشایه منی اصل کسبک و رنغ غیر مشایه  
 منی اصل و اللفظ وارد داده سون و درایه ۱۲  
 اصوات بر منی تقدیر از متفرع خارج می شود  
 که بنائے اینها سبب مشابهت علی سبب منی  
 اصل نیست بلکه سبب عدم ترکیب با  
 غیر است ۱۲ درایه شرح بر این است که اوله  
 المضمرات بدل من انواع فیر و اوله غیر  
 بتقدیر احد با اذ منی او ضمول الضمیر المتصل  
 امنی المنصوب ۱۲ درایه ۱۲ و چون لفظ  
 زیر آن گش خرد منی نیستند بعضی بعضی لا  
 و بعضی لکنایات نظرمود با آنکه مثل است  
 دایه و قلاب و دلاله متعرب است زیرا که  
 اکثر این دو قسم منی است و لا اکثر هم  
 ۱۲ درایه ۱۲ و اوله مضمر متعرب در لغت منی  
 پنهان داشته و با بنی و پنهان داشتن دور  
 اصطلاح چنانکه در کتاب مذکور است و چه  
 تقدیم او بر سایر ضمینیات این که در بنائے  
 او زامی و قسمه از اقسام او مترب نیست  
 و لغت بنائے او مشابهت با هر دو است  
 در احتیاج سوسه تقدیم ذکره حضور یا  
 خطاب منی عن ۱۲ درایه ۱۲ و اوله تفریح  
 منطاسم بر آن که کات خطاب و کات  
 و یک دور را ک خارج شود زیرا که حرف  
 است ۱۲ درایه ۱۲ و اوله لایدل آه منی

دلاله کند بناوه به بینه یا مراد از حکم و محاطب سیکه در و جهت طبیعت نه باشد یا مراد از هر دو اصطلاحی است نه لغوی پس بلفظ متکلم و مخاطب  
 لیا و نخواهد شد زیرا که محاطب بینه دلاله می کنند و از سائے ظاهر هستند و آل غائب باشند و هر دو با متعرب لغت حکم و مخاطب  
 آید و می شوند نه اصطلاح ۱۲ درایه ۱۲ و عه هر دو شمال منی بر که از سه حرف مترب مشابهت بر حرف مثل من و من ۱۲ درایه ۱۲ و لای با فضل و لا با القوه بخلاف اقسام  
 الاول فان مترب بالقوه ۱۲ درایه ۱۲ و عه از منی لا هیچ استغناء به من و منی لا اصطلاح له امکان که بجز لما تین و بعضی حرد و ذوا و منقانی ان اصطلاح لا نه م

له ودر متون نیز یعنی شست خمیر بر آه نودسنی باین نعلیل مرفوع متصل دوازده لفظ برآه پیچیده معنی غسل حضرت خدیجه منوره است

مستعمل می آید اول در مامور مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور

مستعمل نیز دوازده لفظ برآه پیچیده معنی

مستعمل نیز دوازده لفظ برآه پیچیده معنی غسل حضرت خدیجه منوره است  
مستعمل می آید اول در مامور مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور  
مستعمل نیز دوازده لفظ برآه پیچیده معنی غسل حضرت خدیجه منوره است  
مستعمل می آید اول در مامور مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور  
مستعمل نیز دوازده لفظ برآه پیچیده معنی غسل حضرت خدیجه منوره است  
مستعمل می آید اول در مامور مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور و ثانی در مذکور

او یجر نحو غلامی ولی الی غلامین ولین و من فصل وهو

ما یستعمل و حد ایام مرفوع نحو انالی هن او منصوب نحو ایای الی ایاهن فذلک سیئون ضمیر او اعلم ان الرفع المتصل

خاصه تیكون مستتر فی الماضي للغائب والغائبة کضرب

ای هو وضربت ای هی فی المضارع المتکلم مطلقا نحو

اضرِبای ان واضرب ای نحن و للبناء طب کتضرب ای أنت و

للغائب والغائبة کيضرب و هو و تضرب ای هی فی الصفة

اعنی اسم الفاعل المفعول غیرهما مطلقا و الیوز استعمل

المنفصل الا عند تعذر المتصل کایاک نعد و ما ضربک الا

انا و انا زید و ما أنت الا قائما و اعلم ان لهم ضمیرا یقع قبل

جمله تفسیره و یسعی ضمیر الشان فی لذلک و ضمیر القصه

برمال مقدم باشد دوم هر جا که ضمیر متصل برآه گرفته آید که از متصل حاصل نشود متیتم متعلقه که فال ضمیر مذکور باشد همان متیتمه که مال ضمیر نومی باشد پنجم همه که مال حرف باشد ضمیر مرفوع ششم در جای که بیاورد ضمیر مفعول استند بود که خبر یا ساد از چیزیست آید که برآه او نباشد و هفتم در جمل ثالث و سادوس مذکور که در مثال ثالث ایک و الشرحه داخل سادوس هفتم نیز ضار به هی غیره نیز در سادوس و درایه ششم و اول ضمیر الشان وجه تسمیه ضمیر شان نومی انگار این ضمیر نومی معنی می آید که در شان و قصر باشد مرفوع می نماید درایه ششم از جمله اوله الخ جزء لا قبل للمردود الا ان شایه ۱۲ و انی



سے قولاً صیغہ زرع اس صورتہ زرع و غیر زرع نہ گنت زیرا کہ غیر زرع اول او متضمن نیست بلکہ مختلف خبریاست چنانچہ خبر زرع اول حرف است و ہمیں مست اتم  
 داسمست خبر و خبر ایستے گفتند بر سعادتی از اعراب نیست و گوئی بر خلاف آن و نیز کسان علی با در حسب ابعاد باشد و زرع اول اصل و در حسب اصل  
 او باشد زرع اول در و رایہ سکہ قول مطابق در افزاد و تنبیه و جمع و تذکیر و تانیث و تکلم خطاب  
 و نسبت و گامے مطابق خبر نیز گردانید می شود  
 در رایہ سکہ قول غلطاً و گوئی عمادی نامند زیرا کہ با بعد خود را از خبر بودن افتاد نمی آید  
 بلکه حافظ اول عمادی باشد ۱۲ سکہ قول

نوزید آه مثال فاعیل میان مبتدا و خبر  
 قبل در آمدن عامل نقلی و بودن خبر معرفه  
 و قول کان زید آه مثال فاعیل میان مبتدا  
 و خبر بعد آمدن عامل نقلی و بودن خبر فاعیل  
 من گنوا و قول گنست است آه مثال فاعیل  
 میان مبتدا و خبر بعد آمدن عامل نقلی  
 و بودن خبر معرفه ۱۲ در رایہ سکہ قول غلط  
 مشار الیه بالا اشاره است بحقیقت آن کجای باشد  
 یا با استفاد پس ایراد نخواهد شد یعنی فاعیل  
 و مثل اد که سوئے معاداً بنا اشاره و جنبه  
 باشد و بی عمل ذکم اشترک نیز که محمول بر  
 مجاز است بجز انبیدان مثل محسوس مشاهد  
 و در بنای اسم اشاره یا بودن وضع بعض  
 اینها مثل وضع حرف نقل یا محمول بودن  
 باقی بر او یا مشابه بودن او حرف را احتیاج  
 سوئے دیگر که دآن در بیجا قریب اشاره  
 باشد ۱۲ در رایہ سکہ قول غلط القاطب است  
 سان زیرا که مشار الیه یا مذکر خطاب بود یا  
 مؤنث و بهر دو تقدیر یا مفعول باشد یا مفعول  
 یا مجوز و مجوز اشترک است لذا بین مذکر  
 و مؤنث پس بیجا گفتار است ششسانی  
 حاصل شد ۱۲ در رایہ سکہ قول غلطان و ذین  
 نزدیکیست بجهت انقلاب الف بسیار نادر  
 حالت نصب و جر مثل منی عرب هستند  
 و نیز بعضی بسبب موجود بودن علت بنا و  
 مثل مفرد و جمع بمن هستند و از اینها احتیاج  
 زجاج ایس که مثل مطلق بسبب تعیین بود  
 منی و اختلف و امین نیست زیرا که اصل  
 رطلان رطل و رطل بوده است و در بعضی  
 لغات ذان در هر سه حال آه و از دست

فِي الْمَوْنِثِ نَحْوُ قَوْلِ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَأَنْهَا زَيْبٌ قَائِمَةٌ وَيَدْخُلُ  
 بَيْنَ الْمَبْتَدَأِ وَالْخَبْرِ صَيغَةٌ مَرْفُوعَةٌ مُنْفَصِلَةٌ مُطَابِقَةٌ لِلْمَبْتَدَأِ  
 إِذَا كَانَ الْخَبْرُ مَعْرُوفًا وَأَفْعَلٌ مَرَكَبٌ وَأَيْسَى فَصَلًا لِأَنَّهُ  
 يَفْصِلُ بَيْنَ الْخَبْرِ وَالصَّيغَةِ نَحْوُ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ وَكَانَ زَيْدٌ  
 هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ  
 فَصَلٌ سَمَاءُ الْإِشَارَةِ مَا وَضِعَ لِيَدِّلَ عَلَى مَشَارِئِ الْيَدِ هِيَ خَمْسَةٌ  
 الْفَاعِلُ لِسْتَمْعَانٍ ذَلِكَ الَّذِي ذَكَرْنَا مِنْ ذَيْنِ الْمَثْنَاءِ وَتَاو  
 بِي وَذِي يَتِهِ وَذِكَةٌ وَتَمِيٌّ وَذِي لِلْمَوْنِثِ وَتَانٍ وَتَيْبٌ لِلْمَثْنَاءِ  
 وَأَوَّلٌ بِالْمَدِّ الْقَصْرِ لِمَجْمَعِهَا وَقَدْ يَلْحَقُ بِأَوَائِلِهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ نَحْوُ  
 هَذَا وَهَذَا وَهَذَا وَهُوَ أَوْلَى وَيَتَّصِلُ بِأَوَائِلِهَا حُرُوفُ الْخِطَابِ  
 وَهُوَ أَيْضًا خَمْسَةٌ الْفَاعِلُ لِسْتَمْعَانٍ نَحْوُ كَمَا كُنْتُ كُنْتُ فَنَالِكُ

آیه که مراد آن خان است از آن بریکه از وجه سه گانه ۱۲ در رایہ سکہ قول غلط یعنی آه مگر با لام لهذا نالک گفتن ما نیز نیست زیرا که لام عوض حرف تنبیه است  
 پس با لام جمع نخواهد شد ۱۳ سکہ قول غلط و متصل با وا فراد الیومین بر آخر جمیع اسانے اشاره سوانے زوده و حرف خطاب ککات باشد متصل بشده و در اس کات  
 حرف مست زیرا که آن ایسینی را فاده می کند که در غیر دست دآن خطاب کرده شدن اسم اشاره یک باشد یا و با جماعت از قبیل مذکر باشد خواه مؤنث  
 بحاف خطاب بنا احتیاج آن را تا خبر فاعیل کات نم که از روی لغت خود حرف است دست چرا که از اسم ادبی آن را ظاهر جمله او نیست گشتی و



قوله فان الماء الخ المبدأ في التزاع اذ ابى وجدى اء در شهاب اباد البير المتنازع فيها يرى الحق حفر تاوه و تاوه ۱۳ رايه سله  
قوله حفره حفر بالفتح ز من كندردن و طوى مدركون چاه مست بسنگ بسى چاه من چناں چاه ك گنده يه ام اودا و چناں چاه ك هود بسنگ ك  
اودا ۱۲ رايه سله قوله صلته اسم فاعل اء بسبب دلالت هر دو بر ثبوت بتقدير صلته  
مفردى باشد و در تقدير جمل بجهت ايس ك ايس الف و لام موصول بالالف و لام حرفه ك **۵۸** بجز بر مفرد اعلى شود مشابهت دارد لهذا

# فان الماء اى وجدى و بدي ذوق حفر و ذوطويت

فان الماء اى وجدى  
اي لذي حفرته والذى طويته والالف لام بمعنى اى  
صلته اسم الفاعل و اسم المفعول نحو جاءنى الضارب  
زيد اى لذي يضرب زيداً او جاءنى المضروب فلان  
يجوز حذف العائدين من اللفظان كان مفعولاً نحو قوله  
ضربت اى لذي ضربته واعلم ان اياً و ايت بمعنى اذا  
حذف صدره كقولك تنزلت عن من كل شئ  
ايما اشد على الرحمن عتياً اى هو اشد فصل اسماء  
الافعال هو كل اسم بمعنى الامر والماضى نحو زيد  
اي مهله وهيهات زيد اى بعدا وكان على زين فعال  
بمعنى الامر وهو من الثلاثى قياس كزال بمعنى انزل و

صله اء اسم فاعل و اسم مفعول افتخاراً و قوله  
تبر و حفر حاصل شود و بدي بجهت مفرد  
بودن جمله او بر حسب اتفاقاً پنجم مشابهت او  
بهم قريبت حرفاً و حاصل جمله اول  
صله او بر حسب سنى اء اسم موصول بود  
اودا استخاره است و اء ك زانى النسل  
صله قوله بجز حذف الماء لانه لذي حفر  
مانه از صلا حذف فاعله از مست گروه صل  
حفت و لام حذف تليل مى باشد زيرا كه در  
موصوليت او حذف است و غيريكه از لائل  
موصوليت است و چنين حذف منجرب  
متصل داتع پس الا نيز با زويت مثل  
عنى اضرته الا اياه زيرا كه اگر حذف  
كرده شود حذف غير متصل معلوم نشود و احتمال  
اين كه حذف غير متصل هم الا است درين  
بمعنى غير متحرك بران اى غير متصل آورده  
بوده نوت خواهد شد ۱۲ رايه شرح هيات اى  
شده قوله ان كان نحو لاني حذف عائد  
معداً از صلا جائزست اگر كالم موصول به  
باشد فاعل كه حذفش جائزست و  
اينست جائزست حذف مرفوع بشرطيكه  
بتدا باشد غير شش جمله حفره نبرد و نيز  
جائزست حذف مرفوع ابتداء بسبب  
طول مسله و مثل اء ك ريد حفره لذي حفر  
فى التمام الله و فى الاصل ل و  
چنين است حال مجرد زير شرطيكه حرف  
حرفين مجرد باشد مثل اء ك ريد انجمل  
هاتان مرنا اء به يا مضافت صفت  
تا صيرت زير مجرد و و مثل لذي ماضى  
ال ضارب ۱۲ رايه سله قوله اء اء مفرطه

زيرا كه اضافت درين هر دو بجايب مفرد لازمست و اضافت مانع بناست بسبب نكذال كردن مقام توحيد ك زانى بناست پس اء او خواهد شد كه لازم  
لا عاذه سوت جمله است زيرا كه اضافت عده مانده بناست زير اء ۱۲ رايه سله قوله حذف صلا صلته بشرطيكه صدر جمله مرفوع بجايب موصول بود  
درين جمله گام سنى بر مضمون خواهد بود و بجايب ايس كه بسبب حذف بعض صلا ك بسين و مرفوع موصول مست نقصان عارض ك شش اء مرفوعه او بى حر كات  
مست بجر نقصان ذكر نموده شده مثل اء صراحتند كس ك اء بضم خرانده ۱۲ رايه سله قوله كل اسم الجاء و معنا از قياس نفس امر و ماضى خارج شدم

besturd.com

شده و اوله سوزیر که قول بوب فجاره تیزه سبب معرف بلام بودن صفت فجار بر معرف بودن ده الکت می نماید ۱۲ درایه ۱۵ قولها نسبت بنیادین  
افعال یعنی بنیاد اسما و افعال عدل و نثره و لذا تحت بنیاد ۱۲ سله قول اصوات بسبب قائم بودن اینها تمام اسما و کج دران ترکیب نیست  
بنی شده سوال اصوات وقت ترکیب  
جواب سله حرف مثل مثل برائے  
۵۹  
سیات خود و موزع هستند پس وقت ترکیب سخن اعراب خواهند شد خلاف اصوات  
که از نهادت ترکیب سنی اراده کرده  
نی شود بلکه حکایت صوت مراد می گردند  
درایه ۱۵ قول اصوات با لهما هم مشاف  
تقدیر نظر برائے آن افزوده شد تا تقریب  
آن آوازها را تا که برائے پرندگان بلکه  
برائے بعضی افراد انسان مثل کوکاکن  
و مردم در زمان می نماید شامل باشد ۱۲  
درایه فخر حلیه النوحه قولها لهما هم  
اگر لجز با او در ما نماند و فیه تا او و مشتقا  
در فذک ۱۲ درایه ۱۵ قولها مرکبات  
در مرکبات لام جنس است پس سنی  
جمعیت باطل شد و ترکیب مرکب کل  
اسم صحیح گشت و بجهت که لام عهد باشد  
پس تقدیر بر این که فاعل مرکبات  
الذکر که روی جمع المبنیات و کل اسم  
جدا خبرش محذوف نهی کل اسم مرکب  
الغرض مرکب ۱۲ درایه فخر حلیه النوحه  
تو رسن کلین - و امین زکعت تا مثل  
تحت لغز و بیوه داخل ماند چرا که جزو  
ثانی اول فعل است و جزو ثانی ثانی  
صوت ۱۲ درایه ۱۵ قولها نیست بینا  
نسبت - آه اصلا یعنی نسبت اسناد  
باشند و اصناف و نه عمل و نه احوال  
که امی معنی پس مثل تابو شتر که دران  
سبب بنا و ترکیب نیست بلکه جمله بودن  
ست و آن خارج از بحث است و چه  
زیاد انجم علم خارج شد ۱۲ درایه ۱۵  
قولها یجب بنا و هاء برائے بنیاد اولی بحث  
این که در وسط است و وسط محل اعراب  
نیست و بنا به جزو ثانی بسبب آنکه

و تَرَکَ بِمَعْنَى اُتَرَکَ وَ تَلْحَقُ بِهِ فِعْلٌ مُّصَدَّرٌ مَعْرُوفٌ كَقِجَارٍ  
 بِمَعْنَى الْفَجْرِ وَ اُصِفَ لِلْمَوْتِ غُيُوبًا فَسَقِوْهُ بِمَعْنَى فَاسَقِوْهُ  
 كَالْحَاجِّ بِمَعْنَى لَا كَيْفًا وَ عَلِمًا الْأَعْيَانُ الْمَوْتِيَّةَ كَقِطَاعِ غَدَاةٍ  
 وَ حَضَارٍ وَ هَذِهِ الثَّلَاثَةُ لَيْسَتْ مِنْ أَسْمَاءِ الْأَفْعَالِ وَ إِنَّمَا  
 ذَكَرْتُ هُنَا لِلْمُنَاسَبَةِ فِصْلَ الْأَصْوَاتِ كُلِّ لَفْظٍ حَكِيٍّ  
 صَوْتِ كَقِجَارٍ وَ اُصِفَ لِلْمَوْتِ غُيُوبًا فَسَقِوْهُ بِمَعْنَى فَاسَقِوْهُ  
 الْبَعْدِ فِصْلَ الْمُرَكَّبَاتِ كُلِّ سَوْرِكٍ مِنْ كَلِمَتَيْنِ لَيْسَتْ  
 بَيْنَهُمَا نَسْبَةٌ فَإِنْ تَضَمَّنَ الثَّانِي حُرُوفًا يَجِبُ بِنَاؤُهَا عَلَى الْفَتْحِ  
 كَأَحَدٍ عَشْرًا إِلَى تِسْعَةِ عَشْرٍ إِلَّا اثْنَيْ عَشَرَ فَإِنَّهَا مَعْرُوبَةٌ كَالْمَثْنِيِّ  
 وَإِنْ لَمْ يَضْمَنْ ذَلِكَ فَفِيهَا الْغَايَةُ فَصَلِّ بِأَبْنَاءِ الْأَوَّلِ عَلَى الْفَتْحِ  
 وَ اَعْرَابُ الثَّانِي غَيْرُ مَنْصُوفٍ كَبَعْلَبِكَ نَحْوُ جَاعَنِ بِعَلْبِكَ  
 بَعْلَبُ يَنْزَعُ شِدَّةً وَ دَسِيبُ كَرْمِيَّةٌ وَ تَرْكِبُ يَشْرَبُ

تضمن حرف است پس اصل احد عشر احد عشر بود برائے فرق میان اعراب و دسام ترکیب آنها و اذ محذوف شد ۱۲ درایه ۱۵ قولها کاشق یعنی  
پنجاه سخن عرب است همچنین جزو اولی این که نیز عرب است بسبب مشابهت او با صفت از جهت حذف نون زیرا که حذف نون از  
اسکام اصناف است پس برائے کلمه ادعرب داده شد و جزو دوم ادعرب است که تعضن حرف نموده است ۱۲ درایه ۱۵ یعنی نطق که  
با آواز حکایت کرده شود خواه آواز حیوانات باشد خواه جامات ۱۲

۱۵ قولہ کنایات۔ اسے بعض ایسی ہی کہ معنی ہستندہ نامی کنایات زیرا کہ بعض عرب نیز باشند مثل فلان و فلانہ کنایت از اعلام ۱۳ و ماہ ۱۴  
 قولہ مدہ جسم اسے متوسط بین القلیل و الاثیر من احد عشر الی تسعة و عشرين دون القلیل مادون العشرة و الاثیر من المائة الی امو قائل الخ لا یزید من الخیر  
 ۱۳ قولہ قولہ کہ کذا و جہ بنائے کہ استنہام یعنی اسنی ہمزہ استنہام را دور کہ خبریہ علی برکم استنہام دور کذا ترکیب از دو معنی  
 کہ کانت و ذا باشد یا وضع ہر دو مثل وضع حرف کہ دو حرف باشد ۱۳ و راہیہ بزادۃ ۶۰ قولہ کانت و ذیت فتح التاء و کفتھا

ورأيتُ بعلبكَ ومررتُ ببعليكَ فصلُ الكُنایاتِ ہی

اسماءُ تدلُّ علی عدِّ مہمِّ وہی کہ و کذا أوحدیت مہم

وہوکیَّتٌ و ذیبتٌ و اعلمُ انَّ کہ علی قسَمینِ استنہامیہ

و ما بعلَ ہا من صوِّ مفردٍ علی التمییزِ نحو کہ رجلاً عندک و خبریہ

و ما بعلَ ہا فجرٌ و مفردٌ نحو کہ مالٌ نفقتهُ او مجموعٌ نحو کہم

رجالٌ لقیتم و معنا التکثیر و تدخلُ من فیہا تقول کہم

من رجلٍ لقیته و کہم من مالٍ نفقته و قد یجوزُ التمییز

لقیامٌ قرینتہ نحو کہ مالکُ ای کہ دیناراً مالک و کہ ضرای

کہ ضریبہ ضربت و اعلمُ انَّ کہ فی لوجہین یقع منصوباً

اذا کان بعلٌ فعلٌ غیر مشتغلٍ عنہ بضمیرہ

نحو کہ رجلاً ضربت و کہ غلامی ملک

چین و چین ۱۳ صراح و گاہے صغیرم ہم  
 ی باشد و ہر دو مستعمل ہی شود مگر اولی  
 عطف مثل قال فلان کیست و ذیت ۱۳  
 کلمہ قولہ او مجموع آہ و جہ مجرور و مفرد  
 بودن تمیز کہ خبریہ ایک ہر گاہ کہ خبریہ آہ  
 تکثیر بود مشابہ عدد کہ خبریہ مثل ماتہ و  
 الف کرد یہ تمیز عدد صریح کہ خبریہ مجرور و مفرد  
 می باشد و چین تمیز خبریہ کہ مشابہ  
 او باشد مجرور و مفرد خواهد بود و دو جسم  
 مجموع بودن تمیز اس کہ کہ خبریہ در تفریح  
 کثرت مثل عدد صریح اکثرۃ نیست اند  
 برائے نیابت از معنی صراحت تمیز مہم  
 جمع آوردند ۱۳ قولہ و تدخل من فیہا  
 اسے جو انسانی من بیانیہ ہا را در تمیز ہا  
 کو آید پس تمیز ہر دو یک خواہد بود و فرق  
 از قرینہ مقام مسلم خواہد شد و اس وقت  
 است کہ فعل متعدی فاعل بیانیہ تمیز  
 و کہ نیاشد و نہ آمدن من بیانیہ و  
 بود تمیز بنون مشبہ نشود مثل کہ اہلکنا  
 من قرینہ و کہ ایلتان آیتہ ۱۳ و  
 قولہ قریباً قرینہ آں بودن بعد کہ  
 استنہامیہ و خبریہ اسم مرفوع  
 باصل با پس استنہامیہ جہ مثل  
 کہ کہ غلانا دریں صورتہ جملہ تمیز  
 محذوف خواہد شد و معنی کہ کہ  
 غلانا کہ نفسا کہ فرما کہ کہ تم غلانا  
 داخل در حال جار مجرور است  
 و ہمین ست مذہب بھرہ پس نزد  
 شان کہ غلانا کہ جار نیاشد مگر  
 بر مذہب غشش کہ بجواز تقدیم حال  
 بر فاعل او کہ ظرف باشد فاعل ست درست خواہد بود کذا فی جملی

۱۵ قولہ غیر مشتغل عنہ اقترانست از مثل کہ رجلاً اور جل مرتبہ  
 و تھیکہ کہ را مبتدا گردانند و بعد افعال غیر مستقل مقدر نہ نمایند ۱۳ و راہیہ

لہذا مفعول ہے۔ خبر کہ کن مفعول است و ہمیں مصدر مفعول ہے و مبتدا و خبر اسبب عطف بنا ہوا۔ تقدیر عبارت دو کین کہ کن مفعولین  
 الثالثین مفعول ہے آہ۔ وہی تو انکہ نصب مفعول ہے بنا بر حالیت از ہر یک کہ رجلا و کم غلام و نصب مصدر بنا بر حالیت از کم مفعول ہے و نصب  
 مفعول ہے بنا بر حالیت از کم یہ ماد کم یوم باشد  
 و اس وجہ پر نسبت و جواز دل و حیا است پر دریں وجہ سلامت از طرف است  
 سبب عطف اور بر مفعول باد بچیش مرفوعا چون مفعول نصب وجودی است لہذا  
 بخلاف و جادل و مجرور مفعول یہ نصیب است

مفعولاً بہ و نحو کم ضریبہ ضریبت مصدر  
 و کم یوم ما سرت و کم یوم ما صمت مفعولاً فیہ مجرور اذا کان  
 قبلہ حرف جواز و مضاف نحو بکم رجلا امرت و علی کہ رجل  
 حکمت و علامہ کہ رجلا ضریبت و مال کہ رجل سلبت و  
 مرفوعاً اذا لم یکن شیاً من الامرین مبتداً ان لم یکن ظرفاً  
 نحو کہ رجلاً اخوک و کم رجل ضریبت و خبر ان کان ظرفاً  
 نحو کہ یوماً سفوک و کم شہر صومی فصل الظور و البنیۃ  
 علی قسامہ منہا ما قطع عن الإضافة بان حذف اللضا  
 الیہ کقبل و بعد و فوق و تحت قال اللہ تعالیٰ اللہ الامر من  
 قبل و من بعد ای من قبل کل شیء و من بعد کل شیء  
 ہذا اذا کان المحذوف و ممنویاً للتمکون و الا لکان معربۃ

بر مرفوع مقدم گشت و خبر نسبت و  
 مصدر است کہ مبتدا بر تیسرا است ہوش  
 قائمہ بیان کہ از لفظ کہ برای مطلب  
 بود پس کہ استفاسیہ مرفوعت فعل  
 باشد یا خبر او نہ برائے حکم مثل کہ رجلاً  
 مزیب بصیغہ مطلب و کہ الا فنک زیرا کہ  
 استفاسیہ از نفس خود متنی ندارد و ما کہ پس  
 خبریہ بود برائے حکم باشد فعل بود یا خبر او  
 نہ برائے مطلب زیرا کہ اس کہ برائے  
 انشاء است متنی کثیر بود و مناسب آن حکم  
 باشد مثل کہ مال صفت بصیغہ حکم و کم  
 مال مندی ۳۳ لہ قولہ اذا کان قبلہ  
 آہ سوال کہ صدارت کلام خواہد بیان  
 وقت بود و حرف جر خواہ مضاف بر ممر  
 او زائل شد خواہ مفعول فیما بین حرف  
 جار و مجرور و مضاف و مضاف الیہ اتحاد  
 در جنسیت می باشد صدارت او بسوئے  
 جار و مضاف متعلق شد ۳۴ طیب لہ  
 قولہ الظور فی خبرت کہ مصدر دواز  
 سنیات نامزد و تعمیر نموده شمارا نامزد  
 شمار بعض ظورت پس احتیاج بر جانب  
 ذکر بعض نحو ہاتحاد ۳۵ ش لہ قولہ  
 منہا ما قطع عن الإضافة و ہر بنائے ضمن  
 اینہا معنی حرف و اضافت است نیز تشریح  
 با حرف و ما احتیاج سوئے مضاف الیہ  
 و بنا بر خبر بر لے خبر نقصان کہ مجذبت  
 مضاف الیہ بنا ہوا راہ یافتہ ۳۶ لہ شرح  
 ہایہ المرفوشہ و کہ قبل و بعداہ و ہمچنین  
 خبرت کہ شاپہ او باشد شام نام پنج اول  
 و قدام منہما مل و تشدید دال ہر دو یعنی

besturdubooks.com

۴۰ زینتینہ سے کذا فی عبدالرحمن ۳۳ سے تولا ملازم تھا الاضادۃ الی الجملہ۔ منی الاضادۃ اما اول پس سنی جلسہ حیدرہ جاس جلسہ مکان ہوس  
زیر دست و ثانی منی عدم الاضادۃ لفظا پس بسبب آن کہ صفات بجانب جملہ حقیقت صفات بجانب مصدر است کہ جملہ اولیٰ لغتوں نوہ سے لغات  
حیث بجانب جملہ مثل الاضادۃ گروہ و مشابہ بنایات متطوع الاضادۃ شدہ منی بر منم گشت کذا فی الشرح ۱۲ سے قول فی الاثر اسے  
فی الاستعمال اکثر منی اصناف بجانب جملہ اکثر است از روئے استعمال و گاہے ثانیے ۶۲ او فتوحی شود و گاہے کہ سو د گاہے پانے

و علیٰ هذا قرئ لله الامر من قبل ومن بعد تستغایا  
ومنها حیث بنیت تشبیہا لہا بالغايات ملازمہ الاضاد  
الی الجملۃ فی اکثر قول لله تعالیٰ سانسند رجم من حیث  
لا یعلمون وقد یضاف الی المفرد کقول شاعر امارتی  
حیث سہیل طالعاً ای مکان سہیل فحیث هذا بمعنی  
مکان و شرطه ان یضاف الی الجملۃ نحو اجلس حیث تجلس  
زید و منها اذا وہی للمستقبل اذا دخلت علی الماضی  
صار مستقبل نحو اذا جاء نصر الله و فیہا معنی الشرط و  
بجوز ان تقع بعدها الجملۃ الاسمیۃ نحو ایتک اذا الشمس  
طالع و المتخار الفعلیۃ نحو ایتک اذا طلعت الشمس و

اولیٰ اولیٰ ہی گروہ و گتھی شود و حث  
کہ کذا فی الرضی سے قول امارتی آہ  
و آخره مع جملہ صفتی کالشباب طالعاً  
حیث در ہیست صفات بجانب سہیل  
کہ سفر است دان دوست در ہیست حکام  
نزد ہیست محرب است کہ طلت بناک اصناف  
سوئے جملہ باشد جوہ و نیست و اشہار اس کہ  
جہیست بنا براں حیث منقول یہ ترے  
باشد چنانکہ ہیست تصریح کردہ اند کہ حیث  
لازمہ نظریۃ نیست پس در ہیست منقول  
ترے باشد کہ مکان سہیل چنانکہ در کہ  
اللہ اعلم حیث یשמئ رسالتہ میں  
بنام آن ست کہ تخم بجز بود بل از سہیل  
و ظاہر این ست کہ حیث بر طرفیت خود  
باقی ست و تخم بر نصب منقول بہ ترے از  
روئے البصر چنانکہ ہیست از شرح ابیات گفتار  
اند پس طالعاً حال از سہیل باشد و سائل  
حال از تخم نقدہ بر آن کہ شاعر میگوید  
برائے کہے امارتی فی مکان سہیل حال  
کہ طالعاً بنام یعنی کالشباب سائل سنی  
آن کہ یا منی بینی در جائیکہ سہیل ستارہ  
ہیست مشہور در حالیکہاں بر آئندہ است  
ستارہ دیگر ما کہ روشن باشد مثل بانہ  
آتش در حالیکہ آن ستارہ روشنہ باشد  
کذا فی العلوی ۱۲ سے تولا و شرطہ لے  
شرط بنا و ہمیں ہیست ہیست ہر اور  
حالت اصناف بجانب مفرد سہیل و ال  
طلت بنا کہ اصناف بجانب جملہ باشد  
محرب گروہ اند ۱۲ عبدالرحمن سے قول  
الی الجملۃ لا محتاج الیہا منی حسن ما

۱۳ سے قول انباہت بسبب ثابت ہون انما و نطق بعد حذف صفات الیہ بلا عرض ۱۲ سے تولا حیث ہرے  
مکان ست او اشرف گتھی گاہے برائے زمان ہم تسل می شود مثل جلسہ حیدرہ جاس منی پیشین زینتینہ  
۶۲ ہیستیم و گاہے جاز شرطیت خارج می شود ۱۲ اولیٰ  
کاحتیاج الوصول الی اہم بہ لازمو صرح مکان بفتح فی النسبۃ ۱۲ سے تولا علی الماضی بگاہے در ماضی مستقبل شود بے آن کہ مستقبل گروہ باشد مثل  
چہنی اذا ساری بین العتد فین ۱۲ در ایہ سے تولا و فیہا منی آہ یعنی در آذر برائے استقبال است سنی شرط بود و ای اکثر است و گاہے استقبال  
بجانب ماضی خارج می شود چنانکہ در قول بعض ادبرائے استقبال می آید و گاہے ہر ماں استمرار زمان می آید مثل و اذا قبیل لہوہ کا تفسیر دانیے  
اکاد من قالوا فیہا منی بے گاہے و گاہے شان گفتہ می شود کہ در زمان من فدا کہ نہ عادت ستارہ شان بود کہ می گفتند ایان بر اصلاح کشتگان م





سے قول بیع المدۃ بریس تقدیر پس ادا مستعد میں زمان مقصور و بعد تلبس بالعدہ و باشد ۱۲ نسل سے قول یعنی ہمدآہ کر لدن و لغات ادا و اسنی ابتدا لازم سے وہیں بہت ادا و مع لغات لفظ سن لازم ہی باشد مطلقاً بود و اس اکثرست یا مقدر پس لدن و لغات ادا یعنی من عند خواہ بود و لی بمنی ہمدست و ادا و اسنی ابتدا لازم نیست ۱۳ رضی سے قول لا یشرط فیہ الحضور تا لدن کہ گئی می شود المال ہمدزیدہ اگر چہ مال نزدیک زید نباشد بلکہ در خزانہ باشد المال لدی زید وقت بودن مال نزدیک ۶۴ زید نہ در خزانہ پس ہمدعام باشد نسبت

لدی و اخوات ادا ۱۴ درایہ سے قول لدی و لدن یعنی بودن انہا بسبب وضع بعض لغات انہما مثل وضع حرف و محمول بودن ما بجی بود ۱۵ درایہ سے قول لدی بطریق ۱۴ و سکون دال و گاہے لدر مثل ہم آمدہ است داس نہایت قبل سے ۱۶ سے قول لدا صح لغات در قرائح فاق و تشدید طائے مقصور است و گاہے فاق او در ضم تابع طای آید و گاہے تخفیف طابا مقوم و سکون او بیضا ہنبل سے قول لاماضی اشنی یعنی خواہ فلما بشر مثل بارائتہ خواہ سن خوبی نہایت زیادت و گاہے در اثبات ہم مثل پیشہ مثل کنت اراہ کتا سے و اما کتا تخفیف یعنی است یجست وضع او مثل وضع حرف و دیگران بسبب مشابہت با او یا تخفیف آہانی یا لام تعریف مازیرا کہ بر زمان معین دلالت می نماید ۱۷ درایہ سے قول عرض عنہ الصاد و بیع مائتین ہرگز و چونی تاکید اشنی مستقبل من الزمان کما ان قتل لاماضی من میزان بقابل عرض ۱۸ فاعل تک یعنی ہرگز جدا نشوم از تو کما فتول قتل فاعل تک ہرگز جدا نشوم از تو عرض را در ماضی بود بطور ادر مستقبل استعمال نہ کنند ۱۹ یعنی بودن او بر ضم بہت اس کہ او مثل قبل و بعد مقطوع الامتنانست سبب چرا کہ امضاف الیہ اسباب ادا جائزست چنان کہ گفتہ می شود لا ایتیک عرض الامتین اس دہر الداہرین سنی آن خواہم آمد ہر خانہ

رویتی ایاہ یوم الجمع و بمعنی جمیع المدۃ ان صلح جواب الیکم  
 فحوار ایتہنا و منذ یومان فی جواب من قال کم مدۃ  
 ما ریت زیداً ای جمیع مدۃ ما ریتہ یومان و منہا لدی و لدن  
 بمعنی عند فحوال لدنک و الفرق بینہما ان عند یکیش شرط  
 فیہ الحضور و یشرط ذلک فی لدی لدن و جاء فیہ  
 لغات اخر لدن و لدن و ولد و ولد و منہا  
 قط الماضی المنفوح و ایتہ قط و منہا عرض المستقبل المنفوح  
 لاضریہ عرض غلظتہ ذلک الضیف الظرف الی الجزا و الی اجزا و انہا  
 علی الفتح کقولہ تعالیٰ ہذا یوم ینفع الصدقین صدقہم  
 و کیومین و حینین و کن الذم و غیر مع ما وان ان  
 تقول ضربتہ مثل ما ضرب زید و غیر ان ضرب زید

تو در روزگار گذران شد ۱۲ سے قول لا اضر بروض اسے لاضر بہ دہر سنی آن خواہم زدا و ادر روزگار گذران شد ۱۳ درایہ سے قول الی اذ یعنی ظروف ہر گاہ بجا نہ جسد یا بجا نہ اذ کمضاف بسونے جملہ باشد و مضاف شوند بنائے خانہ بر فتح جائزست برائے غفت مثل بمن جزئی یا مثلاً اسے بوم اذ کان کذا قرأت فتح ہم یعنی بودن انہا بر فتح بہت امضاف بجا نہ جملہ در حکم ۱۴ امضاف سے پس قطع اصناف مثل فایات باشند ۱۵ قول لایضح لاکتاب بنا ما من انصاف الیہ یعنی ولو ہا سطر کانی اذ لان ان جملہ من حیث ہی ہی صلیتہ ہا



بالنداء والمضافة في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشي  
 غير معين كرجل وفيس **فصل** أسماء العدا ما وضع ليل  
 على كية احاد الاشياء واصل العد اثنا عشرة كلمة واحدا  
 الى عشرة ومائة والف واستعمال من واحد الى اثنين  
 على القياس اعني للمذكورين التاء وللمؤنث بالتاء تقول  
 في رجل واحد وفي رجلين اثنين وفي امرأة واحدة وفي  
 امرأتين اثنتان وثنان من ثلثة الى عشرة على خلاف  
 القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال  
 وللمؤنث بدونها تقول ثلث نسوة الى عشر نسوة وربع العشرة  
 تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلثة عشر رجلا الى  
 تسعة عشر رجلا واحد عشرة امرأة واثنا عشرة امرأة

لصحة تلك المضاف في قوة المضاف اليه  
 ليس مضاف در مراتب تفرقت در  
 قوت مضاف اليه است زيرا که  
 مضاف از مضاف اليه اکتساب  
 تفرقت می کند پس در مرتبه او خوا بود  
 این مذمب سبب است و نیز هر دو  
 تفرقت معنای از مضاف اليه نفس  
 می باشد چرا که اد تفرقت از مضاف  
 اليه حاصل می نماید و به همین جهت  
 مضاف بجانب مضموم می آید  
 و این ترتیب که مصنف ذکر کرده  
 باعتبار رانے اکثر سخات است ۱۳  
 مثل سکه قولی على القياس لے  
 یعنی على ما یقصد القياس فی الافراد  
 و الترتیب و العطف ۱۳ سکه قولی  
 للمذکر بالتاء زيرا که ثلثة ذال بجماعت  
 باشد پس مؤنث خوا بود و الحاق تا  
 لازم خواهد شد و چون در مذکر لاتی  
 ستر برانے فرق در مؤنث لاحق  
 نخواهند نمود و بهرگاهه عشر در آیه کریمه  
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها  
 اکتساب تا نیست مضاف اليه نوده  
 لهذا يرا سے دار و خوا هر شد ۱۲ دایه  
 سکه قولی احد عشر رجلا نیز الواحد الواحدة  
 اے احد واحد سبب التخصيف ۱۳ دایه  
 شه ثلثة عشر رجلا باستطاعت التاء عن  
 الجزائ الثاني و الثالثی لادول فی المذکر  
 و یا کس فی المؤنث لرجوع العشرة بعد  
 الترتیب فی الاصل فيما دون الجزء الاول  
 تقلیلًا بخلاف الاصل ۱۲ و در این ترتیب هدیة نحو

لصحة قوله النكرة قبول کردن حرف تعریف خواه در آن ترتیب که ضروری بود یا چون حال خواه نیز یا لام لا یعنی لیس از علامات نکره است ۱۲ ش ع  
 چون اعداد اکثر بنکره تفسیر کرده می شود نندازد که آنها پس نکره مناسب شد ۱۳ دایه

سه تولا الى تسعين رجلا وبعين عتود مشه كما ذكر عشرون وثلثون واربون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون باشد قياس درين عتود  
چنان بود که عشرون رجلا بلفظ شش وثلث عشرات  
بر عدد بعين مانند عشرة وائة والف یک  
۶۶

حذف کرده اند مثل کلمه عتود و اللام که شش و  
تک و غیره باشد کرده بیده بکن نموده بسبب  
مشابهت او با ثلثه که از آحاد است بعین  
ثلث عشرات مستعمل نمی شود چنانکه ثبته  
با وصف حذف لام بعین خود است سوال  
می یابد و از وضع الفاظ اعداد و بیان کت  
عیین مقصود است و آن حاصل شده از اینجا  
است که در الفاظ عدد لفظ مشترک را  
نخواهی دید و جمع اسم شش بنا که لام بود  
حذف باشد براهه و آن بسیار آمده  
مثل قلون و بیون و ما سون اینها بسبب  
مشابهت آنها عشرون و ثلثون گفته شده  
و از این راهی تمیز از عشران شش میماند لفظ  
عشرون که عینه مجموع معنوی است عرض  
آن است که باین معنی فرقی می آید  
او مثل ثلثون و غیره که پس او هستند این غیر  
مثل توطیه و آید باشد لفظ واحد یعنی عشرف  
در عشرون فقط که برین غیر یافته زیرا که در  
احوال او بیست امکان معنی جمع نیز میماند  
نیست چنانکه ثلثون را مثل اگر جمع نشد  
گویند بید نباشد زیرا که در ثلثون مثل  
ده بارست و همچنین است حال اربون  
تا آخر کلماتی که در معنی ۱۰۰ تولاست و  
تسعين آه و هر مرکب نشدن آن آحاد یا غیر  
چنان که با مشرات مرکب شده اند باینکه  
داد و داد و عشرون و غیره علامت اعراب  
ست و در کسب موجب بنا پس کجا نشدن  
بر و ممنوع باشد ۱۰۰ و اما ۱۰۰ تولا علی  
قیاس ما عرفت یعنی هرگاه بجای کن  
از نامه آنچه زیاد بر آید است استعمال

وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة وبعد ذلك تقول  
بنا بنف الإبراشانی  
عشرون رجلاً وعشرون امرأة بلافق بين المذكر والمؤنث  
الى تسعين رجلاً وامرأة واحد وعشرون رجلاً واحداً  
وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلاً واثنان وعشرون  
امرأة وثلث وعشرون رجلاً وثلث وعشرون امرأة التسعة  
وتسعين رجلاً وتسعين امرأة ثم تقول ما نثر رجل  
مائة امرأة والف رجل الف امرأة وما نثر رجل مائتا امرأة  
والف رجل الف امرأة بلافق بين المذكر والمؤنث فاذا  
زاد على المائة والالف يستعمل على قياس ما عرفت ويقدم الالف  
على المائة والمائة على الاحاد والاحاد على لعشرات تقول عند  
الف ومائة واحد وعشرون رجلاً والفان مائتان واثنان

کنی بر طریقی که از واحد یا ست و تسعین شش و عطف سازی بر آید و گوئی مائة و خمسة رجال و مائة و خمس نسوة همچنین تا مائة و ست و تسعین  
استعمال کنی اما میگوید با همین نرسی و بر همین طریق است تا مائة و الف و چون بر الف زیاد شود استعمال او مثل استعمال زائد بر مائة خواهد بود  
پس خواهی گفت عندی الف و مائة واحد عشرون رجلاً و الف و مائة واحد و عشرون امرأة و عطف نیز در وجه جائز است پس خواهی گفت  
واحدة و مائة آه کنالی الشرح ۱۳

سه قولان لفظ المیز یعنی چیزے کے مصلحت تیز شدن دارد و آن باده و جو هر خود و لالت چیزش خواهد کرد و بیات و صیغه خود بر و حدت  
 اثینیت دال خواهد بود و شرح سه قول تقول عندی رجل در جلان و نحو ای گفت عندی واحد رجل و اثنا و طین زیرا که در صورت جمع  
 تیز و میزد که عدد صانع خواهد بود و این وجه در واحد رجال و اثنا رجال و اثنان رجل تمام نیست زیرا که هر یک از میز و تیز مفید  
 و مستقل بنا شده است که در جگه از ازل مشعر نیست و قول شان رجل واحد ۶۸ در جلان اثنان محمول بر ناگید تیز نیست ۱۲

عشرون رجلاً و اربعة الاف و تسعمائة و خمس و اربعون  
 امرأة و عليك بالقياس و اعلم ان الواحد و الاثنان لا ميز  
 لهذا ان لفظ الميز يعني عن ذكر العد فيهما تقول عندى  
 رجل و رجلان و اما سائر الاعداد فلا يقال لها من ميز  
 فتقول ميز الثلثة الى العشرة فمفوض مجزوم تقول ثلثة  
 رجال و ثلث نسوة الا اذا كان الميز لفظ المائة فيميز  
 يكون مفوضاً مفرداً تقول ثلث مائة و تسع مائة و  
 القياس ثلث مائة او مئتين و مئتين احد عشر الى تسعة  
 و تسعين منصوب مفرد تقول احد عشر رجلاً و احدى  
 عشرة امرأة و تسعة و تسعون رجلاً و تسعون  
 امرأة و مئتان و الف و ثلث مائة و جمع الالف مفوض مفرد  
 كقوله اثنان مائة

سه قول مفوض مجموع و مجزوم بولن  
 ايکه تيز اينها در حقيقت موصوف و متصرف  
 است اصل ثلثة رجال رجال ثلثة  
 باشد اگر منصوب باشد بجزء و فضلات  
 بود پس مفوض شد تا بر صورت فضلات  
 نباشد و مجموع بودن باين سبب که  
 مدلول سرد ما فوق ارجاع است مست  
 پس بهتر آنکه بجا است بيان کرده شود  
 تا موافقت میان عدد و معدود پیدا آید  
 زیرا چه عدد از روی سنی عبارات از  
 معدود است و درایه شرح هدایة النحو  
 سه قول مجموع یعنی مجموع از روی  
 لفظ باشد خواه از روی سنی جمع از روی  
 سنی باشد پس باشد مثل ترو مسل و یا هم  
 مع مثل رجاء و قوم و کذا فی الهمزی  
 قول اثنان المیز آه یعنی که چون تیز  
 ثلث مائة لفظ مائة باشد در این حکام  
 مفوض بود خواهد بود اگر چه قیاس آن بود  
 که ثلث مائة یا ثلث مئین آمدی چرا که  
 در آوردن لفظات یا مئین سنی تائید  
 کردی شود چه جمع نوشتی باشد سنی  
 و مائة نیز نوشت مست و در لفظ مفرد که  
 آه باشد تینت است پس بر این تینت  
 ملو آورده اند چه تیز بجهت این که تا حکم  
 تکی باطل نشود و کذا فی السلسل مع  
 زیاده سه قول تسع مائة بجهت استثناء  
 لفظ الف عشر مائة مستقل نشده در لایه  
 سه قول نیز واحد عشر لایه تسع و تسعین  
 آه یعنی تیز واحد عشر لایه و تسعین  
 بسبب تعدد اضافت منصوب شد

زیرا که در واحد عشر و ثلثه در اثنان است و تا یک اسم را میگردانند لازم می آید تا پس جائز نیست در عشرون و اثنان است و نیز اثنان است  
 غیر متصده چه اگر با اثبات فون باشد و یا نیز آن در اول اثبات فون که مشاب فون جمع است در حالت اثنان لازم می آید تا فون صرف  
 فون با مستلزم است که در حقیقت بر آن جمع نیست بلکه اصل است که بر آن موضوع است لهذا انصب دادند چون مفرد به نسبت  
 جمع خفیف و اخص است و جمعیت از عدد مقدم منزه می شد بنا بر این بر غیر اختصاص نمودند و اثنان لایه و جماعت لایه نیز که جمع مائة متروک است ۱۲

له قول فصل چون ذکر کرد تا نیت در فصل عدد در آمد لهذا ذکر آنها پس اسماے عدد ضروری شده گفت فصل آه ۳۳ که قول اسم اندر کما  
 نونش تره چون از رد سنی پیدا میشد در تبریزان مقدم است و بجهت عددی بودن قرینت او مؤخر لهذا در قسم مقدم شده در قرینت  
 مؤخر تا اختصار بیان رعایت فرمایند است ۶۹ نرد ۱۳ در ای ۳۳ که قول لفظا مستقیمه مثل المرأة و طحا و حکما مقرب لان الحرف  
 الراجح فی حکم بار التائینت ۳۳ که قول

تقول ما تخرج من امرأة الفرج الف امرأة و  
 ما تخرج من امرأة الفرج الف امرأة و ثلثة  
 الف رجل و ثلث الف امرأة و قس علی هذا فصل  
 الاسم ایما مذکروا اما مؤنث فال مؤنث ما فيه علامة التائینت  
 لفظا و تقدیرا و المذکروا بخلافه و علامة التائینت ثلثة  
 التاء کطلی و الف المقصورة کجلی و الف الممدودة کهمراء  
 و المقدرة انما هو التاء فقط کارض و دارین لیل ریسمة  
 و دویرة ثم المؤنث علی قسمین حقیقی و هو ما بآزائه مذکروا  
 من الحيوان کامرأة و ناقه و لفظی و هو ما بخلافه کظلمة  
 و عین و قد عرفت احکام الفعیل ذال سیند الی المؤنث فلانیه  
 فصل المثنی سوا الحقی باخیره الف او یاء مفتوحه ما قبلها

دعوات التائینت آه و یاء ذمی و تی  
 که نزد بعضی از علامات تائینت است  
 مصنف مذکر که در برابر جان است  
 که تائینت در الفاظ مذکوره و منی باشد  
 مثل تائینت است و منی یا این کلام  
 در مذکر و مؤنث است که انما قسم هر دو  
 است - یعنی ۳۳ در ای ۳۳ که قول التاء  
 ذکر ۳۳ اشارت بر مذکوب که فیما است  
 که نزد ایشان علامات تائینت است  
 و تا از دو تیره یا نرد ۱۳ که قول الف  
 المقصورة التي بعد ثلثة و لا یکن الف  
 ولا یخرج الی الف و مثل فی و اولی غیر فی  
 ۱۳ در ای ۳۳ که قول حقیقیه و در صاحب  
 صدیه و شارح آد آن صاحب فرجه اند  
 خواه علامت در حقیقیه بود مثل خاربه  
 و جلیه و نسا یا حکما مثل زینب و آن  
 و انما حیوان باشد و نقلی آنکه چنان  
 باشد اگر چه علامت ظاهری در بود  
 مثل ظلمه و صحر یا بقدر چنانکه معین این  
 کلمه حیوان هم باشد مثل و باجهت منی  
 فردس و حاربه یعنی که تر ۳۳  
 قول من مثال تائینت نقلی است زیرا  
 پهل عینیه که تصغیر سارا یا اصل خود  
 ۳۳ که قول فاعلیه از براه امداد  
 نکو از فاعلیه می کنند و آن زشت  
 است و لیکن اعاده قرینت مؤنث حقیقی  
 بعد ذکر او و بجهت فاعل موجب نکو  
 نیست چنانچه تقریر تا و استطرادا  
 مذکور شده اینجا تصغیر و بالذات ۱۳

ظله قول المثنی آه انما مذکور در من مذکر و بیان تیره ذکر مذکر و مؤنث و مفرد مثنی مجموع میان آمده مذکر و مؤنث بجز ذات بود و مفرد مثنی مجموع  
 از صفات مثنی از مفرد قریب است و نیز عدد او بر عدد مجموع سبقت دارد لهذا بیان مثنی مقدم بر مجموع مناسب است تا بعد در یافت مثنی و  
 مجموع حاجت بتولید مفرد تا مذکور اسماے مثنی و نیز مجموع مفرد است و پس ۳۳ که قول دویرة آه زیرا که تصغیر سارا یا اصل خود در ۱۳ در ای  
 ۳۳ که قول فاعلیه آه طریح الی الف منی الحرفات فی بحث الفاعل ۱۳

لہ قولہ لیدل علی ان صلا آفرشدا اشارت ست باین کہ تنسیخ اسم مشترک باعتبار دو معنی مختلف درست نیست پس گفته نخواهد شد قرآن بسنی طہرہ  
 حیض و بقران و عمران و داہود ان منتقن نخواہد گشت زیرا کہ از باب اطلاق یک لفظ ست بر دو مجرے تغلیبا ۱۲ و دایہ ۱۳ قولہ ہذا فی الصبح این کم و جاری  
 بجری صبح بسنی منتوس یا بی نیز جاری ست پس قول مصنف ہذا فی الصبح برائے صبح نباشد ۱۳ قولہ اما المقصور و جہتہ بی مقصور باین کہ قمر  
 بسنی جس ست چون آخراں اسم از حرکات مجوس ست لهذا مقصور نام شد ۱۴

و نون مکسورة لیدل علی ان معہ اخومثله خورجان و  
 رجبین ہذا فی الصبح اما المقصور فان کانت الف منقلبة  
 عن واو و کان ثلاثا تیاردا الی اصلہ کعصوان فی عصا و  
 ان کانت عن یاء او او و هو اکثر من الثلاثی اولیست  
 منقلبة عن شیئ تقلب یاء کر جیان فی رخی و ملیان فی ملی  
 و جباریان فی جباری و جلیان فی جلی و اما اللمد و فان  
 کانت همز اصلہ تثبت کقرآن فی قرآء وان کانت للتانیث  
 تقلب و او اکمر او ان فی حمراء و ان کانت بدل من اصل  
 و او یاء جاز فیہ الوجلان ککساوان و کساان و یجب  
 حذف نونہ عند الاضافة تقول جاعنی غلاما زید و مسلما  
 مصر و کذلک تخذف تاء التانیث فی تشنیۃ الخصیة

کان بھول الاصل و لم یکن کالمسبی لے  
 دلندے ۱۲ قولہ و کان غمما لے  
 مجرود غیر ثنائی مجرود مثل سنے و مصطفے رود  
 اصل نمی شود زیرا کہ چون ثنائی مجرود  
 سبکی باشد لهذا داو باوقیل نیست  
 ۱۳ قولہ قرآنی اصلہ و بسبب جہتہ  
 ساکنین محذوف نخواہد شد تا وقت حذف  
 نون در حالت التباس بفرود ۱۴  
 کہ قولہ کر جیان آہ و جیان مثال  
 اسی ست کہ الف او عوض یا آید و ملیان  
 مثال اسی ست کہ الف او عوض داو  
 آمدہ اسم زائد بر صرف و جباریان  
 مثال ست برائے اسمیک الف او از  
 چہرے بدل نیست و جباری بالعین نام  
 پرندہ ایست از جنس مرغابی و آن را  
 مرغاب گویند و جلیان مثال ست  
 برائے اسم رباعی کہ الف او بدل از چہرے  
 نیست ۱۲ قولہ قرآنی ترا بعین تات  
 و تشدید را جید القراءۃ او علی فارسی  
 از بعض عرب حکایت کردہ کہ ہمزہ اش  
 مثل نظائر او کہ حمراء و صحر باشد و او متکلم  
 شود ۱۳ معنی کہ قلب داو او تانیث  
 نداشتہ شود زیرا کہ آمدن صورت علامت  
 ہائست ما در وسط زشت می بیند از  
 لیکن تائے سلطان کہ در میان افتادہ  
 بضرورت این کہ تشدید سونست بہ تشدید  
 مذکر طبق نشود و او است شد و ہمزہ  
 مذکورہ بیا بدل نشد کہ در حالت  
 نصب و جرود یا یک جامع می شد  
 در سنی گفته کہ گاہے جمع میسارند و گاہے

مازی فی بخل ہر قلب ہمزہ بیا ۱۲ دایہ بزادۃ مللہ قولہ الوجلان قلب ہمزہ بود بکست مشابہت او ہمزہ تانیث در اصل نبود و اثبات ہمزہ  
 بکست این کہ بیا تے حرف اصلی آمدہ ۱۳ مللہ قولہ و یجب حذف نونہ و ہمیں حذف نونہ صحیح نیز واجب ست باز او دون این قاصدہ  
 دریں جا باین کہ در مجرورات کزشت بکست این کہ از احکام ثمنی و مجموع ست ۱۲ دایہ مللہ قولہ عن یا عقیقۃ مثل رومی یا حکما باین طرز  
 کہ نمول یا عدیم الاصل باشد و او را مال کردہ باشند مثل سسی بسنی و ملی ۱۳ دایہ عسہ از انما بسنی مشمول کردن در وہن آسیا فلک با کون ۱۴

له قولاً عامته یعنی در غیر اینها از شنی که در آن تائید تائید باشد مثل غیر جان و غیر آن در غیر ۱۳ در آیه ۱۳ که قولاً لاهماً آیه این دو وجهی که اولی ذکر کرده قریب است و آن این که کسی که از دیگری هرگاه متصل نمی شود و لفظیک بر هر دو دلالت می کند یعنی لفظ شنی بر موصوف و موصوف اول بزرگ نموده باشد و در وصف آن تائید در نمی آید و خصیة و الیه منفرد خصیان و الیان نیست بلکه منفرد هر دو خصی و الی در تقدیر است و مثنی خصیة و الیه خصیان و الیان است و تائید است و در غیر ضرورت که خصیان و الیان بجهت ضرورت شنی تائید و خصیة و الیه آمده است و در غیر ضرورت تا مخدوف نمی شود و بعضی گفته اند که مثنی

والا لیتخاصه نقول خصیان و الیان لانها متلازمان

فكانها شئ واحد و اعلم انه اذا ريد اضافة مثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما و فاقطعوا ايها و ذلك لكره اجتماع

المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما و فاقطعوا ايها و ذلك لكره اجتماع

تثنيين فيما اكمل الاتصال بينه لفظا و معنى فصل المجموع اسودل على احاد مقصودة بجزء مفردة بتغير

اقالفظى كرجال فى رجل و تقديرى كقولك على وزن اسه فان مفردة ايضا فلان لکنه على وزن قفل فقوم و رهط

و نحوه وان دل على احاد لکنه ليس بجمع اذا مفردة ثم المجموع على قسمين مصحح و هو ما لم يتغير بناء واحده و مكسور و هو ما يتغير فيه بناء واحده و المصحح على قسمين مذکور

و مقدور کرده شده و آن نشاء یعنی وزن بر وزن غلام که فعلیه از او زبان شهود که جمع بر آن مفرد است که بر وزن فعال باصم باشد ۱۳ در آیه و مجموع بر وزن فعل یعنی فاعل سکون معین می آید مثل ركب و ترمز بر اکره دلالت بر جماعت از حروف را کب و ترمز جمع مقصود نیست و نیز ترمز و کب مسفر می شوند اگر جمع بود نه جمع کثرت بود نه جمع کثرت بلفظ خود و تغییر نمی شود پس جمع نباشند ۱۳ که قولاً معنی آه لان معنی المضافات جزء المضافات الیه ۱۳ معنی المثنی المجموع اسم المثل از او تصدیر منفرد مستند غیر اسمی نیز می آید ۱۳ معنی قولاً ماد واحد جمع احد و الیه ۱۲

دالی و ده لغت هستند که در خصیة و الیه استعمال با استعمال لیل می شود نه ۱۳ رضی بزیاده ۱۳ که قولاً و الم آوردن این فاعله اگر چه در بحث مجرور است مناسب بود مگر چون مذکور بود خوب مذهب نون مثنی و دقت اضافت و آه فاعله مذکور از فاعله مضافت بوده لهذا ذکرش در بحث مثنی چهار گشت ۱۳ در آیه ۱۳ که قولاً الجمع اولیة لاجز بازر که جمع بجهت بودن مثل او یا از جنس او نسبت منفرد مناسب است یعنی دارد اینها غیر شانی اول بلفظ جمع اولی باشد ۱۳ در آیه ۱۳ که قولاً و ک لکرا بجا جمع تثنیین آه یعنی در اضافت لفظی بسبب اضافت اتصال لفظی است و بجهت بودن معانی جزء مضاف الیه اتصال مستوی و از ترک تشبیه التباس هم لازم می آید ما زیادت که بعضی تشنیین نزدیکه و چیزیست و این حق است و اضافت مستوی بر افتنا لفظی محمول است ۱۳ که درانی الرضی ۱۳ که قولاً بجزوف مفردة دآن مفرد خواه معنی باشد چنانکه در رجال خواه فرشاء تقدیرا اکنون جدا دید یعنی گروه از مردم ده منده بر سر او اهل اند سببویه گفت که بر آن او مفرد نیست پس بر آن او مفرد است پس قیاس مقدر نحوه شد که اگر مفروض بودی بر این وزن بودی دآن مجده و نیم معین یا عباده بکسرین باشد ۱۳ نه اول و همچنین نحوه که بر آن او مفرد یک استعمال نشود

و مقدور کرده شده و آن نشاء یعنی وزن بر وزن غلام که فعلیه از او زبان شهود که جمع بر آن مفرد است که بر وزن فعال باصم باشد ۱۳ در آیه و مجموع بر وزن فعل یعنی فاعل سکون معین می آید مثل ركب و ترمز بر اکره دلالت بر جماعت از حروف را کب و ترمز جمع مقصود نیست و نیز ترمز و کب مسفر می شوند اگر جمع بود نه جمع کثرت بود نه جمع کثرت بلفظ خود و تغییر نمی شود پس جمع نباشند ۱۳ که قولاً معنی آه لان معنی المضافات جزء المضافات الیه ۱۳ معنی المثنی المجموع اسم المثل از او تصدیر منفرد مستند غیر اسمی نیز می آید ۱۳ معنی قولاً ماد واحد جمع احد و الیه ۱۲



له قولہ نون مبتدأ ایس نون پھر اور شعر لکھے کہ کسری آید شعر و نون مبتدأ یعنی رابع و ما کرنا زمانہ آخرین و نہایت ماسے محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کی طرف سے تشریح شدہ شافعی جعفر بن رباح ماورق شافعی کا مؤلف ہے۔ کما کہ بیان تو ابین نون کی اور من بیان اصناف اعراب ہم گزشتہ ایک بار دریں جاودہ مذکور است۔ بار اول در مقام مذکورہ در مجرورات تہم دریا و بزرگ راجع است صحیح بیان شافعی بقیم مقام و اعتقاد ہیں سلم زنگنه است ۷۲

وهو ما لحق باخبره او مضموم ما قبلها ونون مفتوحة  
 كسملون او ياء مكسورة ما قبلها ونون كذلك ليدل  
 على ان معه اكثر من نحو مسلمين وهذا في الصحيح ما النقص  
 فخذ فياوه مثل قاضون وداعون والمقصود  
 الفو يبق ما قبلها مفتوحا ليدل على الفخذ وفي مثل  
 مصطفون ويختص بأولى العلم واما قولهم سنون و  
 ارضون وبنون وقولهم فشاذ ويحب ان يكون افعال  
 مؤنثة فعلاء كاحمر وجمراء وافعلان مؤنثة فعلى  
 كسكران وسكري ولافيعلا بمعنى مفعول كجريح بمعنى  
 مجروح ولافعولا بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر فيجب  
 حذف نونه بالاضافة نحو مسلم ومصير ومؤنثة وهو

الاشارة الى ان نون المشرك كما قال في  
 المشي امانا على ذنوبنا ليدل على ان نون  
 كسملون او ياء مكسورة ما قبلها ونون  
 كذلك ليدل على ان معه اكثر من نحو مسلمين  
 وهذا في الصحيح ما النقص فخذ فياوه مثل  
 قاضون وداعون والمقصود الفو يبق ما قبلها  
 مفتوحا ليدل على الفخذ وفي مثل مصطفون  
 ويختص بأولى العلم واما قولهم سنون و  
 ارضون وبنون وقولهم فشاذ ويحب ان يكون  
 افعال مؤنثة فعلاء كاحمر وجمراء وافعلان  
 مؤنثة فعلى كسكران وسكري ولافيعلا  
 بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولافعولا  
 بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر فيجب حذف  
 نونه بالاضافة نحو مسلم ومصير ومؤنثة  
 وهو

بندی لگی و نون کی بیان لایکن آہ و جہاں کہ اصل فعلے را کہ اسم تفضیل است لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون  
 اسم تفضیل است لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون اسم تفضیل است لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون  
 لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون اسم تفضیل است لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون  
 لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون اسم تفضیل است لہذا نون جمع کردہ افضل است کسملون و کسملون

در نوشتن مشرک است مثل علامه و مطارعه نیز بیرون شد کفانی الرضی و جمع خبر بود آنچه صفتی است که مذکور است از هر دو در مجموع نشد بهیچ  
 نیکویت هر قول لغت علی بشرطه اوله علم در این پس بی انحرافات صد که بالف و تا آمد پس از باب صفت بیرون گردید با سالیانی  
 شده و مثل سکه و طلا که نامش با حال زبیکه  
 گردید یکی چه مائنه زبیکه صفت داشته باشد  
 و همچنین مائنه زبیکه بود عمل و دیده باشد  
 و بالعکس نشد زیرا که این صفت برائے  
 نوشت باشد در مائنه تا نیست که سبک  
 در دو تائنه ظاهر است از نظر است ۱۲  
 عبد الرحمن سکه و طلا در آن کلان مائنه  
 یعنی نام صفت که در مائنه تا نیست  
 لغتاً باشد اگر چه علم مذکور بود مثل طلوع  
 و خواه نوشت سنی بود در لغت نیز بهیچ  
 مذکور بود و بالف و تا نیز مثل طلمات  
 در حیات و بهیچات که در مائنه تا نیست  
 تا نیست آنا تائنه مقدره باشد مثل  
 قدره با کسر و یک و دوازده و دو و هجده  
 و پس در کسر از اسما که تا نیست آنا  
 صفتی نیست و در آنا این صفت بیچ  
 بالف و تا سطر و تا باشد بلکه تعلق بیساع  
 و در مثل نجات و کائنات و شکلات  
 و نیز جمع مذکور لا یقبل بالف و تا می آید  
 مثل سولات جمع سئل کسرین مملود  
 نفع بانه سوده و سکون طلع مملود  
 پس اولام یعنی شتر زبیه و طلمات جمع  
 حام و سادات جمع سوادق ۱۳  
 قولی التعریف چون لفظ تعریف علم  
 علم حرف گشته لهذا بقدره صفت که علم  
 باشد حاجت نیست و بسبب این که  
 در لفظ تعریف به نسبت لفظ حرف  
 سالف است لفظ تعریف اولی تر شد  
 زیرا که علم تعریف علم است شریف که بنا  
 اظهارات کثیر استاده است ۱۴ در ایام  
 شه و اولی با فوق المشرف پس برائے  
 یازده و با فوق ادخا بود و سوال فحشا

۴۳

مَالِيَتِي بِأَخِيهِ الْفَوَاتِيحُ مِثْلُهَا وَ شَرْطُ أَنْ كَانَ صِفَةً  
 لَهُ مَذْكُورًا أَنْ يَكُونَ مَذْكُورًا قَدْ جُمِعَ بِالْأَوَّلِ وَالنُّونُ مِثْلُهَا  
 وَأَنْ لَوْ يَكُونُ مَذْكُورًا فَشَرْطُ أَنْ لَا يَكُونَ مَوْثِقًا مَجْرَدًا عَنِ السَّاءِ  
 كَالْمَاءِ أَيْضًا وَالْحَامِلُ أَنْ كَانَ سَاءً غَيْرَ صِفَةٍ جُمِعَ بِالْأَلِفِ  
 التَّاءِ بِالشَّرْطِ كَهِنْدِيَّةٍ وَالْكَسْرِ صِفَةً فِي الثَّلَاثِي كَثِيرَةٌ  
 تُعْرَفُ بِالسَّمْعِ كَجَالٍ وَأَوَّاسٍ قُلُوبٍ وَفِي غَيْرِ الثَّلَاثِي عَلَى  
 وَزْنِ فَعَالٍ وَفَعَالِيلٍ قِيَاسًا كَمَا عُرِفَتْ فِي التَّصْرِيفِ فَمُ الْجَمْعُ  
 أَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ جُمِعَ قَلْبَةً وَهُوَ يُاطَلَقُ عَلَى الْعَشْرَةِ فَمَادٍ وَنَهْمًا  
 وَأَبْنَيْتُهُ أَفْعُلُ وَأَفْعَالٌ وَأَفْعَلَةٌ وَفَعْلَةٌ وَجَمْعُهَا التَّصْرِيفُ  
 اللَّهُمَّ كَرِيمُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَمْعُهَا التَّصْرِيفُ فَمُ الْجَمْعُ  
 لَهُ قَوْلًا لَا يَذْكَرُ أَنْ يَكُونَ مَذْكُورًا بِالْأَوَّلِ وَالنُّونُ مِثْلُهَا وَ شَرْطُ أَنْ كَانَ صِفَةً  
 لَهُ مَذْكُورًا أَنْ يَكُونَ مَذْكُورًا قَدْ جُمِعَ بِالْأَوَّلِ وَالنُّونُ مِثْلُهَا  
 وَأَنْ لَوْ يَكُونُ مَذْكُورًا فَشَرْطُ أَنْ لَا يَكُونَ مَوْثِقًا مَجْرَدًا عَنِ السَّاءِ  
 كَالْمَاءِ أَيْضًا وَالْحَامِلُ أَنْ كَانَ سَاءً غَيْرَ صِفَةٍ جُمِعَ بِالْأَلِفِ  
 التَّاءِ بِالشَّرْطِ كَهِنْدِيَّةٍ وَالْكَسْرِ صِفَةً فِي الثَّلَاثِي كَثِيرَةٌ  
 تُعْرَفُ بِالسَّمْعِ كَجَالٍ وَأَوَّاسٍ قُلُوبٍ وَفِي غَيْرِ الثَّلَاثِي عَلَى  
 وَزْنِ فَعَالٍ وَفَعَالِيلٍ قِيَاسًا كَمَا عُرِفَتْ فِي التَّصْرِيفِ فَمُ الْجَمْعُ  
 أَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ جُمِعَ قَلْبَةً وَهُوَ يُاطَلَقُ عَلَى الْعَشْرَةِ فَمَادٍ وَنَهْمًا  
 وَأَبْنَيْتُهُ أَفْعُلُ وَأَفْعَالٌ وَأَفْعَلَةٌ وَفَعْلَةٌ وَجَمْعُهَا التَّصْرِيفُ  
 اللَّهُمَّ كَرِيمُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَمْعُهَا التَّصْرِيفُ فَمُ الْجَمْعُ

انفاق کرده اند یا اینکه هرگاه کسی از راه کلاه کند و تفسیر او بسته دوم نماید قول اولی قبول شد جمع کثرت است و اصل او اتفاق نجات یازده اند پس  
 و غیر افقت فیما بین هر دو کلام نجات و در نظر نیست جواب سولات مسالمة در نجات زانی در کتب و موضع فرموده که جمع طاعت و کثرت برود با اعتبار  
 مبدا مستحق و باعتبار شکی مختلف پس مبدا هر یک است باشد و در نجات جمع کثرت ده و برائے جمع کثرت نماند نیست و کثرت که این دو جهاد فوق  
 بهستمال کثیر است اگر چه بر خلاف آن بسیاری از نجات تعریف کرده اند که آنی بسال علم بر مائنه تا نیست و سلسله جبران نون باضافت بهیچ کثیر

له قول علی الحدیث. حدیث سنی است که تا کم نیز خود باشد خواه از غیر خود صادره و مثل ضرب و مثل با نه مثل بدل بدمر ۳۳ که قولاً تکلمه انادول  
 المصدر مثل الحدیث غایت من ان تکلمه اولی غیره من الزمان و انشبه الی نامل ۳۴ که قولاً مشتق من الإشتقاق و در لغت کرمین کل الکره  
 و کرمه در اصطلاح مناسب بودن دو لفظ در لفظ و معنی ما ل یا اسماست بیان و لفظ  
 مشتق از ضرب آں صغیر باشد و یا در حروف فقط مثل حید از جذب آں کبر و  
 و یا در خروج فقط نه در حروف و نه در ترتیب

التشویق و ابنتیه ماعدا هذه الابنية فصل المصدا اسم

یدل علی الحدیث فقط و یشتق منه الافعال کالضرب و

النصر مثلاً و ابنتیه من الثلاثی البحر غیر مضبوطه تعرف

بالسماع و من غیره قیاسیه کالافعال و الانفعال و الاستفعا

و الفعلیه و التفعیل مثلاً فالمصدر ان لو یکن مفعولاً مطلقاً

یعمل عمل فعله اعنی یرفع الفاعل ان کان لازماً لخواصه

قیام زید و ینصب مفعولاً ایضاً ان کان متعدياً لخواصه

ضرب زید عمرو و او یجوز تقدیم معمول المصد علی فلا

یقال عجبنی زید ضرب عمرو و او اعمرو اضرب زید و یجوز

اضافته الی لفاعل نحو کهدت ضرب زید عمرو و او الی المفعول

بمخو کهدت ضرب عمرو زید و اما ان کان مفعولاً مطلقاً

مثل فتح مشتق از فتح و آں الکرست  
 و ایما اراد اول است ۳۳ که قولاً مشتق  
 است مثلنا اصطلاحاً ان ابنتیه من غیر  
 انشائی البحر و کرمی الی غیره و کرم معروضه  
 فی مالم انقربت ۳۴ درایه شرح هدایه النحو  
 ۳۵ که قولاً کرمین قیام زید. خواندن قیام  
 یعنی و توتین بدون اضافت جائزست  
 مناد وین حکام زید فروغ خوا بود  
 پهنس در ابجینی ضرب زید ۳۶ عبد الرحمن  
 ۳۷ که قولاً ان کان متعدیاً در شرح تسهیل  
 نه کوز است که قدسی در لغت یعنی بجای  
 دور اصطلاح یعنی بجای کردن فعل از  
 نامل و نحو بجانب مفعول به یعنی در اصطلاح  
 حرف جر پس فعل به خود از نامل  
 بجانب غیر مفعول به مثل مصدر در ظرف  
 و غیره متعدی به مفعول به باشد استثنی و  
 اسم نامل و اسم مفعول و مصدر باعتبار  
 نقش خود بوجه تقدیم موصوف و اهر  
 من چنانکه صفت گفت و دلیل علی فعلی که  
 فی کلمه عبد العظیم لزوم در لغت یعنی لازم  
 بودن و در اصطلاح یعنی لازم بودن فعل  
 بر نامل را پس اقسام متعدده اسم  
 نامل به صفت لزوم نیز باعتبار نفس او  
 باشد و طریقی شناخت متعدی از لازم  
 با سبل طرق ایس که اگر در ترتیب فعلیه  
 که مبتداً بفعل ماضی معروف باشد زبان  
 هندی در آخر نامل لفظاً بیاید آنکه  
 هندی باشد مثل ضرب زید یعنی ما را زید  
 تے در لازم است مثل کرم زید یعنی  
 بزورگ چو آید کرد یعنی افسانه که از

لازم خواه بحرف جر خواه به تضعیف مین خواه بهز هندی شده اند ایس طریقی سند دست مثل از ضرب زید عمر یعنی لگیا زید عمر که یادکن ایس نامه  
 را که از نو آمد مختص ایس حواشی است ۳۳ که قولاً و ایچو زاه. زید یا کهدت ربه کام عمل تقدیر بر فعل مست. بحرف مصدری و حرف مصدری حرف  
 بر مصدر مست. و معمول مصدر در حقیقت معمول فعلی است که صلا حرف مست و معمول صلا بر موصول مقدم نمی باشد مگر در ظرف به و صفت مانفرد  
 خبری نماید زید که در و را کج از فعل کافی بود ۳۴ مثل

له اول من فعله بگفت من اول بگفت من مصدر بگفت بشارت جریان اصلاح قبول پس که اشتقاق صفات از مصدر اول است و بعضی از لغات  
 گفته قول یعنی المحدث از این قول امر از است از صفت مشبه زیر که مراد از حدوث بعد و وجود حدث بر سر ذات و قیام آن حدیث بیان ذات  
 متذکره که از آنست که گمانست یعنی خبر شفا  
 شد بگفت صفت مشبه که در آن قیام فعل **۷۵** بذات یعنی نبوت بود پس معنی زید پس که آن که بماند زید غنی و بزرگی  
 ثابت است و چنان نیست که در حقیقه

باشند و در حقیقه نباشند و در طایف جانفین  
 و طایف نبوت و صفت نیست بلکه سبب  
 استعمال حاضر شده در در فاتی و در اذنی  
 و دیگر صفات باری نبوت صفت نیست  
 بلکه باعتبار موصوفت قدیم منزله از غیره  
 حدوث واجب است ۱۲ در باب ۵  
 قول یعنی الحدوث سه سوال بخوبی  
 گویند که اسم فاعل بر حدوث دلالت  
 می کند و علمه بیان گویند که فاعله نبوت  
 می کشد چه تو فتن نیست جواب  
 مراد سخات اس که بر حسب وضع دلالت  
 بر حدوث نمی کند بلکه باعتبار سبب  
 زید را حمل و مشروط بحال یا استقبال  
 است و این را در منافق طایفه  
 بیان نیست و مراد از اوقات او یعنی  
 نبوت را این که بحسب صفت نبوت  
 می باشد مثل عالم که دلالت بر علم دارد  
 بیانه کسی که حکوم علیه علم است و از  
 آنرا علم بر زمانی و حدوث دلالت نمیشود  
 نیست و در پس امر سخات را حلالی  
 نیست ۱۳ گفته قول او که با قبل لآخر  
 و این کیفیت است و مشهور زید را که گاهی به  
 وزن فاعلی می آید چون و در پس بیان  
 و در اوق از برای اس یعنی زید در حدیث برگ  
 و اینها را بیدون گوید و اینها را گشتن  
 خواه شدن ما دیاں در وزن فعلی یعنی  
 معین نیز مانند سبب و محسن از اسباب  
 یعنی زید را که گوی کران و احسان وزن  
 خواستن و در وزن فعلی مثل نتایج از

فَاعِلٌ لِلْفِعْلِ لَدَى قَوْلِ خَوْضِيْتُ ضَرْبًا عَمْرًا وَفَعْمًا وَمَنْصُوبًا  
 بَضْرُوتِ فَصَلِ اسْمُ الْفَاعِلِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فَعَلٍ لِيَدُلَّ عَلَى  
 مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الْحَادِثِ وَصَيِّغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِ الْمَجْرُوعِ  
 وَزَيْنٌ فَاعِلٌ كضَارِبٍ وَنَاصِرٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَاصِبَةٌ الْمَضَارِعِ  
 مِنْ ذَلِكَ الْفِعْلِ بِمَعْنَى مَضْمُونٍ مَكَانِ حُرُوفِ الْمَضَارِعَةِ وَكَسْرٌ  
 مَا قَبْلَ الْخُرُوسِ تَخْلٍ وَمُسْتَجْرَجٌ وَهُوَ يَجْعَلُ عَمَلٌ فَعْلًا مَعْرُوفًا  
 أَنْ كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوِ الْاِسْتِقْبَالِ وَمَعْتَمِدًا عَلَى الْمَبْدَأِ الْخَوْضِيَّةِ  
 قَامَ أَبُوهُ أَوْ ذِي الْحَالِ نَحْوُ جَاءَنِي زَيْدٌ ضَارِبًا أَبُوهُ عَمْرًا  
 أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوُ مَرَّ زَيْدٌ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوُ عِنْدَ  
 رَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ هَمَزَةٍ اِسْتِفْهَامٍ نَحْوُ فَانْزَيْدًا وَحُرُوفِ  
 النِّفْيِ نَحْوُ مَا قَامَ زَيْدٌ فَإِنْ كَانَ بِمَعْنَى اللَّامِ وَجَبَتْ اِضْطِافٌ

۱۲ در وزن حال و قول و فعل و خبر و نیز از صفات اسم فاعل است ۱۳

نتیج یعنی مثل سبب و فاعله شکار شدن و نتیج چنانکه مفسر است ۱۳ گفته قول او که در مشهور است ۱۴ آورد یک مخالف میوه مضارع میم فقط در م  
 حرکت میم نیز چون هر دو را زین نماید مثال ثالث پس میم شود مثل متفاضل لهذا قولش بیان نموده ۱۴ گفته قول یعنی حال استقبل  
 خواه تحقیقا باشد یا بر سبب حکایت تا اشکال دارد و مشهور بگردد بگردد با سبب از غیر بالوصف زید را که اسطر اگر چه در اینجا صفت است لیکن مراد حکایت  
 حال است ۱۳ گفته زید را که اول او پیش است مضارع است پس باید که در زمان هم مخالفت نباشد ۱۴ گفته قول یعنی صفت مشبهه که در استعمال م

طه قول نامہ اسم فاعل بشرط من افعال الاستقبال ۳۵ قول باہم اسم موصوفہ زیرا کہ اسم تکریرت از شرط ماضی ہے یا نانی کہہ چکی  
 ۳۶ جاک اسم فاعل و صفت ماضی است بہت زشت دشتن خان دخول نام بر عمل ہوئے معنی نام بر آہم ۳۷ رضی لگے نامہ آوردن  
 لفظ فعل مصدر در اسم فاعل گوشت ۳۸ ازین تدراسم فاعل مصفت بشرط و اسم تفصیل کہ برائے مفعول باشد خارج شد مثل اشتر  
 داغہ ۳۹ صایہ لگے قول ماضی دروزن آہ مینی بروزن مفعول اکثر باشد حال از مثل قبیل ۴۰ و جرتح اعتراض شدہ مثل لگے قول مفعول

مَعْنُو خُوْزِيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرٍ وَاَمْسٌ هٰذَا اِذَا كَانَ مُنْكَرًا اَمَّا اِذَا

كَانَ مُعْرَفًا بِاللَّامِ يَسْتَوِي فِيهِ جَمِيْعُهُ اِلَّا زَمْنًا تَخُوْزِيْدًا اَوْ اَصْلًا

اِبْوَةٌ عَمْرٍ وَاِلَّا اِنَّ اَوْ عَدَا اَوَامِسٍ فَصِيْلٌ اِسْمُ الْمَفْعُوْلِ

اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ مُتَعَدٍّ لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ

الْفِعْلُ وَصِيغَتُهُ مِنْ مَجْرَدِ التَّلَاتِي عَلٰى وَزْنِ مَفْعُوْلٍ

لَفْظًا كَمَضْرُوْبٍ اَوْ تَقْدِيْرًا كَمَقْوُوْلٍ وَمَرْمِيٍّ وَمِنْ غَيْرِ

كَاسْمِ الْفَاعِلِ بَفَتْحٍ مَا قَبْلَ الْخُرُودِ حَلٍّ وَمُسْتَخْوَجٍ

وَيَعْمَلُ عَمَلُ فِعْلِهِ الْمَجْهُوْلِ بِالشَّرَاطِيْطِ الْمَذْكُوْرَةِ فِي اِسْمِ

الْفَاعِلِ خُوْزِيْدٌ مَضْرُوْبٌ غَلَامًا اِنَّ اَوْ عَدَا اَوَامِسٍ

فَصِيْلٌ الصِّفَةِ الْمَشْبَهَةِ اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ

لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بَعْنِ الشُّبُوْهِ وَصِيغَتُهَا

اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ

اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ اِسْمٌ مُّشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَزِمٍ

قیاس اسم مفعول از فعلی مجرد وزن مثل  
 بر صیغہ مضارع مجهول بود لیکن برائے  
 رشح التباس رباعی واوز زیادہ نمودہ ما  
 قبل بود را بہت مناسبت منہذا غدیہ  
 نحو تا فعل داوہا سادل شدہ ۱۲ ورا بہت  
 قول بیخ اقبل آتوے غالباً زیرا کہ گاہ  
 بروزن فاعل و مفعول نیز آید چون سالم  
 و بجنون و محبوب و مکرکوم و مخزون از باب  
 افعال ۳۵ قول باشد لکن مذکورہ  
 فی اسم الفاعل باید دانست کہ برائے عمل  
 اسم مفعول شرط حال و استقبال در کلام  
 قریا یافتہ نشد لیکن ابو علی و پس بیان او  
 از ستاخرین مثل اسم فاعل شرط است  
 ۳۷ ما یہ شرح ہایہ اتوے قول اس مفعول  
 لازم از لازم نماہ با اصالت باشد خواہ فعل  
 سنے لازم زیرا کہ گاہ فعل متعدی را  
 لازم می گردانند سوئے فعل بعین مفعول  
 نمایند از صفت مشبہی سازند مثل  
 و سید و جم و طیم و غیرہ ۳۸ و را یہ مللہ قول  
 بمن الثبوت آہ یعنی حال بر صفت تا جو  
 باشد نہ حادث پس مینی از دیگر کہ برائے زید  
 گرم ثابت است و برائے او گرم نوبہا  
 شدہ مینی او نیست و در لالت صفت بشرط  
 بر مینی ثبوت رضی و رضی نہ شد کہ بر رضی  
 کلام او اس کہ صفت مشبہ بر مینی حدث  
 دلالت نمی کند تا بیکر مردم حدت یار  
 اعتراض و دوام دلالت می کند پس یعنی حسن  
 بحسب معنی صاحب حسن بود عام مست  
 ازین کہ دو معنی از منہ باشد یا جمیع از منہ  
 و در حقیقت دلالت او بر تعدد مشترک است





www.besturdubooks.com

که قول فاعل نیز از فعل بر جزیه است که ادا شد و فعل زیادت و نقصان باشد و آن فاعل بود و نیز اگر از هر دو بنا کرده شود تناسب لازم آید  
 و اگر فاعل ترجیح داده شود اکثر فاعل بدون فعل باقی است چنانکه اکثر گاه فاعل از فعل لازم باشد نیز سالن در فاعل اسمن باشد از خود معلول بود و خبر  
 فاعل کثرت نسبت فعل است متوسط در این  
 که قول استعمالی مثلثه ادب آورده است که استعمال فعل فاعل یکی از این دو جمله  
 مذکور باشد پس خالی از هر سه و همچنین با دو  
 ۴۹

اصناف فعل طایفه از آنکه کوری شود با اسم  
 در جمله مذکور ظاهر باشد زیرا که از آنکه ما شاکر  
 بجانب شش معین باشد که سابق نظما  
 خواه طایفه مذکور شده اگر خالی از ذکر یکی  
 از دو جمله مثلث باشد خالی از ذکر فاعل علی  
 خواهد بود پس مقصود آنکه از وجه مقصود  
 است مفهوم نخواهد شد چون فاعل علی  
 معلوم باشد اصل خبر واقع شود صفت  
 فاعل طایفه را جزایست چنانکه از اسمن  
 لے سنگ گفته می شود در جواب کسی که  
 اگر باستان اسمن ام تا دازین قبیل است  
 اشعار که اسمن کبر سن کل شیء و قول نزوی  
 در بحر کمال شعر آن لفظی سکه السار  
 بنی لنابه بیانا ما کننا اعراضا طولی سله  
 اسن دو عالم بیوت آخری توجیه بدستیک  
 آنس که برداشت مقف آساں باستان  
 کرد و تعمیر ساخت برائے ماغان یعنی کعبه  
 که ستونهایش گرامی زرد در از ستونهای  
 دیگر ناماناست و در ام اجتماع دو دو  
 ازین وجه سه گانه بسبب این که فاعل  
 هر یک واحد است لهذا چون یکی مذکور  
 گردد دیگر لغو شود لیکن قول اصل  
 بیون در بحر جز شعر دست بالا کثر  
 سنم حصی و انما العزة لا کاشره کو العت  
 دلام دسن جمع شده پس بنا بر آن است  
 که در این شعر سن تعدی نیست بلکه برائے  
 تبعیض است تقدیر اولی است من بینم  
 او مثل خیر منک و در شعر درشت ملسا دا خیر  
 سن سه نیز از آنم ذوالذاخرینا  
 وقت است دلام دسن جمع است قبیل

کما تقول هو أشد استخراجا و اقوی حجة و اقبح عجا  
 و قیاسه ان یكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول  
 قلیلا انحاء و اشغل و اشهر و استعمال علی ثلثة اوجیا  
 مضافا و کزید افضل القوم و معرف باللام فحوزید لافضل  
 اوین فحوزید افضل من عمرو و حوزی فی الاول الافاد و  
 مطابقتا سیمو التقضیل للموصو فحوزید افضل المقوم الزید  
 افضل القوم و افضل القوم و الزید و افضل القوم  
 و افضل القوم و فی الثانی یجب بالمطابقتة فحوزید لافضل  
 و الزیدان افضلان و الزید و افضلان و فی الثالث  
 یجب کون مفردا فلک ابا فحوزید و هند و الزیدان و الهندان  
 و الزیدان و الهندان افضل من عمرو علی الوجب المثلثة یضم

مورد ذکر فاعل علی در هر باب و طایفه است اصناف در این شعر و نیز در فاعل من متوسط است همچنین  
 است زیرا که من تبعیض نیست تا بمثل سابق جواب داده شود که انانی الرضی و انفس فامده بر آنکه استعمال فعل بدون لام و اصنافت بین نیز جانز  
 است و این وقتی است که از معنی فاعلی مجرد باشد موزون با اسم فاعل و صفت مشبوه و اس نزد مجرد قیاسی است و نزد خود اسامی است در همین  
 معنی است شعر فحوزید با آل زید لفظا و الام قوم اعترافا که اے صغیرا که برتر جمده زشت شدیما سے آن زیدما زو سے کرده بسبب ماست که در  
 شاموم را که صغیرا شد که برتر ازین قبیل است و آنکه برید و او چون علیه است قول الافاد و طایفه نام فاعل در افراد بکست مشابست با فاعل من م



سلكه اولاد چوئل دل ذلك المعنى في تفصيل ومان سفر مال باشد كه منيس در نزل مثل بر حليب ملك به ما بجهت در مال مثل چو اوسع ملك خفاصه منير  
 مثل باكثر ملك الله عز و جل في كل واحد من كل اولاد الامم في المظهر اسلازير كالمفاتيح يا اياها بيت مثل على من يرايها بيتا بيتا مثل  
 چنانكه در اسم نامل ماحم منقول و صفت مشبهه در بانه و ام تفصيل بجهت سني زيادت  
 در مخالفت نمل مستعمل چون باخبار اسل  
 استعمال كمين باشد متشبهه و معني نيا باشد مخالفت باسم نامل دخول اولاد و بسبب  
 اير مخالفت در دخول بطلان ظاهر باشد

فيه الفاعل وهو يعقل في ذلك للضمير ولا يعقل في المظهر  
 اصلاً الا في مثل قوله ما رأيت رجلاً احسن بعيني  
 الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل احسن  
 وهما بحث القسم الثاني في الفعل وقد سبق تعريفه  
 واقسامه ثلثة ماضٍ ومضارعٌ وأمرٌ الاول الماضٍ وهو  
 فعل دل على زوان قبل زوانك وهو مبتدئ على الفتح  
 ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك واو كضرب وقع  
 الضمير المرفوع المتحرك على المسكون كضربت وعلى الضمير مع  
 الواو كضربوا والثاني المضارع وهو فيل يشب الاسب  
 يا حذرى حروف ايتين في اوله لفظاني اتفاق الحركات و  
 السكناة نحو يضرب ويستخرج كضاربٍ ومستخرج وفي

يا مضمون ليكنه كبر و بطلان بره بجهت  
 در نامل مظهر زير كه برود از سموات قويه  
 استند كبر كه برگاه فخر و طه سانه خند و به  
 ماشيه زياده يا زنده شو زير كه برين تفيد  
 معني نمل باشد و فايه سلكه اولاد في  
 مثل قولم آه عين در تركيبه كه كم تفصيل  
 صفت با متبادر لفظ برانه چيزه واقع  
 شود در وجهت صفت متعلق او باشد  
 چنانكه اسن در مثال مذكور كه با متبادر لفظ  
 صفت و ملامح است در وجهت صفت  
 كل مست كمثل راجع است اكن متعلق  
 بتلواي كه در اول چيز يا زنده متعلق  
 باشد و بتلواي كه در آخر آن چيز يا زنده  
 و متعلق هيا باشد چنانكه كل در مثال مذكور  
 با متبادر اصل ياد و در آخر ممل متعلق است  
 با متبادر اصل ياد و در آخر ممل متعلق است  
 مين شي واحد يك اعتبار متعلق باشد  
 و با متبادر ممل متعلق هيا بر چنانكه در مثال  
 در يافتن او اسن تفصيل نشي اولاد زير كه  
 چون از نمل سني تفصيله زان گرود و معني  
 نمل شود ممل نمل نماي پس ماحم سني  
 مثال مذكور و نه مرمه و اگر نمره در چشم  
 و متعلق باشد از مرمه كه در چشم زير يا زنده  
 مرمه مرمه چشم و چشم هيا بر چنانكه مرمه چشم  
 زير يا زنده باشد و مرمه چشم ممل متعلق  
 هيا سلكه اولاد بجهت اولاد يكه در مثال  
 اسن سلكه اولاد است متعلق نامل است  
 اسن في عين الكحل من عين زيد بدون خبر  
 مجرور في عين اولاد و اخبار اولاد زير ممل  
 ابيت كمين زيد اسن با ممل جدير  
 ذكر من باسم تفصيل در عين ذكر من اسن  
 مضارع مستعمل ماضى و سلكه اولاد ملى زمانه  
 است و في نامل سلكه اولاد سلكه اولاد ملى زمانه  
 برايكه نام در سلكه اولاد بسبب كمين ماضى مستعمل  
 سنى مضارع و لغت مشابهت صفت زير مشتق است از ضرب بالفتح معني پستان شوخه و م

نی گرد در استقبال بدون تریه مستعمل نمی شود و بعضی گفته اند حقیقت بر آن استقبال است و مجاز آنرا برای حال بسبب خلفه حال بسبب همین  
تقادد حال با خلفه کردن در عمل گفته اند که حال زمانه موجود نیست بلکه آن میان دو زمانه فصل است و حال نزد نکات سوائے آنے نیست که در زمانه  
بودن او اختلاف واقع است بلکه آن زمانه مع  
شترک میان دو زمانه بود ۱۲ رضی ۱۱۵ ۸۱  
تو که بین الحال و استقبال دور آمدن مصحف کرده مثل اسم فاعل چنانکه مررت

بر عمل بیضرب جائز است مضارب و در مضموم  
و خصوصاً مانند اسم جنس یعنی چنانکه اسم  
جنس بلام مضارع مثل شود چنانچه مضارع  
بسیار است و سوف خاص برای استقبال  
گردود در اصل مشترک مثل لفظ معین  
۱۳ درایه ۱۱۵۴ قولاً با محال سوال مگر  
لام فعل مضارع را خاص برای حال  
می ساخت بکست منافات با سوف  
جمع نمی شد و حال آنکه در آیت کریمه  
و لسوف یطیعونک ربک و لسوف  
اخری جز حیالام با سوف فرام آید پس  
معلوم شد که برای تشخیص حال نیست  
بجواب لام برای تاکید و حال هر دو  
باشند و هر دو کریمه بر آن تاکید است  
تفصلاً درایه ۱۱۵۴ گفته بود معنوی از بابی  
آه افعال باعتبار اصل برود نوع است  
ثانی در بابی و در مفتوح بودن حرف  
مضارع در ثانی این که فتح بسبب سخت  
خود اصل است پس برای ثانی اصل  
اولی شده و بابی چونکه اول است ابتدا  
تعمل عمل که ضمیه باشد ظاهر بود و ذکر را  
ترک کردند زیرا که بر یک از حروف  
مضارعت است کسره قبل می دادند  
و کس حروف مضارع سوائه از مضارع  
باصنی کسره العین لغت چهارم است و با فاعل  
تکرار می دهند هر گاه پس با و بانی  
در آیه چون در بابی اصل ضمیه دادند  
در بابی ضمیه بر فاعل بر و کس نمودند مثل  
بفعل و فاعل و فعل و ضمیه و غیره و بابی بر حال  
توجه بر سخت خود بانی ماند و لیکن ابرق  
بهر آن و اسطرلابی است که دریس هر دو حرف بر ظرافت قیاس زیاد شده اند چنانکه در تکرار لغت خواهد آمد ۱۲ رضی ۱۱۵۴ و لا باخرج  
برائے اطراف باب بجزه مخدوف شده بکست اجتماع دو بجزه بر وقت و در آمدن بجزه استناده و در بجزه ۱۳ درایه ۱۱۵۴ قولاً است  
ان اصل الفعل لیسار زیرا که در فعل فاعلیت و مفعولیت و انصافت که خواسته اند اعراب باشند یا نه نشود و خارج گفته اند آن اصل فعلی مشابیه است  
نمونه ۱۳ درایه ۱۱۵۴ قولاً اذالمضارع اذ زرا که اگر ما قبل زون تا که اعراب دهند مضموم نشود که این فعل هستند و احوط با فاعل فعل بیضرب

دُخُولِ لِمَا التَّكْيِ فِي أَوْلِيهَا تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ كَمَا  
تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ وَفِي تَسَاوِيهِمَا فِي عَدِّ الْحُرُوفِ  
وَمَعْنَى أَنَّ مَشْتَرَكَيْنِ فِي الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ كَالسُّمُومِ  
الْفَاعِلِ وَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ مُضَارِعًا وَالسَّيْنُ وَسُوفَ  
مُخْتَصِّصَةً بِالْإِسْتِقْبَالِ فَحُسْبُورٌ وَسُوفَ يَضْرِبُ  
وَاللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْحَالِ فَحُسْبُورٌ وَحُرُوفُ الْمَضَارِعِ  
مَضْمُومَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ فَحُسْبُورٌ وَخُجْرٌ إِنَّ أَصْلَهُ  
يَا خُجْرٌ وَمَفْتُوحَةٌ فِي مَاعَدَاهُ كَيَضْرِبُ وَيَسْتَجِرُ وَإِنَّمَا  
أَعْرَبُوهُ مَعَ أَنَّ أَصْلَ الْفِعْلِ لِبِنَاءِ الْمَضَارِعِ أَوْ مَشَابِهَتِهِ  
الاسْمِ فِي مَاعْرِفَتِهِ وَأَصْلُ الْأَعْرَابِ وَذَلِكَ إِذَا لَمْ يُقْبَلْ

۱۱۵۴ قولاً مشترک بین الحال و استقبال هر دو معنی حقیقی است و بعضی گفته اند کسری مستحق احوال  
است و مجازی استقبال و آن معنی است زیرا که مضارع هر گاه بجز زمانه بود بجز زمانه محمول  
۱۲ در گفتن فون را صاحب کرده اند هر آینه مضارع و تومین اعراب جاری کرده باشند و آن مانده نیست در فون تومین  
بهر آن و اسطرلابی است که دریس هر دو حرف بر ظرافت قیاس زیاد شده اند چنانکه در تکرار لغت خواهد آمد ۱۲ رضی ۱۱۵۴ و لا باخرج  
برائے اطراف باب بجزه مخدوف شده بکست اجتماع دو بجزه بر وقت و در آمدن بجزه استناده و در بجزه ۱۳ درایه ۱۱۵۴ قولاً است  
ان اصل الفعل لیسار زیرا که در فعل فاعلیت و مفعولیت و انصافت که خواسته اند اعراب باشند یا نه نشود و خارج گفته اند آن اصل فعلی مشابیه است  
نمونه ۱۳ درایه ۱۱۵۴ قولاً اذالمضارع اذ زرا که اگر ما قبل زون تا که اعراب دهند مضموم نشود که این فعل هستند و احوط با فاعل فعل بیضرب

لے قولاً ما عولاً ثلثة انواع عمل اعراب کم از زیادتی اعراب عمل اعراب کم قانم نما ہے ۳۰ رابع ۳۱ قولاً جمع ہی اصل احوار ع الہی لکن کے  
 آراء حالت ولایا و دادا ۱۲ متوسط آزیں قید استرازا است از ناقص عمل یہ خود برمی بخیزتی ۳۲ ثلثہ قولاً و الثانی ان کیوں آو دو در اعراب این  
 قسم جن ایک ہر گاہ عمل اعراب کل لام شد بحرکات مناسبت حذف طت مشغول شد و حرف طت ساکن ماخذ و اولیہ ہما  
 ممکن نبود و رائے بنا و ہی داشت ملنا فون و بدل رشا کہ ما نیدند زیر اگر کن بناوا ۸۲ در وزن شاست داشت و سبب محمول این

به نون تأكيد (انون) جمع المؤنث و اعراب ثلثة انواع  
 رفع و نصب و جزم نحو هو يضرب و لن يضرب و لم يضرب  
 فصل في اعراب الفعل و هي اربع الاول ان  
 يكون الرفع بالضمه و النصب بالفتحة و الجزم بالسكون  
 يختص بالفعل الصحيح غير المخاطبة تقول هو يضرب و  
 لن يضرب و لم يضرب و الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون  
 و النصب بالجزم مجذ فها و يختص بالثنية و جمع المذكر و  
 المفردة المخاطبة صحيحا كان او غيره تقول هما يفعلان و  
 هم يفعلون و انت تفعلين و لن يفعلا و لن يفعلوا و  
 لن تفعلين و لم تفعلوا و لم تفعلوا و لم تفعلين و الثالث ان يكون  
 الرفع بتقدير الضمة و النصب بالفتحة لفظا و الجزم مجذ

جمل با خالی کہ و آ فرادان زیاد و باشد  
 ایک تا بی زبان و بیرون بصورت مخاطبت  
 و مخاطبین شود و ایستہ نقلین بر بر و بواحد  
 خود کہ الفداد با باشد در محو فون محمول  
 شد و قوع طاست رخ نقل بی غیر محمول  
 کالف و داد و فون باشد بخت و دن او  
 نقل جز و کلم است دستور فون و رسالت  
 جزم ظاهر است زیرا کہ طاست رخ بود  
 و محمول در نصب زیرا کہ طاست رخ در  
 حالت نصب باقی نمی ماند مگر ایک و دو مصدر  
 بسبب نصب و جازم رخ زائل شد  
 فتح و جزم بدل یکا سے آو آ و در س داخل  
 محمول رخ زائل شد و بدل بنا ۱۲ کذا  
 فی المنهل مواضعا لما رضی به الرضی ۳۱ قولاً  
 بجز نهاد و حذف فون در نصب این کہ جزم  
 در افعال بجز جزم در اختصاص با ساست  
 پس چنانکہ نصب تابع جزم سبب بود  
 و محمول نصب تابع جزم و عمل باشد ۱۲  
 در ایہ و گاہے فون با جازم ثابت ماند  
 شعر لولا فار س من ذبل و انتر فرم ۴ یوم  
 اصلیا لم یل فون با بمسار شاعر لم  
 یل فون با ثبات فون مثل ۳۱ قولاً  
 بتقدیر الغنت و گاہے اس عند و ضرورت  
 ظاهر شد و مثل شعر نعمت منی عنان منی یوم  
 لکن ، شادی تنزیی غیر منس در ایہ اذ  
 قلت عمل القلب ینا یقففت ، ہر ایس  
 لا شکت آتوہ بالوجہ شاعر تادی یسئل  
 بضم ہا و داد ۱۳ قولاً بالنصب بالفتحة  
 بسبب خفیف بودن فتوہ و بیرون ساکن  
 ہم ہی شود شعر ما اقدرا انتران یدلی علی

شخطہ من درہ الحزن من ہارہ حمول و فاسودتی ہا عر من و دایہ ، بالتران اسو بام و للاب ، شاہدان یدنی دان اسو لیکن یاد ما با سبب  
 ۳۱ قولاً بجزم بجزم لام زیرا کہ جازم ہر گاہ حرکت ما نیافت حرف را مخدوف ساختہ گاہے در ضرورت ثابت ہی ماند شعر  
 بخت ز مانم بخت مستندہ ، من جزم بان لم تجودم تدع ، الم یا نیک دالا بنا تنمی و بالوقت بیون یعنی زیاد ، شاہد لم تجود لم یا نیک بقای  
 داد و با جازم ۱۲ عہ ناسا کان او مخاطبا ۱۲

لیکن نزد بعیرہ مال راغ فعل مضارع آمدن اور بجائے اسم است چنانکہ در زیر یغزب ای مضارب و در آیت و جلا یغزب سے مضارب اور عربت  
 بر طین یغزب سے مضارب چون فعل مضارع شاہ اسم شد لہذا سبق اعراب اسم ما و ہے اسکا درخ باشد اور داد مذ ویر ہر و غزب مال  
 فعل مضارع سنوی است سوال دور دور آمدن بجائے اسم فعل باضی نیز بر مضارع شرک است جو اس نام و جنی الاصل  
 است مال دور و اڑے خواہد کرد ۱۱۵ ۸۳ قولان آں بسبب شبابت ادبا ان معضرات مشقنا از روئے سنی و لفظ بہت

اس میں کہ ہر دو مصدری ہستند اصل  
 در میں باب است و ابائی بکست  
 اس کہ ہمہ ابرائے استقبال  
 ہستند محمول براں نودہ شدند  
 آن فعل مضارع را بہ نصب کنند  
 ہر گاہ پیش داخل یا ظن بناشد  
 و گاہے جزم کنند شعر اذا ما عندنا  
 قال ولدان ابنا متکارا الے ان  
 یا نیا العیدہ یطلب + بحدف یائے  
 یائی حکایت کردہ است آں را  
 ابو عبیدہ لیمان ۱۲ در ایہ ۱۱۵ قول  
 اس میں ادنی مستقبل باشد بنی  
 نہ کہ سیویہ گنہ حرف بر اس  
 است برائے ادا علی نیست کہ از د  
 تفسیر نودہ باشند و ستراد گنہ  
 کہ اصل ادا است الف از نون  
 بدل گردید و ظیل گنہ کہ اصل ادا  
 ان باشد بحدف الف و ہست  
 بہت کثرت استعمال تشر نودہ  
 مثل ایش در اتی شے و طلب اور  
 علی الماد ۱۲ ۱۱۵ قولہ کے۔ سنی  
 او بسببیت آقبل او است برائے  
 ما بعد او و بیجئے گنہ اند کہ کے جاہ  
 است ناصب بتقدیر ان باشد  
 ۱۱۵ قولہ اذن دتے کہ ما بعد او  
 بر آقبل ادا اعتماد نکند و فعل  
 مستقبل باشد فعل مضارع را نصب  
 کنند ان جواب و جزا باشد ترو  
 سیویہ حرف بر اسرہ نزد بیجئے  
 از ظرفیہ است مضاف الیہ مخذوف

اللهم ويختص بالناقص اليا تي والواوي غير تثنية ويجمع  
 ومخاطبة تقول هو يرفي ويغزو ولن يرفي ويغزو ولو يرفي  
 ويغزو والرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير  
 الفتح والخمسة مجز في الهمزة ويختص بالناقص الالفى  
 غير تثنية ويجمع ومخاطبة نحو هو يسع ولن يسع ولم يسع  
 فصل المرفوع عامله منسوي وهو تجرده عن الناصب  
 والجازم نحو هو يضرب ويغزو يرفي ويسعى فصل  
 المنصوب عامله خمسة أحرف ان ولن وكي واذن و  
 ان المقدرة نحو أريد أن تحسن إلى وأنا لن أضربك وأسلمت  
 كي أدخل الجنة واذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعة  
 له قولہ بالجزم بحدف لام بحت تقدان حرکت و گاہے اس الف ثابت می ماند شعر اذا يجوز صحت مطلق  
 و از مضارہ لا تلخ و شاہد لا ترضنا بانکے الف ۱۲ قولہ المرفوع حال سنوی تاہ اس نزد کہ فیه است م

besturdubooks.com

۴ یعنی اللام و کلام یعنی اللام سے مستدریکے پس لودون مفرد لازم سے وہ بعد دادو فائے ملخصه و اصح در جواب انشاءات کبھی ایک جوں ملخص غیریہ  
 انشاءات منوع سے لہذا انشاء راہ اول بہ ترکیبی نہ ہو نہ کہ براسم مثل بود و غیرا یا شماران مفرد و گرانیدہ تا از قبیل ملخص مفرد بر مفرد باشد چنان کہ وہ  
 مثل زنی فاکرک سے لیکن منک زیارۃ فاکرک منی و فی اگر چہ انشاءات کبھی برکتی نکست و لالت ہر دو بر عدم محمول سے ۳۳ درایہ  
 ۱۵۵ تولد لام الحمد۔ حمد منکر شدن باطمحمد یعنی و بعضی معین غلط ۱۲ مخرج و لام حمد ۸۴ سے کہ نہ کہ فی کان باشد چوں میں  
 لام لازم فی باشد لہذا لام الحمد نام شد

مَوَاضِعَ بَعْدَ حَتَّىٰ نَحْوِ اسَلَمْتُ حَتَّىٰ ادْخُلَ الْجَنَّةَ وَلَمْ يَكُنْ  
 نَحْوًا زَيْدٌ لِيَذْهَبَ وَالْأَمْرُ بِالْحَدِّ نَحْوًا كَانَ اللَّهُ لِيَعْنِي نَهْمٌ  
 وَالْفَاءُ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ الْأَمْرِ وَالنَّبِيِّ وَالْإِسْتِفْهَامِ وَالنَّفْعِ  
 وَالرَّمْنِيِّ وَالْعَرَضِ نَحْوِ اسَلِمُوا فَسَلِمُوا وَلَا تَقْصِرُوا فَعْتَدَبَ  
 وَهَلْ تَعْلَمُ فَنَجُو مَاتُورًا نَفَا فَنَكْرِمَكَ وَلَيْتَ لِي مَالًا فَانْفَقَ  
 وَالْآتِزَلُ بِنَا فَتَصِيبُ خَيْرًا وَبَعْدَ الْوَاوِ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ  
 هَذِهِ الْمَوَاضِعِ كُنْ لَكَ نَحْوِ اسَلِمُوا وَتَسَلَّمُوا إِلَى الْآخِرَةِ وَبَعْدَ الْوَاوِ  
 بِمَعْنَى إِلَى أَنْ أَوْ إِلَى أَنْ نَحْوِ احْبِسْ نَكَ أَوْ تُعْطِنِي حَتَّىٰ  
 وَوَاوِ الْعَطْفِ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ إِسْمًا صَرِيحًا نَحْوِ  
 اعْجَبْنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجُ وَيَجُوزُ اظْهَارُ أَنْ مَعَ لَمْ كُنْ نَحْوِ

و میان میں لام و لام کے باعتبار ملخصه و  
 منی ہر دو فرق سے فرق لفظی ایک ایس  
 لام داننا بعد فی آید بخلاف لام کے فرق  
 معنوی ایک لام کے برائے لفظی باشد  
 واد مستوطا و معنی مثل می شد و بخلاف لام  
 حمد ہر پہل و پس لام نامہ کہ بعد شغلات  
 امر وادادہ آید نیز ان مقدر می باشد مثل  
 ایزت لا عدل بینکم و انما یراد تفریق سبب  
 عنکم از جس اہل نیست ۳۳ تولد وادادہ  
 الواوۃ یعنی تقدیران بعد ما بدہ مخرج واد  
 سے کیے سببیت قابل برائے بعد واد  
 قبل میں فاکرک از میں اشائے شش گانہ  
 بود چوں در یہ سببیت مقصود سے  
 لہذا از نش بجانب نصب عدول نمودند  
 جائز نظر بر تفریق و لالت کہ ۱۲ درایہ  
 ۱۵۵ تولد و بعدا لاد آہ و جب نصب تقدیر  
 ان بعد داد وادنگہ گو داد در جواب برائے جمعیت  
 است لیکن چونکہ از دوسے اصل برائے  
 عطف سے دور تھا عطف جملہ غیریہ بر  
 انشاءات ہر دو ہی شد چوں منسوب  
 تقدیران گردید بتاویل مفرد گشتہ بر  
 مصدر کہ از جملہ انشاءات ہر دو ہی منسوب  
 گردید عا میں جائزست فائدہ درین آہ  
 واد صرف ہم داخل سے داس وادی  
 سے کہ مدوش ملامت اعادہ چیز کہ  
 بر عطف ملیر بود داشته باشد چنانکہ  
 لا تأکل لیسک و تشریب اللین کہ تشریب  
 اللین ملامت آمدن لائے فی سبب  
 احتمال معنی مقصود ہر دو نمیدارد و زیر کہ

۱۵۵ تولد بعد معنی آہ ہر تقدیران بعد معنی و لام کے و لام حمد ایک ہر حرف جارہ ہستہ دور آمدن حرف  
 جارہ بر فعل منوع سے مگر انیکہ ادوا بقدریران مصدر گردانند واد یعنی الی حرف جار حکم جار گرفتہ واد ۴  
 م۔ محمود یا حسن بن شد زمانہ کہ لام جزو زمانہ است و لام کے جزو زمانہ ۱۲ متوسط

دریں ہنگام عدم اکل یا عدم شرب معنوی ہر دو مقصود قابل اجتماع عدم اکل یا شرب است و از جناب ہر تقدیر ہر مستفاد شد و حرف  
 لغت یعنی یادداشتن چوں میں واد مصدر عطف علیہ را از آمدن بر عطف باز میدارد لہذا لاد حرف ہر دو سوم شد ۱۲ ۱۵۵ تولد الی آخرہ لے الی  
 آخر اذ کر نامن الاصل فی الفاء یا بدل لغار بالاد ۱۳ ۱۵۵ تولد لاجتکاء ہر آئینہ خواہم کرد ترا ۱۱ ایک یا اگر ایک بر ہی حق مرا ۱۲ ۱۵۵ تولد واد  
 و سبب تقدیران دریں مقام ایک یا عطف جملہ بر مفرد لازم نیاید بلکہ عطف مفرد بر مفرد باشد ۱۲ ۱۵۵ تولد لام کے برائے فرق فیما بین لام کے و لام

له قوله اذا اعلنت بين تحكي لام کے قبل و اسٹھلانے اجتناب بفتح ذلام و لام کے چون صدارت راسی خواہ لفظ  
 ابلے لآ ۱۲ قایا لغتین ۵۴ قولا بعد العلم یعنی پس لفظیکہ بر فتنہ و الت کتہ خواہ لفظ علم است۔

خواہ غیر او دل رأیت  
 دو میدان و یقین و یقین  
 و تحقیق و کشف ظهور  
 و طہارت و غیرہ ۱۲  
 ۵۴ قولا من الشکو  
 المناسبة لفظ و ا  
 بعثتہ فی التفتیح  
 خلافا للف تار و این  
 الا بناری ۱۲ و یجب  
 فضل ان عن الفعل  
 جینتہ الباسین ۱  
 سوف ۱۲ ۵۴ تریز  
 دانست خدا بیکر و اور  
 شایہ باران خواہ نہ شہ  
 ۵۴ قولا بعد العلم  
 پس رجوع و غیبت  
 و خوف و شک و دویم و  
 اجماب آید مصدر یا شد  
 یہ معنی شغل و شغل و موت  
 ان تفرق و علت ان  
 تقدیر غیبت ان ترجیح  
 و علی ہذا القیاس ۱۳  
 ۵۴ قولا و لام اللام  
 الام لاننا کتہ صا و صفا  
 ۵۴ قولا و لانی ان  
 اعزازت انان کہ  
 سنی نفی مستقل غصہ مانا  
 در پرزہ مستقل شروع  
 الام ۱۲ ۵۴ اس پرچہ  
 ایک نسل پر ایوم ہر صنف

اسلمت ان ادخل الجنة ومعها والعطف نحو اعجنه  
 قیامہ و ان تخرج و یجب اظہار ان فی لام کی اذا اتصلت بلا  
 النافیۃ نحو لئلا یعلم و اعلم ان ان الواقعة بعد العلم  
 لیست ہی الناصبۃ للفعل المضارع و اما ہی الخفۃ  
 من الثقله نحو علمت ان سيقوم قال الله تعالى علم  
 ان سیکون منکم مرضی و ان الواقعة بعد الظن جاز  
 فیہ الوجهان النصب بها و ان تجعلها کالواقعة بعد العلم  
 فحوظنت ان سيقوم فصل الجزم عامله و لئلا و  
 لام الامر و لانی لئلا و لانی و لانی و لانی و لانی  
 اذما و حیثما و این و متی و ما و من و آئی و آئی و ان  
 بلقده فلو یضرب و لئلا یضرب و لیضرب و لا یضرب

بر اسطہ صفت مجزوم است و ما شد ۱۲ ۵۴ قولا و لانی لئلا۔ اسے کما یکہ و الت کتہ کہ مجزوم تا نیزہ اسبب مجزوم لانی باشد و چون بیضے از بنا  
 اسما باشد و بیضے حروف لئلا لفظ کم آورد و ماہر و ماہر شامل باشد ۱۲ و رایہ ۵۴ بہمت زشت داشتن خوبان عطف فعل بلا ۱۲ متوسط  
 ۵۴ جملات انما متبہ فاما الی ما و الطبع فلما بناسب العلم ۱۲ شرح جامی

۳ ضرب تضریب است و آن بدو معنی دارد و ثانی نظیر سے غار ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و ان تَضْرِبُ ضَرْبًا وَاَعْلَمُ اَنْ لِمَ تَقْلِبُ الْمُضَارِعَ  
 ماضياً منقياً و لیا کذلک الا ان فیها توقعاً بعداً و  
 دو اما قبله نحو قام الامیر لیا یرکب و ایضاً یجوز حذف  
 الفعل بعد لما خاصة تقول ندم زید و لتای و لتای و لتای  
 یففعه الندم و لا تقول ندم زید و اما کلیم الجازات  
 حرفاً کانت او اسماً فہی تدخل علی الجمعتین لتبدل علی  
 ان الاولى سبب للثانية و تسمى الاولى شرطاً و الثانية  
 جزاء ثم ان کان الشرط و الجزاء مضارعین یجب الجزاء  
 فیہما لفظاً نحو ان تکرمتی اکرمتک و ان کان ماضیین  
 لم تعمل فیہما لفظاً نحو ان ضربت ضربت و ان کان

در معنی ازین ماضی تا حال مضارب من تضریب  
 و در معنی شرح تو حال ما بعد و اما الما قبل  
 بنظر آمد ظاهر شرطاً تلمیح باشد و هم شرط  
 فعل بعد ما بعد لم و کما ہے در غیر متروک  
 ہم منتقل می شود و مثالش ندم زید و اما  
 باشد همانا بدن ادوات شرطی و پس  
 گذشت نحو ادرشان لما یضرب من لما یضرب  
 بخلاف لم و پسید و اما قائمہ بزرگوار  
 میان اکت و حرفت مشرکت و فکر  
 حرف بود خاص بمضارع باشد چنانکہ ہم  
 باشد یعنی ظرف بود و پس ہکام پس او  
 ماضی خواهد بود و نظماً ماضی و جواہر  
 ہمین باشد خواہ جملہ مضارع و ان  
 فجازہ مثل قول قائمہ لک کتب علیہم القتال  
 اذ انزل ستم یا ناگاہ ماضی مقول بنا  
 بود و گاہ مضارع ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰  
 بعد ما ماضی ہا مثل مترتب متروک غالباً  
 نحو قام آہ دفعہ منتقل فی غیر المتروک ایضاً  
 نحو ندم زید آہ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰  
 مگر بشرط تغییر در است کہ بعد لم حذف  
 کنند و پس صورت لم متصل است کہ معلوم  
 فعل محذوف است خواہ بود مثل قول  
 شاعر شعر ظنت غیراً انما منی ثم غم  
 غم ذار جاد ان فی شرطاً ہے ۱۱ سے غم  
 ان ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰  
 ان اہل کلمات شرط است باقی فرغ  
 انداد و شعر شرط و جزا پس حذف می شود  
 ہر گاہ قرینہ قائم باشد و در غیر متروک شرط  
 ہر گاہ ماضی یا باشد الا باقی بود مثل تری  
 الا از یک اسے وان لا اتقن امریک

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و ہمین مجرد شرط پس اما شرط وقت باقی ماندن لا نیز محذوف می شود و پس وقتی است کہ جزیکہ بر حسب معنی او اب بودن او ممکن باشد مقدم  
 بود مثل فعل کنا الا اسے اما لکن فعل ہذا و ذہ کو خیال یعنی ذای آید و در کربہ ان کنت فی ریب اذا کنت فی ریب غم زہد زہد کہ ان  
 کلامت شک کی بخشہا قائمہ از شک است جواہر ان برائے شک نیست بگر برائے عدم صحیح است و اما شکانے کذوہ و عدم آن  
 جائز است ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

له قوله جازي الجزاء و جهان رخ بسبب اینکه  
بناست شرط بجز عمل خواهد کرد ۱۳ متوسطا

الجزاء و حذراً ما ضيماً يجب الجزم في الشرط نحو ان تضر بني  
 ضرتك و ان كان الشرط و حذراً ما ضيماً جاز في الجزاء  
 الوهان نحو ان جئتني اكرمك و اعلم انه اذا كان  
 الجزاء ما ضيماً بغير قد له يجر الفاء فيه نحو ان اكرمك  
 قال الله تعالى و من دخله كان امناً و ان كان مضارعاً  
 مثبتاً او منقياً بلا جاز فيه الوهان نحو ان تضر بني اضر بك  
 او فاضرك و ان تنقمني لا اضر بك او فلا اضر بك  
 و ان ليكن الجزاء احد القسمين لئلا يكون فيجب الفاء  
 فيه و ذلك في اربع صور الاولى ان يكون الجزاء ما ضيماً  
 معقد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخاه من  
 قبل و الثانية ان يكون مضارعاً منقياً بغير اقول انما  
 لا يسن على ان كان نصب قد من قبل صدقت له فقر صدق

برگاه در شرط که اقرب است بکست بودن او ماضی عمل ذکره در جزا که بعد از دست  
 جمله قول ما علم آه یعنی هرگاه جزا ماضی فعل متصرف ملحوظ باشد یا مستقر بجزا  
 و تقادرون فاعل فاعل جاز باشد زیرا که  
 بسبب تاثیر حرف شرط در ماضی است که اولاً  
 ماضی را یعنی مستقبل ماضی بجانب  
 فاعله را باقیست ۱۳ جمله قول ما ضیاً  
 الجزاء از دست از ماضی لم که آن در ماضی  
 است جزا در ج است مان مضارع بین  
 نیز که عیشی آید ۱۳ جمله قول ما جاز  
 نیز او جهان آوردن فاعل کس او زیرا که  
 حرف شرط در تکریر ماضی تاثیر قوی بخورده چنانکه  
 در ماضی نود بود پس فاعله خواهد شد  
 در ماضی در ماضی اثری با جمله نود که مضارع  
 و خاص ماضی مستقبل که مانده اگر چه تاثیر  
 قوی است پس ماضی مانها با آنجا که  
 دایه ۱۳ جمله قول ما ضیاً فاعله زیرا که  
 حرف شرط در تاثیر فعل است ماضی جزم  
 نکرده و ماضی ماضی مستقبل که ماضی  
 هذا بطه این حرف شرط اگر در ماضی  
 مؤخر خواهد بود در آمدن فاعل جاز خواهد  
 شد و اگر تا قبله قطعا ماضی باشد در آن  
 فاعل باشد و اگر تاثیر و در ماضی اثر بود  
 محتمل باشد در آن دو وجه جاز خواهد بود  
 دایه ۱۳ جمله قول و ذلك فی ما بین صوراه  
 یعنی الماضی و در آن چهار قسم است  
 چنانکه از کلام مصنف مستفاد میشود زیرا که  
 چون جزا فعل مضارع مثبت مصدر بجزا  
 متصرف باشد آوردن فاعل مانها واجب شود  
 مثل ان ما زیدنا کریم یا ضوف اگر مان  
 و بچنین هرگاه جزا فعل ماضی غیر ملحوظ  
 و مقدر باشد و فعل او در مقدم آید تا  
 بر ماضی واجب گردد چنانکه آیه کریمه  
 انما یؤتی السلفه و من اساء فلیتوا ساء کثاف تفسیر کرده که من اساء فلیتوا ساء کثاف  
 عبد الرحمن بن مسان مدعیه من فعل الحنات الترتیبی که + و الشرط الشرع و الشرطان + الشرط الشرع  
 مزدت شری فانیاه ۱۳ مثل ۱۳ بسبب قریب بودن فاعل قابل بودن مضارع ۱۳ کس لفظاً و تقدیراً مثل ان تلم انتم ۱۳



۱۳۵ قولہ اسمیۃ آہ لیکن مطلقاً ہر دو مجزم درست نیست مثل قولہ تعالیٰ مَنْ يُسْئَلِ لَكَ فَلَاحَادِیْ لَكَ وَیَزِدْهُمْ قُرْآنَ جِزْمٍ وَیُضَعُ مَرْفُوعٌ مُنْذَرٌ  
 اندہ بنا بر عمل بر ظاہر جملہ ۱۳۵ درایہ ۱۳۵ قولہ والاربعۃ ان یکون جملہ انشائیۃ اما اور اما انبیا و ہمین ہر گاہ و عاذا مستہام و تخی و عرض و انفال متار بہ  
 و انحال مدح و ذم جزا آید آوردن فاذا جب گردد و بین مت حال لیس زیر ہر گاہ سوائے انشاز زمانہ نیست تا ما استقیال بدل شود پس  
 دریں مواضع مذکورہ صرف شش بار اور شرط و جزا تا ثمرے نیست لہذا بجانب ۸۸ نائے رابطہ احتیاج خواہا تا کذا و کذا فی النہل ۲

۱۳۵ قولہ واما انشیا آہ واما استقام مثل  
 ان ترکنا فمن رعتنا واما واما واما واما  
 اگر مستقامت فرج حکم اکثر ۱۳ درایہ ۱۳۵ قولہ  
 و قد یقین انہ لیس گاہے اذ انشائیۃ بکائے  
 نا آید چرا کہ او ہم مثل ظاہر تفتیب اجد  
 برائے ما قبل نیز ہست و تراخی و دلالت  
 می کند و مانند فا ابتدا با و نیز متعہ ہست  
 بلکہ از مزیات مست کہ بر دو چیز سے  
 مقدم آید تا اجد را با و مثل فار بط و ہر  
 و شرط است کہ جز اسمیۃ باشد چرا کہ  
 اذ شرطیہ اختصاص بکلمہ فعلیہ دارد پس  
 اس اذ اہلئے فرق بر جملہ اسمیہ خاص شد  
 و اس جملہ اسمیہ باید کہ ظہیر بنا شد زیرا کہ  
 اذ انشائیۃ برائے معفاجات امر حکوم علیہ  
 بکلی موضوع است و اس در جملہ خبریہ  
 باشد نہ در غیرہ و اذ آوردن قدم مفید  
 لتعلیل اشارت مست باس کہ آمدن فا  
 اکثرست و وقوع اذ اکثرست و از لفظ  
 موضع الفا اشارت مست بریں کہ اذ با فا  
 جمع نشود ۱۳ مثل و درایہ ۱۳۵ قولہ و اما  
 تقدیر آہ مذہب غلیل اس کہ جزا با اس  
 اسمیہ مجزوم می شود نہ بان مقدر  
 و مذہب غیرہ اوس کہ ایجان ست شرط  
 مقدرست و اس اسمیہ شرط مقدر  
 مذکور دلالت دارند و صنف بنا بر  
 مذہب غلیل گنتہ کہ ان ایمان ست  
 شرط بعد اشارت بچکانہ مقدر  
 می باشد مثل تلمیح تقدیرہ تعلم  
 ان تلمیح ۱۳ یعنی ۱۳۵ قولہ ہی الام  
 تخفیفاً تلمیح ۱۳۵ قولہ ہی الام

وَمَنْ يَّبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَالثَّالِثَةُ  
 ہر کہ طلب کند درائے اسلام دین دیگر را پس ہر کہ قبول نہ کردہ خواہد شد از ۱۳۵  
 ان یکون جملۃ اسمیۃ کقولہ تعالیٰ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ  
 ہر کہ آورد و بکلی ہی است ۱۳  
 عَشْرًا مِثْلَهَا وَالرَّابِعَةُ ان یکون جملۃ انشائیۃ اما امر کقولہ  
 ۱۳ جملہ اس  
 تعالیٰ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ وَاَمَّا هِيََا كَقَوْلِ  
 بگو کہ محرم اگر دوست سیدارینہ خدا را پس متابعت من تا ۱۳  
 تعالیٰ فَاِنْ عَلِمْتُمْ هُنَّ مُؤْمِنَاتٌ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ اِلَى  
 پس اگر مسلمان دانید ایشان را پس باز نفرستید ایشان را بسوائے کاسہ اس ۱۳  
 الْكُفَّارِ وَقَدْ يَقَعُ اِذَا مَعَ الْجَمَلَةِ اِلْاِسْمِيۃ مَوْضِعَ الْفَاءِ  
 کقولہ تعالیٰ وَاِنْ تُصِبُّهُمُ سَيِّئَةٌ فَبِمَا قَدَّمْتُمْ اَيْدِيْكُمْ  
 و اگر سدہ بر ایشان سخت بسبب آنکہ پیش فرستادہ است دستائے ایشان  
 اِذَا هُمْ يَقْنَطُوْنَ وَاِنَّهَا تَقْدِرُ اِنْ بَعْدَ الْاَفْعَالِ  
 تا کماں ایشان زہد می شود ۱۳  
 الْحَمْسَةُ التّٰی هِيَ اِلْاِمْرُخُو تَعْلَمُ تَجْمِ وَاَلنّٰی نَحْوُ اَلتَّكْذِبِ  
 بیا بر تلمیح ۱۳۵ قولہ ہی الام  
 يَكُنْ خَيْرًا لَّكَ وَاَلِاسْتِفْهَامُ نَحْوُ هَلْ تَزُوْرُنَا نَكْرِمَكَ  
 وَاَلتَّمَنِّي نَحْوُ لَيْتَكَ عِنْدِيْ اَخِذْ مَكَ وَاَلْعَرْضُ نَحْوُ اَلْاَنْزِلِ  
 ۱۳۵

الناس اسمیۃ کتف تیم الناس فان حکم نزل منزلاً کتف کما قال کتف تیم الناس ۱۳ قولہ الا نزل بنا الخواتم ان نزل بت  
 نصب خبر از برای کہ کلمہ عرض کہ ہر گاہ بر حرف نفی در آید نہ انشا بت بشدہ لہذا شرط ثبت مقدر نودہ ش. یا ایلتنش مست  
 بر انجات دلالت نمی ۱۳

له قولاً بعد النفي في معنى الواضع. بل انك قد درین عبارت خطا محض است زیرا که اگر از بعضی مواضع بر موضع مراد است که در دو نفي مثل سبب مضارع باشد پس حال تقدیر آن بعد نفي بچنین خواهد بود برین تقدیر تخصیص نفي بعضی مواضع در آن نفي دعوی بلا دلیل و ترجیح باخرج است و اگر از بعضی مواضع غیر برین موضع مذکور مراد است پس چرا بیان مذکور طایفه از آن است که شارت دادن تقدیر کرده که آن بعد نفي مستدرک نفي باشد زیرا که او غیر محض است و در ۸۹ طلب نیست و همین جهت صاحب دانی ذکر کرده ۱۲ اشک قولاً

و ذلك انهم لم يراعوا سبب تصدقها  
 پس مضارع حیک بعد این اشیا مذکور  
 آید و واجب الرفع خواهد بود بنا بر این حال  
 واضح می شود مثل شعر و در هر نفي  
 یلعون لے ذریم نفي حالت کو هم نفي  
 الصفة یا نعت آید اگر صلاحیت و کیفیت  
 داشته باشد مثل نفي من لکن  
 دنیا یزنی بر قرأت رنح اے و دنیا  
 دار غما یا است تقدیر مثل لا تذهب یطلب  
 علیما یا رنح بنا بر استیناف است دنیا  
 بر حالت و کیفیت زیرا که هرگاه بر لے  
 نفي طلب از باب نفي کرده شده گویا  
 مخاطب سببش بر رسید پس در جواب  
 او گفته شد قلب علی ۱۲ قول الامر  
 نظا امر و اصطلاح نوجیاں اطلاق کرده  
 می شود بر مطلق امر حاضر باشد یا غائب  
 معروف باشد یا مجهول لیکن امر حاضر  
 معلوم را امر بعینه گویند بانی را امر بکرت  
 که لام باشد و از لفظ امر حاضر معلوم متبادر  
 میشود و این تریف امر حاضر معروف  
 راست ۱۲ ترجمه شرطیه ۱۲ قول بان  
 تفت آه ازین قول فیکت فیکت  
 در قرأت شاذه و اما تقرب زینا اعتراض  
 شد زیرا که در اینها حرف مضارع محذوف  
 نشد و اسلے افعال مثل صدمه و در وید  
 و نزال و غیره از قسم کفعل باشد و خارج  
 هستند حاجت باخرج اینها نیست و در  
 اخرج خارج لازم آید ۱۲ قول  
 زوت ہزہ الاصل لے و اول امر بعد  
 حذف حرف مضارع تا ابتدا با سکن لازم

بِنَاتِصِبْ خَيْرًا وَّبَعْدَ النَّفْيِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ الْفَعْلُ  
 شَرَّ اَيَكُنْ خَيْرًا لَكَ وَذَلِكَ اِذَا قَصِدْنَا اَنَّ الْاَوَّلَ سَبَبٌ  
 لِلسَّامِيَةِ اَيْتٍ فِي امْتِنَانٍ فَانْ مَعْنَى قَوْلِنَا تَعْلَمُ تَنْجِيهُ  
 ان تَتَعْلَمُ تَنْجِيهُ وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي فَلِذَلِكَ اَمْتِنَانٌ قَوْلُكَ  
 لَتَكْفُرَنَّ خُلُوفٌ لَتَأْرَ اَمْتِنَانٌ اِذَا لَيَصْحُرُ اَيُّقَالَ  
 ان لَتَكْفُرَنَّ خُلُوفٌ لِنَارٍ وَالثَّالِثُ اَلْمَرْوُ هُوَ صِيغَةُ يَطْلُبُ  
 بِهَا الْفَعْلُ مِنَ الْفَاعِلِ الْمَخَاطَبِ اَنَّ تَحْنُ وَفِي الْمَضَارِعِ  
 حَرْفُ الْمَضَارِعِ ثُمَّ تَنْظُرُ اَنَّ كَانُ مَابَعْدَ حَرْفِ الْمَضَارِعِ  
 سَاكِنًا زِدْتِ هَمْزَةً اَوْ صِلَ مَضْمُونًا اَنْضُوْا اَللَّيْخُ  
 اَنْضُوْا مَكْسُوْرَةً اَنَّ اَنْفَقَ اَوْ اَنْكَرَ كَا عَلِمَ وَاَضْرِبْ اَلشَّجْرَ  
 وَاَنْ كَانَ مَتَحَرِّكًا فَلَا حَاجَةَ اِلَى اَلهَمْزَةِ مَفْرُودٌ وَحَاسِبٌ

besturdubooks.com

۱۰ - اولاً چونکه در وقت حذف زیادت یعنی است زیر اگر مستعار بسبب این زیادت متناهی است و در سبب اعلا با دست و پنجه  
 در سبب غنای سبب است سبب با مشق نمی خواهد شد و گویند و اخشل گفتند که امری نیست بلکه مجرد نام طلب است چرا که اصل رقم و اقدار تقم و تقدر باشد لام  
 برای تنقیح و حرف مضارع بسبب متابعت لام محذوف شده این هشام هم اول اختیار ساخته و در علامت الجزم و چون سکون  
 با قرنی المفرد ایچ ۱۰ که حذف فاعل این قرین مطروست نزد سببیه

والامر من باب الإفعال من القسم الثاني وهو مبني على  
 علامته الجزم كضرب واغزو واسم واضر باواضروا  
 واضربني فصل فعل ما لم يسم فاعله هو فعل ضج  
 فاعله واقيم المفعول مقاماً ويختص بالتعدي وقوله  
 في الماضي ان يكون اوله مضموماً فقط وما قبل اخره  
 مكسوراً في الأوباب التي ليست في اولها همزة وصل  
 وابتداء زائد نحو ضرب ودخرب واكرم وان يكون اوله  
 وثانيه مضموماً وما قبل اخره كذلك فيما في قوله تاء  
 زائدة نحو تفضل وتضرب وان يكون اوله وثالثه  
 مضموماً وما قبل اخره كذلك فيما في قوله هب واصل  
 نحو اسخرج واقتل والهمزة تتبع المضموم ان لو تدارج

در مثل قرنی در حضرت زید اور باب بتا زاع  
 بر تقدیر حذف فاعل فعل اول صادق  
 می آید اولی از اخشل در کتاب شرح کتبه  
 کرده که با مکن حذف فاعل جائز دارد  
 خلاف است در سببیه را و از این جا است که  
 چون قرین صاحب کافی صاحب دعا بود  
 لهذا مستغنی فقط اقم المفعول متناهی از خود  
 بلکه قولاً و اقیام المفعول متناهی سوال  
 مشمول بالم اسم فاعله از دست یعنی مشمول  
 است باید که یکسان فاعل نیاید در دفع قبول  
 یکتیر جواب بر است فعل مطروست  
 طرف محدود و آن فاعل است در طرف توج  
 و آن مشمول است بسبب مشابهت حذف  
 آمدن مشمول یکسان فاعل در دفع گرفتن او  
 صحیح شد ۱۳ و سه قول به التقدیری زیرا که اگر  
 لازم برای مشمول ساخته شود و ذکر فاعل  
 نشانی است از آنکه آید سنده فیصل باقی نماند  
 و آن درست نیست ۱۴ در باب ۱۰ که  
 و علامت بی الماسنی آه بر است تیز معروف  
 از مجهول تیز نوده شده اختصاص مجهول  
 بجهت تیز که مجهول تیز است معروف  
 فاعله بر اختیار این تیز یعنی فاعله اول و کسر  
 باقبل آخر از تیزات و دیگر یکچون معنی  
 فعل ما لم یسم فاعله بین است فاعل یکسان  
 مشمول بنا آورد بر وزیر اگه ساو مل بجانب  
 فاعل اصل است لهذا بر است ادا از اوزان  
 وزن تادرا اختیار کرده تا غرایب لغظ  
 غرایب معنی و کلامت کند هر چند زنی که  
 در آن خروج از کسر بیسته خبر باشد از  
 اوزان تادره و فاعل بجهت مذکور در آن

خروج از مضموم کسر باشد و ال بر من غرایب است لیکن چون مقصود من و کلامت بر غرایب معنی از وزن اول حاصل شده مضموم است و این است  
 برای نامگذاری فعلی از زیادت که قولاً و کلامت که اول و ثانیه آه چرا که در افعال که اول و ثانیه آه مضموم است اگر بر مضموم کسر باقبل آخر است و یکدیگر و در آن را  
 مضموم ساخته است یعنی مجهول باب فاعل با مستعار معروف باب تعنیل و اضم مجهول باب فاعل با مستعار معروف باب مخالفت و اضم مجهول باب  
 تعنیل با مستعار معروف باب مخالفت در حالت و قی استاس میرفت مثل علم و تعنیل و تعنیل هم است و مضموم فاعله یعنی انما انزل الادی و یا انی و الا انی و انما

عنه بركه حرف مد و حرف مضارع مشترك است میان ماضی و مضارع و این سبب است که در بعضی مواضع در بعضی مضارع پسند است این سبب زیادتی در اول  
 قبل بود لهذا قبل آن خواص و مفتوح گردید تا متصل مضارع که نسبت نزدیکی در اول عارض شده است سبب خفت است قبل از مثال  
 پذیرد و در بعضی مواضع قولاً و فعلیاً یکسان است ۹۱

وَفِي الْمَضَارِعِ ان يَكُونَ حَرْفُ الْمَضَارِعِ مَضمُومًا وَاقْبَلُ

اُخْرَى مَفْتُوحًا فَحَوْضٌ يَضْرِبُ وَيَسْتَحْبِبُ الِانْفِي بِابِ الْمَفَاعِلِ

الِانْفِي التَّفْعِيلِ وَالْفِعْلَةُ وَمُحَقَّقَاتُهَا الثَّمَانِيَةُ فَان الْعَلَاءِ

فِيهَا فَتَمَّ مَا قَبْلَ الْاِخْرَى حَوْضٌ سَبَّ وَيَدَّ حَوْضٌ وَفِي الْاِخْرَى

مَا ضِيءٌ قِيلَ بِيَعُو بِاللَّهِ مَقِيلٌ بِيَعُو بِالْوَاوِ قَوْلٌ بِيَعُو

كَذَلِكَ بَابُ اِخْتِيَارٍ وَانْقِيَادٍ وَاسْتِخْيَارٍ وَاقِيمٌ لَفَقْدِ فِعْلٍ

فِيهَا وَفِي مَضَارِعِهِ تَقْلِبُ الْعَيْنِ الْفَاخُو يُقَالُ وَيُبَاعُ

كَمَا عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ مُسْتَقَصُّ فَصَلِ الْفِعْلُ اِقَامَتِي

وَهُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فِيهِ مَعْنَا عَلَى مُتَعَلِّقٍ غَيْرِ الْفَاعِلِ كَضَرْبٍ

وَاثَالِزْمٍ وَهُوَ مَا يَخْلَفُ كَقَعَدَ وَقَامَ وَالتَّعَدَّى قَيُّوْنُ

اِلَى مَفْعُولٍ وَاَحَدٌ كَضَرْبٍ زَيْدٌ عَمْرًا وَاوَالِي مَفْعُولَيْنِ

اولی الیوت له اوجرت که زمین او بافت  
 بدل شده باشد پس مورد صید گفته شود  
 بخوار شده مثل همین و اوجرت اذان گویند  
 که در میان از حرف میخ عالی است و گفته  
 قول قبل بیع اصل هر دو قول دین کسرو  
 داد و باید حذف حرکت بقا دلا نموده نقل  
 داد و با بدل کردن قبل دین شده ۵  
 قول بالا شام ایشام جدارت است از  
 برآیند حرف و کسرو یا ضمیر و شے که  
 شنیده نشود و در شمار است از قصد  
 کردن معنا ذکر کسرو فاعل بدل بر گویند  
 کسرو فاعل فعل میخام مخر پس بیانی  
 ساکت که بعد است میخام و اول قبل  
 خواهد کرد زیرا که بیانی است که در این حرکت  
 اصل خود است و در این مواضع از ایشام  
 شامت و از بیانی میخام که در بعضی مواضع از  
 ایشام آگاه کردن است از اول امر که در  
 اول این حرف منزه است یعنی در بعضی  
 مواضع اوله و در بعضی مواضع میخام در باب  
 فعل ما نقل در مثل همین که کسرو فاعل  
 من و ایشام میخام یعنی که سبب منزه ایشام  
 در مثل میخام و از بیانی منزه است باقی حرف  
 نقل کرده بقا دلا منزه است که در این مقام  
 است مثل نقل منزه است میخام ۵  
 قول حذف فعل بین سبب متحرک چون  
 ایشام بین در هر دو در اصل میخام که حال

وَفِي الْمَضَارِعِ ان يَكُونَ حَرْفُ الْمَضَارِعِ مَضمُومًا وَاقْبَلُ اُخْرَى مَفْتُوحًا فَحَوْضٌ يَضْرِبُ وَيَسْتَحْبِبُ الِانْفِي بِابِ الْمَفَاعِلِ الِانْفِي التَّفْعِيلِ وَالْفِعْلَةُ وَمُحَقَّقَاتُهَا الثَّمَانِيَةُ فَان الْعَلَاءِ فِيهَا فَتَمَّ مَا قَبْلَ الْاِخْرَى حَوْضٌ سَبَّ وَيَدَّ حَوْضٌ وَفِي الْاِخْرَى مَا ضِيءٌ قِيلَ بِيَعُو بِاللَّهِ مَقِيلٌ بِيَعُو بِالْوَاوِ قَوْلٌ بِيَعُو كَذَلِكَ بَابُ اِخْتِيَارٍ وَانْقِيَادٍ وَاسْتِخْيَارٍ وَاقِيمٌ لَفَقْدِ فِعْلٍ فِيهَا وَفِي مَضَارِعِهِ تَقْلِبُ الْعَيْنِ الْفَاخُو يُقَالُ وَيُبَاعُ كَمَا عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ مُسْتَقَصُّ فَصَلِ الْفِعْلُ اِقَامَتِي وَهُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فِيهِ مَعْنَا عَلَى مُتَعَلِّقٍ غَيْرِ الْفَاعِلِ كَضَرْبٍ وَاثَالِزْمٍ وَهُوَ مَا يَخْلَفُ كَقَعَدَ وَقَامَ وَالتَّعَدَّى قَيُّوْنُ اِلَى مَفْعُولٍ وَاَحَدٌ كَضَرْبٍ زَيْدٌ عَمْرًا وَاوَالِي مَفْعُولَيْنِ

استخیرا و ام بیا و کسرو زمین بوده است ۵ قول که معرفت فی التصریف آه اشارت است با اینکه بیان کیفیت مجهول اندک آن علم تعریف است نه علم  
 خود و این جا که بیان شده است نظر داد و معنا ۱۳ دما به ۵ قول که ضرب که سنی آن بدون معزوب تمام می شود و سپس اوج منزه در عبارت که اوج منزه است  
 بدون حرف منزه در خوب ایستاده و دیگر در دایره هر دو سندی پس اندک هستند ۵ حایه ۵ قول که سندی آه اسباب تعدی است به فعل الاجت زیدا  
 تنصیف بین خود است زیدا لغت مفاد مثل استیند یعنی استعمال مثل استخراج از خبرت که عبرت خارفا ساطع بر حد فرغ میماند انادات قلب مثل کورت زیدرا

بای کتاب امام بایسته صسته ۴ تری جهمر عاردا علی و تحبیت منے تحبیت ما را علی ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

كَأَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا وَادْرَاهَا وَيُجْزِيهِ الْاِقْتِصَارُ عَلَى اِحْدٍ

والتقصار معناه ایام و بچن آینه ایام اول کما علی ۱۱ در همین لاول کلمت قرآن صفا ۲

مَفْعُولِيْهِ كَاَعْطَيْتُ زَيْدًا اَوْ اَعْطَيْتُ دِرْهَمًا بَعْدَ اَوْ بِابٍ

سوار اقتصار علی لاول کما علی ۱۲ اول الثاني کما علی ۱۳

عِلْمٌ وَالِى ثَلَاثَةٌ مَفَاعِيلٌ نَحْوُ اَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا عَمْرًا وَا

تا فاذا ذکر زید بعد هادیه و ذکر الامر ۲

فَاضْلًا وَمَنْهَارِيْ وَاَنْبَاؤُنَا وَاخْبَرُوْكُمْ وَوَحَدَّثَ وَا

هَذِهِ السَّبْعَةُ مَفْعُولِيْهَا الْاَوَّلُ مَعَ الْاِخْتِيَارِ كَمَفْعُولِيْ

فی معنی السبع السبعه شام السبعه و هوسه ۱۲

اَعْطَيْتُ فِي جَوَازِ الْاِقْتِصَارِ عَلَى اِحْدٍ هَا تَقُولُ اَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا

لنه بجز الاقتصار علی المفعول الاول ۱۳ له احد مفعول یا علی ۱۴

وَالثَّانِي مَعَ الثَّلَاثِ كَمَفْعُولِيْ عِلْمٌ فِي عَدَمِ جَوَازِ الْاِقْتِصَاعِ

عطف

اِحْدٍ هَا فَا تَقُولُ اَعْلَمْتُ زَيْدًا خَيْرَ النَّاسِ بَلْ تَقُولُ

بالاقتصار علی المفعول الاول ۱۴

اَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا وَخَيْرَ النَّاسِ فَصَلْ اَفْعَالُ الْقُلُوبِ

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

عِلْمٌ وَظَنَّتْ وَحَسِبَتْ وَخَلَّتْ وَرَأَيْتُ وَوَحَدَّتْ

له قولاً بخلاف باب علمت که چون در ال ثانی بین اول است بسبب مدق او همان لهذا اقتصار بیک جائز نیست مگر حذف هر دو متشابه است و در است مثل قول کیت از تعصیده که در ال مدق اهل بیت می نماید شخص

لیکن بسبب استلزام اینها سنی علم را مثل  
اعلم کرده اند پس اینها از انسانی نیستند  
که قبل بجز تعصیف متدی بر مفعول  
بودند و بعد تعصیف و بجز متدی بر مفعول  
شدند و در بر تمام کلام است از سبب  
الحاق بنا با علم روی است و غیره او اینها  
و خبر و حدث زیاده نوده و این کلمه در  
شرح تفسیر عدم الحاق چیزه ازینا با علم  
اختیار نوده و دلیل آورده که آمدن اینها  
بجائے اعلم ثابت نشده مگر در جایگاہ احتمال  
حرف جر بود و لیکن اخوات اینا پس  
استعمال آنها بصورت انفا لیکه بر مفعول  
متدی می شود تا در دست ۱۲ نسل و در  
بودن اینها یعنی اعلم اینها در و تثنی و  
تحدیث و اخبار یعنی اعلم است لیکن بجای  
پیشنهاد متدی بنفسی می شود و بجای  
مفعول دیگر و اسطر حرف جر مثل انهم  
باسم و بیونی اعلم ۱۲ کلمه که تو زلفا قول  
انجز الاقتصار علی الثالث بدون ذکر الثاني  
و کذا علمت زیداً و امراد الاقتصار علی الثاني  
بدون ذکر الثالث هه فایه احتیاج هه  
تو لا افعال القلوب له سبب یعنی افعال  
قلوب بجز استقرارانی و حقیقی هفت است و در  
عرضه و حقیقت هه اروت نیز از افعال  
قلوب هستند و متدی بر مفعول متصل و  
اسکام افعال قلوب در اینجا جاری نمی شوند  
و در چه سبب با افعال قلوب اینکه اینها در مدق  
خود با محتاج بجوارح و اعضائی ظاهر نمی  
بلکه قوسه باطنی کفایت میکند زیرا که بعضی  
انها با برله شک هستند بعضی برائے

یعنی و هر دو از افعال قلوب باشند از اینجا است که اینها افعال شک یعنی نیز تمام دارند شک و در لغت یعنی خلاف یقین است و آنکه گفته که گویا از شک  
عین اراده که در لغت نکند اما فعل ازینها برائے شک که تادی مظهرین عبارت از دست نیست لغت با اصطلاح اهل میزان خلط نوده ۱۳  
قول است آه غرض از تفسیر این افعال بصیغه اعنی اخبار به لغت اعنی خاص نیست بلکه اخبار بطریق نقل خواه معنی با باشد خواه امر و نکته در تفسیر این  
افعال بصیغه هائے حکم سوائے دیگر افعال اینک شخص با افعال طلب خود زاده اعرف می باشد از افعال طلب بجز خود ۱۴

له قولہ منہا ان لا تقصر باو ک حذف باو لیل و اختصار گویند و حذف باو لیل را اختصار پس معنی عبارت چنین باشد که تا وقتیکه دلیل عالم نشود و حذف یک  
 معنول ممنوع باشد و این سلا مختلف نیز است از مغزری در تفصیل شرح کرده این صاحب پیروی او نود و هفت است هم ثابت است و اگر از فرود و دور  
 کثاف از مواضعیکه در آن بجا از حذف معنول اول  
 بفریدم مکرر نود و یک بریدر است که در رسوله آل عمران مایع است و لا یحسب الذین  
 یخرجون مما انزلنا من فضلنا ہر خیرا ۹۳  
 لہم در صورتیکه حسین بیائے غیبت خوانده شود و فاعلش الذین یخرجون است بظلم جو

خیرالم در بخارینہ حذف بظلم و لا است  
 یخرجون بمعنول است ۱۲۱ اصل سلا قول  
 تعلق این افعال در اہل عقل و افعال  
 مستوی بزن حلقہ یعنی مقنودۃ الارجح مشا  
 داده شدہ و در یک کچن ان کہ زن مذکورہ  
 صاحب شوہرست و نہ فارخ ازو چنین  
 این افعال زغال کیہ ہستند نہ ہمیل  
 درایہ سلا قول قبل لاستقام خواہ استقام  
 بکوف بود کہ پڑہ باشد مثل مثال مذکورہ  
 من خواہ استقام باسم بود کہ سخن ہزہ  
 و استقامت مثل تلم آئی الخیرین مثل  
 و ملت این زید باس دستی عمرو خارج و  
 امثال ذلک کہ تکیا ہنابل بل آیندند  
 بعض نماہ معنی بی شود اس شوہرست  
 کا کہ انی ہنبل سلا قول قبل لام آہ و  
 تعلق در بر صورتی کا کہ ہر سمدارت  
 کلام ہمزادہ وقت مل تعلق این افعال  
 سمدارت کلام ہر سہ چیزت خواہ شدہ  
 پس این افعال از روستہ نقطہ متصل  
 خواہ شدہ تا روستہ معنی مال خواہند  
 معنی مثال اول ملت آمد ہائید و مثال  
 ثالث ملت زید البس فی الدار و مثال  
 ثالث ملت زید یا مطلقا ہر دو جز در بر  
 اشک و مل نصب ہستند کہ در حقیقت  
 بر ما ظلم واقع شدہ است ۱۲۱ متوسط  
 ۱۲۱ قولہ کہ زبان کیچن آہ زید کہ معنول  
 این باب در حقیقت معنول دوم است اول  
 توبہ و توبہ ثانی است چرا کہ تا توبہ ثانیہ  
 ثانی باشد تا اول پس در بر باب اتحاد  
 فاعل و معنول لازم نیاید بخلاف افعال دیگر

و زعمت وھی فعال تخلل علی البیتا والخبر فتصبرا  
 علی المفعولیتہ نحو علمت زیدا عالما و اعلم ان لہ ذیہ  
 الافعال خواص منہا ان لا تقصر علی حد مفعولہا  
 بخلاف باب اعطیت فلا تقول علمت زیدا و منہا جواز  
 الالغاء اذا توسطت نحو زید ظننت قائما او تاخرت نحو  
 زید قائم ظننت و منہا اھا تعلق اذا وقعت قبل  
 الاستفہام نحو علمت زیدا عندک ام عمرو و قبل النفی  
 نحو علمت ما زیدا فی الدار و قبل لام الابتداء نحو علمت زیدا  
 منطلق و منہا اھا یجوز ان یکون فاعلہا و مفعولہا  
 ضمیرین لشیء واحد نحو علمتہ منطلقا و ظننتک  
 فاضلا و اعلم انہ قد یکون ظننت بمعنی اهتمت  
 ۱۲۱ این ابجد خاص بزود مثل ایاک ملات ۱۲۱

کہ مغزینی و شمس گنہ نخواہد شد یک مغزبت شہوت نفسی گنہ می شود و بعد معنی و نقد معنی با این کہ از افعال تلوہ نیستند لیکن برود معنی کہ تقیض ہر دو است و از  
 افعال تلوہ است کہ مل است مثل مل تقیض بر تقیض ۱۲۱ درایہ سلا قولہ کہ کیچن ظننت آہ از دست آید کہ برودتا معنول الخیب یعنی بر تر است  
 و در عبارت است کہ اتمام کرد انہدین ہر یک مقام گمان ہر دو این معنی تعلق کہ از افعال تلوہ است تزیین است ۱۲۱ جملہ کلمہ معنی خاصہ معنی ہر یک تقیض  
 ہاں سلا باشد و در کجسے یا نہ نشود و معنی از تقیض ہر یک معنی تعلق جو با سبب مافیہ ۱۲۱ ہنبل سلا معنولین زیر آہ کہ اگر کیچن از ان ہر دو معنول باشد

۱۰۰ قول یعنی عرضت او عرب حرفت و باور ک نفس شے خاص کرده اند بجز یک چیز سے برو ہمسجست مشغول واحد را نصب میدہم و در علم را در علم بنفس چیز سے و بدون آن چیز یعنی بمنی با یک چیز سے دیگر بر دو استعمال نموده اند مانند مشغول واحد و در مشغول را نصب می دہد ۱۲۰۲۰۲ قول یعنی ابصرت یعنی ابصرت اگر چه بمنی استعمال بمرکز انضام جوارح است مستقل می شود مگر از طلت بالعم نزدیک است و باید دانست کہ این انضام تکلفه را سائے معانی مژذوہ معانی و دیگر ہم است چون آن معانی از معانی علم مین نزدیک ۹۲

یعنی حرت فاخالد و در حمت یعنی عظمت  
 لهذا صنعت از آن تعرض نمود ۱۲۰۲۰۲  
 قول لا افحال بنا تحته و چه تسمیہ این  
 انضام بنا تصد ایکنہ اینہا نسبت و دیگر  
 انضام ناقص ہستند زیرا کہ مژذوہ معانی  
 در وقت ولالت نمی نمایند یا بر مژذوہ معانی  
 نمی شوند و در ان حالات قائمہ تا سہ اصحاب  
 بنصوب میدارند یا بنسبت انضام کہ  
 قطار مژذوہ معانی تمام نمی شوند شایانہا ناقص  
 است یعنی اینہا محدودی چیز ہستند  
 بخلاف انضام تامہ کہ در وقت انہا تمام مژذوہ  
 و آن در خارج و تابعین او حرفیت انہا مژذوہ  
 است چہ کہ بدین معنی کہ در حمت او باشد  
 و ولالت می نمایند یعنی بلکہ تقریر مژذوہ  
 بار ہست یعنی آئندہ ۱۲ در بارہ کلمہ تقریر صنعت  
 مصدر او از پس قید انضام افحال احقر  
 حاصل شدہ زیرا کہ برانے ثابت کہ انضام  
 من داخل صنعت مصدری آئینہ چونکہ فریب  
 بر تقریر حاصل بر مژذوہ معانی تقریر حاصل  
 ہست و ولالت می نماید ۱۲ در بارہ ۱۲ قول  
 کان و صدار آہ سیوہ سواہ سوان کان و صدار  
 و ادام و لیس کہ گوہ و جہل کلمہ کہ چیز سے کہ  
 مثل این چہا باشد و دیگر از غیر استفعا  
 مذکورہ باشد بلا ہر ہمیں مست از غیر مستور  
 و مرادات صدارش آن در جمع و حال و  
 مان و جا و دار اند استعمال در نحوں و مرادات  
 ماضی مشقہ است مانند از غیر مژذوہ معانی  
 و ادام از دام بریم نیز از انضام نصب ہستند  
 و بعد لکیم ملہ قول و لکم سنہا اے معانی  
 این انضام چنانکہ بمنی ثبوت در کان

**وَعَلِمْتُ بِمَعْنَى عَرَفْتُ وَرَأَيْتُ بِمَعْنَى ابْصَرْتُ وَوَجِدْتُ**  
 و منقرتہا لے منقر انضام مژذوہ  
**بِمَعْنَى اصْبَحْتُ الصَّلَاةَ فَتَنْصِبُ مَفْعُولًا وَاحِدًا فَقَطْ فَلَا**  
 لاسنہ آنہ  
**تَكُونُ حِينَئِذٍ مِنْ اَفْعَالِ الْقُلُوبِ فَصَلِّ الْاَفْعَالَ لَنَا**  
 لے این انصاف ہما مشور و اخذ  
 لے مژذوہ معانی سنا  
**هِيَ اَفْعَالٌ وُضِعَتْ لِتَقْرِيرِ الْفَاعِلِ عَلَى صِفَتِهِ غَيْرِ صِفَتِهِ**  
 لے طبیعت  
**مَصْدَرِهَا وَهِيَ كَانُ مَصْرُوعًا وَظَلَّ بَاتٍ اِلَى اُخْرَاهَا**  
 لے آنہ مژذوہ معانی  
**تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الاسْمِيَّةِ لِاِفَادَةِ نِسْبَةٍ لِحَاكِمٍ مَعْنَاهَا**  
 و نام داخل ہما  
**فَتَرْفَعُ الْاَوَّلَ وَتَنْصِبُ الْثَانِيَةَ فَقَوْلُكَ اِنْ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا**  
 و نام اہل کلمت آنہ  
**وَكَانَ عَلَى ثَلَاثَةِ اَقْسَامٍ نَاقِصَةٍ وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى ثَبُوتِهَا**  
 کان  
**لِفَاعِلِهَا فِي الْمَاضِي مَا دَامَتْ لِحَاكِمًا كَانَ لِلَّهِ عَلَيْهِ حَكِيمًا**  
 بسبب تقریر  
**وَمِنْقَطَعًا لِحَاكِمًا زَيْدٌ شَابًا وَتَامَةً بِمَعْنَى ثَبَّتَ وَحَصَلَ**  
 لے ہر حرف ہر حرف  
**لِحَاكِمًا كَانَ الْقِتَالُ اَوْ حَصَلَ لِقَاتٌ وَرَأَيْتُ لَا يَتَغَيَّرُ**  
 کن یہاں روگان آنہ

و استعمال و در صدار و مرادات او و ادام و در زمان و ما نطق و ما نطق و ما نطق و در زمان گزشتہ و منی صدار و بنیاز زید از نفر سنے تو آنکے استعمال نمود و بر ہمیں قیاس است باقی انضام ۱۲ قایدہ کہ قول زید نے لے و نطق و منی  
 پر و در گوہ در لفظ قطعی زید کان نام کان و بر مثال ولالت می کند بدین قیام زید و در زمان ماضی زید و نام زید آمده اگر چه ناقص نیست  
 لیکن برائے استفعاست ہمیں استفعات مذکور شدہ این زیادت خاص است بلکہ کان زید مشقعات او و مژذوہ معانی سنا مشقعات اینہا و سنا

له قولاً جاداً جی آجیاد بیج مید بینی اسپ نیکو دود مرغ ایر شای یعنی ترغ و قنود سوستا سپا کیر و علامت گنارند و خواب کمر تازی و جیاد  
 بست و معنای این معنای ایر دالی کیر بدل از دود شای خرد و علی کان المرد و متعلق بنای و اطراب خفاست و ترجمه اسپان نیکو  
 دود مرغ ایر سر من کرابی کمر بست بلند و  
 ۹۵ انتقال از طالع کمالی باشد

مشل حمار زید من قرین الی قرین و من  
 خالد الی کیر ۱۲ دوا ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰  
 ای الاوقات التي تدل ذه الاوقات  
 طیاره ای الصباح والمساءد الضعیفی ۲۲  
 دوا ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰  
 ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰  
 صا و اگر چو این هر دو فصل در وقت  
 اقتران مضمون جمله باوقات خود اید و این  
 یعنی صا و با هر فصل سابق اشتراک  
 دارند از این جهت تا هر سبیل طلعت  
 می آید مثل ظلمات بر مکان لطیف  
 و بت میباید طیباً لهذا اینها را جدا گانه  
 ذکر ساخته ۱۲ دوا ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰  
 نه از ظروف زمان است بر اینها  
 مدت باشد و قبل فعل ماضی معروف از  
 سبع مصدرش قبول بالفتح یعنی پیش  
 آمدن و پذیرفتن و زمانه که بیوسه  
 فعل معنای است محذوف و آن خبر  
 مذکور پس بنا بر معنی اول ماضی کلام  
 این که اینها مدت استراحت  
 خبر برائے فاعل زمان پیش آمدن ام  
 است بر خبر و بنا بر معنی ثانی اینها  
 مدت استراحت زمان پذیرفتن است  
 بر خبر ما شرح الشرح ماضی ماضی  
 قول مذکور است و فعل ماضی فاعل  
 خبر یعنی ان ذلک خبر ثابت فاعل  
 ماضی و لا استراحت مکان ذلک فاعل  
 تا با آنکه کس و حالاً فی المعتاد ۱۳  
 دوا ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰  
 پس استراحت برائے فاعل محذوف است

باسقاطها معنی الجملة كقول الشاعر  
 جیاد ابنی بکر تسالی اعلی کان المسوق العرب  
 ای علی المسومه و صارا لا انتقال نحو صار زید غنیاً  
 اصبر و امس و اضحی تدل علی اقتران مضمون الجملة بتلك  
 الاوقات نحو اصبر زید ذاکرا ای کان ذکرک فی وقت الصبر  
 و بتعنی ان نحو اصبر زید غنیاً و تامة بمعنی دخل في الصباح  
 والضی و المساوئل و بات یدلان علی اقتران مضمون  
 الجملة بوقتیها نحو ظل زید کاتباً و بمعنی صارا و مازال و  
 ما فتی و ما برح و ما انفک تدل علی استمرار ثبوت خبرها لفاعلها  
 مذقیلک نحو مازال زید امیراً و یتلزمها حرف النفي ما دامیدل  
 علی توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو اقوم ما دام

خوابند و زیرا که معانی این افعال نفی است و از هر آن که منی افادت اثبات خواهند نمود که نفی اثبات باشد و کس از این افعال حرف  
 نفی در قسم لفظاً محذوف باشد لیکن معنی هر دو فعل ثالثه فتنوا تدل کما یؤسف است لانتها ۱۲ دوا ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰  
 صا و الطین مجزا ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰  
 وقت معنی است او برائے ذرات بنهم می آید ۱۳



لے زور قیل مطلقاً، فائس اس قول سے یہ ہے۔ است و ابن مزاج تابع ادرشہ چنانکہ لیس غن الشتر شدہ در ارضی و الا یزید یا یتیمہ لیس سفوفہ فافتمہ در مستقبل جس رعایت برائے نئی حالت است و اندھی گنتہ بیستین میدانم کہ بنیامین ہر دو قول تناقض نیست زیرا کہ خبر لیس ہر گاہ مقید کیلئے زمانہ نہایت محمول بر حال خواهد بود چنانکہ ایجاب ہر دو محمول می شدہ ہر گاہ مقید بہ محمول می شدہ۔  
 کذاتی ارضی و اصل لیس لیس کسرا برائے تخفیف کسره یا انگندہ چنانکہ در تم کسیر

الامیر جالساً و لیس یل علی نفي معنی الجملة حال و قیل

مطلقاً وقد عرفت بقية احكامها في القسم الاول فلا

نعیدُ بها فصلٌ افعالٌ لمقاربةٍ هي افعالٌ وُضعتُ

للدلالة على دَوِّ الخبر لفاعليها وهي ثلثة اقسامٍ الاول

للرجاء وهو عسَى وهو فعلٌ جامدٌ لا يستعملُ من غير

الماضي وهو في العمل مثل كاد الا ان خبره فعلٌ مضارعٌ

مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز تقويم الخبر على اسم

نحو عسى ان يقوم زيد وقد يجذف ان نحو عسى زيد يقوم

والثاني للحصول وهو كاد وخبره مضارعٌ دون ان

نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يقوم

والثالث للاخذ الشرع في الفعل هو وظيفٌ وجعل

بدل نشته بر عدم تصرف و مشارقت اد  
 از براد و ان خورد دلالت کند و لیل بظلمت  
 او محرق ہے تا بنیٹ ساکنہ و شمارت متصلہ  
 بازہ و در صورت ذکر و غیر گفتند کہ حرف  
 ست و درم تصرف می یاد است و بعضی  
 گفتند بر این اول لیس یعنی لا و چون پس  
 تخفیف کرد، شدہ مستقل با استعمال لائے  
 تبریگر دیدم جدا یکم لے قول بقیہ احکامها  
 از جزا گفتند اخبار براسا و ہر ہا و بعضی  
 افعال در و اول و نا جان برون و اضافیکہ  
 مصدر ہستند و خلاف در لیس ۱۲ لے  
 قول الاول لرجاء ہا جانا کہ این مالک در  
 تسہیل کند کہ بعضی از افعال مقاربت برائے  
 شروع است مثل عسَى و جعل و اذند و عقیق  
 و انشاء بیت و قام و بعضی برائے مشارقت  
 اسم یا خبر مشرب میل و کاد و کرتب و او شکست  
 و اول و بعضی برائے رجاء مثل عسَى و حری  
 و اطلاق و در آخر تسہیل کند کہ چون بعضی  
 از ہنہا برائے مشارقت است لہذا مجموعہ را  
 از قبیل تسہیل کن یا اسم ز نام نودہ ہر یکم  
 لے قول در فعل جامدہ غیر مشرف  
 زیرا کہ از ہنہا محمول و مضارع و امر و نئی  
 و غیرہ نئی آید بہ عدم تصرف او بر کسی  
 بسبب تقصیر و انکسای طبع و رجاء مثل لعل  
 و لیت است و انشاءات اکثر از معانی حرفت  
 می باشند و حرفت و اما غیر مشرف نیندا  
 ہش ۱۳ نور عسَى زید ریح زید بنا بر  
 است مسوون یقوم و در محل نصب بنا بر  
 خبریت بر نہب اکثر نحو یان و زرد و کوفہ

ان یقوم فرسہ اعل بدل از دیدہ بدل ۱۴ استاندارد سوم تفسیر در ارضی انشاءات مست و در مستقبل جمع افعال و خبر  
 اشتغال کرد و بر مجال تفصیل است و اشتراط آں در خبر عسَى برائے ثابت کردن حسنی ترمیمی است زیرا کہ ترمیمی زود مستقبل نمی باشد ۱۵ دلخہ قول او تصریح حرف  
 ان و من قولہ انشاء مشععی حسوا لکنک بل لذی امسلیت فیدہ + یکون و ملو کاد فرج قریب ۱۶ و ہای ۱۷ دلخہ قولہ کاد و سازت سعرات او  
 دریں کلمہ کہ سبتہ لیکن چون حرف نفی بر ایجاب کاد و زید درال سہ مذہب است کیے حرف نفی انادات کنی کہ چنانکہ در افعال دیگر اسمی باشد چون  
 و ناما کاد و غیرہ اسمی فعلی و انشاء خبر کاد و لعل ملکہ سرا ہا لے لمقاربت و ہنہا از این نوع است و در حرف نفی خبر عسَى علی شدہ و ارضی باشد ۱۸

در هر کلمه صرفی زود یا ازین باشد ما بعد از آن است که در هر کلمه و اول او ضمه آه ازین قول میست و جهت تامل است که در کلمات  
اشاره از جهت است در آن اشکال که در هر کلمه و اول او ضمه آه ازین قول میست و جهت تامل است که در کلمات  
در هر کلمه صرفی زود یا ازین باشد ما بعد از آن است که در هر کلمه و اول او ضمه آه ازین قول میست و جهت تامل است که در کلمات  
کلمه اول است و امر است یعنی شئی

۹۷

و كَرِبٌ وَاخْتِمْ وَاسْتِعْمِلِهَا مِثْلَ كَادٍ فَطَوَّقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ  
بفتح زاید و کرب و اختتم و استعمالها مثل کاد و طوق زید یکتب

وَأَوَشَّكَ وَاَسْتَعْمَلِهَا مِثْلَ عَسُوٍّ وَكَادَ فَصَلٌ فِعْلًا التَّجْبِي  
بفتح و اشک و استعمالها مثل عس و کاد فصل فعل التجب

يَا وَصِيغَةُ إِشَاءِ التَّجْبِي وَلِصَيِّغَتَيْنِ مَا فَعَلَهُ فَعُو  
یا وصیغه ایشاء التجب و لیصیغتین ما فعله فعو

مَا أَحْسَنَ زَيْدًا أَيْ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا وَفِي أَحْسَنٍ ضَمِيرٌ  
ما احسن زیدا ای شئی احسن زیدا و فی احسن ضمیر

وَهُوَ فاعِلٌ وَفَعِيلٌ بِهِ فَعُو أَحْسَنُ زَيْدًا وَإِشْيَانِ الْإِ  
و هو فاعل و فعیل به فعو احسن زیدا و ایشیان الی

مِثْلَيْهِ مِنْهُ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ يَتَوَصَّلُ فِي الْمَمْتَنِعِ بِمِثْلِ  
مثلش ازین است و فعل التفضیل یتوصل فی الممتنع بمثل

مَا أَشَدَّ اسْتِخْرَاجًا فِي الْإَوَّلِ وَأَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا فِي الثَّانِي  
ما شد استخراجا فی الاول و شد استخراجا فی الثانی

كَمَا عُرِفَتْ فِي اسْمِ التَّفْضِيلِ وَاسْتِخْرَاجًا فِيهَا  
کما عرفت فی اسم التفضیل و استخراجا فیها

بِتَقْنِيٍّ وَلَا تَاخِيرٍ وَلَا فَصْلٍ الْمَازِي أَيْ جِازَ الْفَصْلِ بِالظَّر  
بیتقنیه و لا تاخیر و لا فصل المازی ای جاز الفصل بالظ

لَهُ قَوْلُهُ كَلِمَةُ اسْتِخْرَاجٍ مِنْهُ قَوْلُهُ كَلِمَةُ اسْتِخْرَاجٍ مِنْهُ كَلِمَةُ اسْتِخْرَاجٍ مِنْهُ كَلِمَةُ اسْتِخْرَاجٍ مِنْهُ  
له قول کلمه استخراج ازین است کلمه استخراج ازین است کلمه استخراج ازین است کلمه استخراج ازین است

وَأَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا فِي الْإَوَّلِ وَأَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا فِي الثَّانِي  
و شد استخراجا فی الاول و شد استخراجا فی الثانی

بِتَقْنِيٍّ وَلَا تَاخِيرٍ وَلَا فَصْلٍ الْمَازِي أَيْ جِازَ الْفَصْلِ بِالظَّر  
بیتقنیه و لا تاخیر و لا فصل المازی ای جاز الفصل بالظ

besturdubooks.wordpress.com  
است تقدیرش ازین است که در هر کلمه و اول او ضمه آه ازین قول میست و جهت تامل است که در کلمات  
مفهوم به غیره چون اول اول هر کلمه و اول او ضمه آه ازین قول میست و جهت تامل است که در کلمات  
بضم زاید و کرب و اختتم و استعمالها مثل کاد و طوق زید یکتب  
بفتح و اشک و استعمالها مثل عس و کاد فصل فعل التجب  
یا وصیغه ایشاء التجب و لیصیغتین ما فعله فعو  
ما احسن زیدا ای شئی احسن زیدا و فی احسن ضمیر  
و هو فاعل و فعیل به فعو احسن زیدا و ایشیان الی  
مثلش ازین است و فعل التفضیل یتوصل فی الممتنع بمثل  
کما عرفت فی اسم التفضیل و استخراجا فیها  
بیتقنیه و لا تاخیر و لا فصل المازی ای جاز الفصل بالظ

بر واسطه مخوف غلام صاحب فرس ادب و سائخا مخوف و در فرس غلام الربیل ۱۳ و در ایہ ۱۵ قول فاعله مغزبانے اشغاف از برای کہ نم در جلا از نم الربیل مغزبست یا اضار دست بر شرف مغزبانے در سب مبالغه در حد باشد ۱۲ قول فاعله مغزبانے اشغاف از برای کہ نم در سب مبالغه در حد باشد ۱۲ قول فاعله مغزبانے اشغاف از برای کہ نم در جلا از نم الربیل مغزبست برائے تاکید باشد نہ برائے رخ ابسام چنانکہ در قول شاعر شعر تنزه و غمیل زاد ایلک غنایہ فقہر الشہاد زاد ایلک زاد اینست آنچه برود این مریح و نارسای باں اجازت دادہ اند و این مالک ادرا اختیار زودہ و لکن **۹۸** سیویہ اور انشی نما یہ ۱۳ ۱۵ قول او با

نحو ما حسن اليوم زيداً فصل في فعل المدح والذم  
 بـ و صـ بـ لـ انشاء مدح او ذم فاعل المدح فاعل الذم  
 فاعل اسم معروف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف  
 الى المعلوم باللام نحو نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله  
 مضمراً او يجب تمييزه بـ كـ مـ منصوبه نحو نعم رجلاً زيداً  
 او بما نحو قوله تعالى فوجئناهمي اي نعم شيئاً هي زيد و يستعمل  
 المخصوص بالمدح و جـ ان نحو جئنا زيداً بحب فعل المدح  
 و فاعله ذا المخصوص بالمدح زيد و يجوز ان يقع قبل  
 المخصوص و بعد كـ تمييزه نحو جئنا رجلاً زيداً و جئنا زيداً رجلاً

یعنی واجبست تمييز فاعله مغزبانے اشغاف از برای کہ نم در جلا از نم الربیل مغزبست یعنی شے کہ مغزبانے فعل تمييز تمييزت مثل فقہار ہی و آری عمل و غرائف و مایوس و است یعنی الذی فاعله نام و صلہ تمام و کمال مخدوف است چرا کہ ہی مخصوص بالمدح است تقدیرش نم الذی فاعله ہی اسے از صدقات و سیویہ و کسانیکه کر فرزند است یعنی انشی پس معنی فقہار ہی نم انشی ہی پس ما فاعله مست یعنی ذی الام و ہی مخصوص بالمدح ۱۲ شرح جامی ۱۵ قول ذی اسمی مخصوص بالمدح لکن مخصوص باحوں معلوم باشد صفت کنند جواز انش زغنا و نتم الما دون لے سخن و اما وجدناہ صابر انتم العبدنہ چہ ۱۲ سائکہ یہ ۱۵ قول فاعله و فاعله برائے عرض ابسام از معنی اشارت مجرور کردہ پس جئنا شد یعنی حب انشی و ترود برود این مریح انیکہ ترکیب حب با ذی اخصیبت حب را زائل کردہ زیرا کہ اسم قوی مست پس جئنا مست است و مخصوص بزادے الحمیوب زید یعنی گفتند کہ ترکیب اسمیت ذارا زائل کردہ زیرا کہ فعل مقدم است پس فاعله برائے دست فاعل مثل بعض حروف مثل گردید پس جئنا فعل مست و مخصوص فاعله ما مست و برگاہ لایر جئنا و آید بر حسب معنی بوانی پس کردہ و ادلی انیکہ در اعراب مخصوص جئنا گفتہ شد کہ ادخل اعراب مخصوص نم است یعنی بابتدا مست یا آخر مست مرا ابتدا ما کہ ظاہر ہی شود و بعضے گفتند کہ مخصوص بعد جئنا مطلق بیان برائے ذاست اگر مخصوص نم و پیش

۱۵ قول ما صح آہ از قول انش کرم زید و شرف عمرو و فتح کرد مجوز فاعله مدح و ذمت اثر از شد زیرا کہ انہا برائے مدح و ذم موزع نیستند ۱۲ قول لے ما من لخصیبت فیہا فانک اذتت نعم الرجل زید فعدت مطلقاً غیر مبین فصل بہت المدح و الذم ۱۲ اشہل ۱۵ قول معروف باللام از نام لام ذی ہنی مرادست زیرا کہ ہنودا غیر مبین باشد ابتدا پس از ان بذکر مخصوص مبین کردہ و کلام بر اجمال و تفصیل شامل می شود کہ وقت ادو پیش زیادہ تر باشد ۱۲ در ایہ ۱۵ قول ما اصناف الی الموصوف باللام

ہمیں ادعا کردہ شود و مزاد است کہ دخول نزاع متبیین میکند و زہی گفتہ کہ ذانندہ مست چنانکہ در ما ذی اصفت و مخصوص فاعل ۱۲ کہ ذانی الرحمن تله قولہ و ان یقع آہ و جہ از مقدم تیزور نہیاد و نم و پیش از مخصوص انیکہ در بیجا تیز از اسم ظاہر کہ ذان باشد آمدہ است از اسم بحرف نم و پیش کہ در بیجا تیز از مسکن می آید و تیز تیز از ضمیر واجب باشد از ذان جانیز برائے انما افضل ظاہر بر ضمیر تہ یعنی گفتند کہ اگر تیز در نم و پیش نہدی در بعض مواضع مخصوص فاعل مبین گردید ہی مثل نم السلطان کتلوف جئنا کہ غلیظت ذاد و در ظاہر مست و گاہ مخصوص در بیجا مخدوف می شود چنانکہ در نم و گاہ مست از ذی استفردی آید و در ۱۲

۹۹ در سائیدن او یعنی فعل یا شبیه اورا بجانب اسم نام ایشان حرف جر شد چنانکه از قول نام شد و گفته اند بسبب جرا و یعنی کشیدن

صفت که لا فاعل فعل آه باشند ظاهر است و اصل این است که افعال که از رسیدن اسماء ظاهر بودند بسبب این حرف اعانت یا تقدره از این باست که زانده آل حرف پاییزه متعلق نمیشود زیرا که او براسے توفیت و تاکید آمده است و نیز چهار که از عمل باز داشته شد پاییزه متعلق نخواهد بود زیرا که حرف جرائی نماند پس طبع برائے او نخواهد بود چنانکه برائے او موعول نیست ماعمل و بحسب اعانت اینها افعال را که در عمل اصل اند نسبت اسماء و حرف و کثرت اینها نسبت سایر حرف این حرفند بر حسب حرف مقدم شدن ۲۲ سله قول او یعنی افضل صفت از معنی فعل آنچه از معنی فعل استنباط کنند از ترکیب فعل نباشد مثل حرف و جارا و مجرور و حرف زاید و حرف تنبیه و اسمائے اشادات و اسمائے افعال و تثنی و تری و تشبیه و غیره که بر معنی فعل طاعت نماید اراده نموده و از شبیه فعل چیزیکه معنی فعل نماید از ترکیب او باشد مثل اسم قائل و اسم مفعول و مصدر و صفت شبه و افضل تفضیل ابتدا آورده اند لفظ شبه فعل ضروری است و اگر این لفظ نمی بود لفظ معنی افضل چنانکه در بحث حال کفایت کرده پسند می نمود ۲۳ سله قول اولی تأکید اولی نزدیکی شدن کنائی المصح یعنی حرف جر حرف اندک که موضوع هستند برائے رسانیدن فعل یا معنی فعل بجانب چیزی که نزدیک شده

او حال نحو حَبَّذَا رَا كِبَا زَيْدًا وَ حَبَّذَا زَيْدًا رَا كِبَا وَا مَا لَمْ فَلَا  
فَعَلَانِ اَيْضًا بَيْسٌ نَحْوُ بَيْسِ الرَّجُلِ عَمْرٌ وُ بَيْسٌ غَلَامِ الرَّجُلِ  
عَمْرٌ وُ بَيْسٌ جُرَّاهُمْ وُ سَاءٌ نَحْوُ سَاءِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وُ سَاءٌ  
غَلَامِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وُ سَاءٌ رَجُلًا زَيْدٌ وُ سَاءٌ مِثْلُ بَيْسٍ فِي سَائِرِ  
الاقسام القسم الثالث في الحروف وقد مضت تعرفوا قسما  
سبعة عشر حروف الجر والحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف  
وحروف التنبية وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة  
وحرف التفسير وحروف المصدر وحرف التخصيص وحرف  
التوقيع وحرف الاستفهام وحرف الشرط وحرف الردع و  
تاء التانيث الساكنة والتنوين ونون التاكيد فصل حروف الجر  
حروف وضعت لافضاء الفعل وشبهها او مع الفعل الما تليها

است آن چیز را حرف جر یعنی حرف جر برود داخل شده است و آن چیز خواه اسم صریح بود چنانکه در معرفت بزرید و انامار بزرید خواه در ناول اسم مثل وصاتت علیهم السلام نماز تهنیت که بر جها ۱۳۵ عامل در حال حب و ذوالحال نزدیک مخصوص بالمصحت است ۱۲

۴ بساغت واجب می کند که استعمال او در زمان بجا نماند باشد و این خلاف تصریح کوفیه و مفسرین و ما بین دستوری است که گفتند در این زمان استیلاست  
 این مالک که پس می گویست بدلیل من اول یوم و در حدیث دارد است نظر ناسن الجمة و شاد اهدر بود بسیار است لهذا اسن انیکه گویند او از فاعله  
 نهایت باشد یعنی من برائے ابتداء چیزی باشد که برائے او نهایت است نه برائے  
 غایت خالص است تا این که تو می آید ما خود نمک ساز مسانی او را بیخ بسوئے ابتداء ۱۰۰ غایت هستند ۱۰۰ غایت خالصه الالهة آه

نحو مرت زین و انا ما زین و هذا فی الدار یوک ای اشیر الی فیها  
 و هی تسعة عشر حرفاً من وهی کابتداء الغایة علی ان یصح  
 فی مقابلیة الالتهاء کما نقول سر من البصره الی الکوفه  
 وللتبیین علامته ان یصح وضع لفظ الذی مکانه کقولہ تعالی  
 فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعیض علی ان یصح  
 لفظ بعض مکانه نحو اخذت من الدار ایهو زائد و علامته  
 ان لا یختل المعنی باسقاطها نحو ما جاء فی من احد ولا زاد من  
 فی الکلام الوجوب خلاف الکوفین و اما قولهم قد کان من مطر  
 و شبهه فتناول و الی وهی کالتهاء الغایة کما مر و بمعنی مع  
 قلیلاً کقولہ تعالی فاعسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق

در ساختن موجوده پس جرات حاجت است  
 گردن خودنی متابعتی الالهة دیده شد  
 و این نسبت اول نهایت مناسب و  
 عبارات کتب این فن نیز مرقاتی یعنی  
 نشان من ابتداء آیه آن که ابراهیم الی کریم  
 انما است یا چیز که فاعله الی جملش و متابعتی  
 او صحیح باشد اولی از قول مرت آه ظاهر ثانی  
 از عرض احوه استرسن الشیطان الرجس باهر  
 زیرا که در این جا معنی الی را معنی دست  
 چستی و خود یا آنچه الیه باشد و در حرات  
 است لجهت تبیین چنانکه در متن قبالت  
 و انما است الیه و مذمت به لجات الیه و مذمت  
 در تقدیم الی بر من در این مثال دیگر چنان  
 بجانب حافظه حق از شیطان دشمن من  
 انسان بجلالت یا پروردگار و در آیه سله قوله  
 و لا ترم من آه و یعنی فی آیه شل ما فا نودی  
 لصلوة من یوم الجمة و یعنی با شش بگردن  
 من طرف خبی و یعنی بدل شل از منیتیم  
 با حیوة الدنیا من الاخرة و یعنی استعراق  
 مثل ما هادی من در طبل و کعبی علی نحو خضرنا  
 من القوم و برائے ضل یا بر دقتی که بر ثانی  
 مستفادین در آیه شل و ان شریک المفسرین  
 الصلح ۱۲ در آیه سله قوله و شبهه یعنی چیزی که  
 مترجم شده از روز با و فی من در کلام موجب  
 شل ثابت کرد بر این نظر کم من ذنوبکم بدلیل قوله  
 تعالی ان انتر لفر الذنوب سیاه و جواب  
 اینکه در آیت اولی که خطاب است باست  
 حضرت نوح علیه السلام من برائے تبعیض  
 باشد آیت ثانی خطاب باست محمد صلی الله  
 علیه و آله و سلم و او آرزوش تمامی گناه است

له قول لا بد انما تاتیه غایت بیا این هر چیز از زمان و مکان که درانی العراج و ساختن دوری و در ظاهر است  
 که الغایة البعد و آن نفس بیکان نیست چنانکه بعضی هم کرده اند در بر سر او می شود اسن که تفسیر غایت ۴

محمد صلی الله علیه و آله و سلم و التوحید معنوی و ماصی است حضرت نوح علیه السلام لازم نیست ۱۲ در آیه ۱۰ قوله فتناول من تاویل کرده شده است باین  
 برائے تبعیض است یا برائے تمیز من لکه کان بعض مطرا یعنی من مطر یا اینکه دارد است بر حکایت گو یا سائلی می گفت ای کان من مطر مجیب جواب  
 او صد کان من مطر ۱۲ قوله و یعنی مع تظلم آه و یعنی ظرفیت مثل بچشمک الی یوم العتید و یعنی عند شعرا لاسبیل الی الشاب و ذکره ۱۰ اشخاص الی من  
 ازین سلسله ۱۰ یعنی عندی ۱۲ سالک بهیه ۱۰ قوله تظلم لسه حال کونه تظلم او بجایا تظلم او زانما تظلم ۱۲ لسه لکه کون من لا بد انما تاتیه ۱۲

لے تو رطلانہ لہر و شے بقول اشعار الذی تقد الصفت فی کتابہ علی اذہ اور طارذہ لہا کان قول الجور و خازنہ المصنف حکم علیہ بلفظہ و قال  
 قول آہ ۳۳ سکھ قول فلا و اشتر لفظا لانا مدست چنانکہ در لاسم و اناس لغتہ مست در ناس یعنی مردم و شیء یعنی جہان یا کامل یعنی مست ہا سلطنت  
 مخدوف یا بدل مست از دہر حال یعنی آں سرگنہ  
 چنانکہ مردم بر زمین باقی وجود خود چاہا مذہب جان با جان نیز صرف مصلحت تا اسیر کہ تو  
 ہستی و پنداری کہ ہمیں سوال عام خرم خوش حال خواہم بود ۳۳ سکھ قولہ یعنی  
 لے پسرانی زیاد کہ بر جوانی خود ضرور و حکیم

besturdubooks.com

۳۳ سکھ قولہ لہا کان قول الجور و خازنہ المصنف حکم علیہ بلفظہ و قال  
 قول آہ ۳۳ سکھ قول فلا و اشتر لفظا لانا مدست چنانکہ در لاسم و اناس لغتہ مست در ناس یعنی مردم و شیء یعنی جہان یا کامل یعنی مست ہا سلطنت  
 مخدوف یا بدل مست از دہر حال یعنی آں سرگنہ  
 چنانکہ مردم بر زمین باقی وجود خود چاہا مذہب جان با جان نیز صرف مصلحت تا اسیر کہ تو  
 ہستی و پنداری کہ ہمیں سوال عام خرم خوش حال خواہم بود ۳۳ سکھ قولہ یعنی  
 لے پسرانی زیاد کہ بر جوانی خود ضرور و حکیم

وَحْتَهُ وَهِيَ مِثْلُ الِى نَحْنُ مِثْلُ الْبَارِحِ حَتَّى الصَّبَاحِ وَ  
 بِمَعْنَى مَعْ كَثِيرٍ اِنْ حَقِيقَةً الْحَاجَّ حَتَّى الشَّائَةِ وَ اَلْتَدْخُلِ اِلَى  
 الظَّاهِرِ فَلَا يِقَالُ حَتَّاهُ خِلَافَ الْمَبْدُودِ وَقَوْلُ الشَّاعِرِ شَعْرٌ  
 قَدْ وَاوَدَّ اَنْ يَبْقَى اَنْ اَسُ فِتَى حَتَّاءُ كَيْ اَبْنِ اَبِي زَيْدٍ  
 شَاذٌ وَ هِيَ لِلظَّرْفِيَةِ فَخَزِيدٌ فِي الدَّارِ وَالْمَاءِ فِي الْكُوزِ وَ  
 بِمَعْنَى عَلِيٍّ قَلِيلًا اِنْ حَقِيقَةً تَعَا وَ اَصْلُ بَيْتِكُمْ فِي جُلْدٍ مِنَ النَّخْلِ  
 وَ الْبَاءُ وَ هِيَ اِلَى الصَّقِ فَخُصْرَتٌ زَيْدٍ اِلَى الصَّقِ مَرُورٌ بِمَوْضِعٍ  
 يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَ لَا اسْتِعَانَةَ فَيُكْتَبُ بِالْقَلَمِ وَ قَدْ يَكُونُ  
 لِلتَّعْلِيلِ كَقَوْلِ تَعَالَى اَلَيْسَ لَكُمْ ظُلْمَةٌ اَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاِتِّخَاذِكُمْ الْعَجَلِ  
 وَ اَلْمُضَاكَحُ جَزَيْدٌ بِعَشِيرَتِهِ وَ لِلْمُقَابَلَةِ كَبَعْتُ هَذَا بِنَاثِكِ وَ  
 لِلتَّعْدِيَةِ كَنْ هَبْتُ زَيْدًا وَ لِلظَّرْفِيَةِ كَجَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ

۳۳ سکھ قولہ لہا کان قول الجور و خازنہ المصنف حکم علیہ بلفظہ و قال  
 قول آہ ۳۳ سکھ قول فلا و اشتر لفظا لانا مدست چنانکہ در لاسم و اناس لغتہ مست در ناس یعنی مردم و شیء یعنی جہان یا کامل یعنی مست ہا سلطنت  
 مخدوف یا بدل مست از دہر حال یعنی آں سرگنہ  
 چنانکہ مردم بر زمین باقی وجود خود چاہا مذہب جان با جان نیز صرف مصلحت تا اسیر کہ تو  
 ہستی و پنداری کہ ہمیں سوال عام خرم خوش حال خواہم بود ۳۳ سکھ قولہ یعنی  
 لے پسرانی زیاد کہ بر جوانی خود ضرور و حکیم

کے قول میں من آہ و آں لائے مست کہ برائے داخل می شود که آن ام صبیحة یا کما از قائل زنی که آن لام تعلق با آن قول دارد غائب باشد مثل لام که بر  
 الذین استوا داخل مست و آن از کفار که قائل قول لو کان فی آراء غائب است و آن لام تعلق بقال داد و آبن مالک و طبر و گفتند که اس لام تعلق است  
 و بعضی گفتند که لام تبلیغ است و آن لائے مست که اسم ساس قول را با آنچه در ضمن قول باشد  
 یعنی عن الذین استوا داخل برودن لام در بیجا یعنی عن را پس که اگر اس لام یعنی عن  
 لایم آید که بجائے سبقت یا سبقتو یا باشد زیرا که

وَأَزِيدُ قِيَّاسًا فِي خَيْرِ النَّفِيِّ نَحْوَ مَا زِيدُ بِقَائِمِهِ وَفِي الْاسْتِفْهَامِ  
 نَحْوَهُ لَيْزِيدُ بِقَائِمِهِ وَسَمَاعًا فِي الْمَرْفُوعِ نَحْوَ مَجْسَبِكَ زَيْدٌ أَوْ حَسْبِكَ  
 زَيْدٌ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا أَيْ كَفَى اللَّهُ وَفِي الْمَنْصُوقِ نَحْوِ الْقِي  
 بَيْدَا أَيْ الْقِي يَدٌ وَاللَّامُ وَهِيَ لِلْإِخْتِصَاصِ نَحْوَ الْجَلِّ لِلْفَرَسِ  
 وَالْمَالِ لَزَيْدٍ لِلتَّعْلِيلِ كَضَرْبَتَهُ لِلتَّادِيَةِ وَتَأْنِثُ كَقَوْلِ تَعَالَى  
 رَدِّفْ لَكُمْ أَوْ رَدِّفْكُمْ وَبِمَعْنَى عَنِ إِذَا اسْتَعْمَلَ مَعَ الْقَوْلِ كَقَوْلِ  
 تَعَالَى قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَلَمْ يَكُنْ خَيْرًا مَّا سَبَقُوا  
 أَوْ فِيهِ نَظَرٌ وَبِمَعْنَى الْوَاوِ فِي الْقِسْمِ لِلتَّجْمَعِ كَقَوْلِ لَهْزَانِ  
 لِلَّهِ يَتَّبِعِي عَلَى الْإِيمَانِ وَجِدِي  
 وَرَبِّ وَهِيَ لِلتَّقْلِيلِ كَمَا أَنَّ كَمُ الْخَبْرِيَّةِ لِلتَّكْثِيرِ وَتَسْتَوِي صَدْرُ

چون حال قول لام واقع شود قول یعنی خطاب  
 بود و از بیجا است که هرگاه قائل از گویند  
 منبتش غایب گردند چون من بالے که بیجا  
 باشد مثل قول ایما از قول منی ایت اراده کنند  
 مثل قلت لا اود عن اے  
 رویت عن و حکام بودن با وجهی در  
 منبتش  
 منقول یعنی حکم بود مثل قال اے حکم  
 چنین است در عمل الرحمن و کله قول در نظر  
 یعنی در راسته لال که بر موصوفه که لام یعنی من  
 است نامل است زیرا که صاحب کشف و  
 و گویند من مثل صاحب مجمع البیان و غیره  
 ذکر کرده اند که اس کلام کفار است من خطاب  
 بومنین گوید و گفتند که آنچه بر مسلم از حق جل  
 و علی آورده اند ما را با آن و حوت می کنند  
 اگر در واقع منظر را از ما که در حال با صنعت  
 آبل بودی ای گروه مومنین و ما ایسان  
 آوردن با آن بر ما سبقت کردن نمی توانستند  
 بلکه لا ما یان ایمان می آوردیم زیرا که ایمان  
 انانیان در دانش ادلی و حق هستند و  
 پس احتمال دارد که کفار وقت تکلم با اس کلام  
 خطاب بپیش مومنین کرده باشند مثل ای ایم  
 شما ما را سبقتو بعضی دیگر که اسلام نشان  
 شنیدند مثل این سلام و یا ان اولسنا  
 داره نخواهد پس که در پس حکام چرب  
 قاعده مذکور نیست تا با ایدر سبقتو تا یعنی  
 چون مثل قول لام واقع شد یعنی خطاب بود  
 چه هرگاه قائل از گویند منبتش غایب گردند  
 پس حکام اسم منقول عنهم محذوف باشد  
 مثل قول استجبوا و اذرتبیب اعظمی است که  
 استحقاق توبی داشته باشد چنانکه کاسلم و

بانی نماند چندی در دنیا از آنات زمانه بزرگ می که حاصل شعر آینه است تمام حیرت و تعجب است و از بیجا است که گفته اند طار الذباب باب نوح این گفت  
 دایب لام که بر مستعمل می شود و کله قول منبتش از لام برائے قسم یعنی بقدر حروف نفی یعنی لا یبقی و علی الايام بکثف مضان لے علی هر دو الايام و حید با نفع گره  
 شان نوزن و بزرگی و سخن بپوشان و حای مجتین و راسه مطر بروزن لطنن کوه بلندة طلیان بطح خانه سجد تشبیه تمنا نایه یا حسین و شوق آسوس درخت سرور  
 و بایه بشعره یعنی فی بخصف شعره یعنی آنکه سوزنده بخلا نخواهد ماند بر رادایم و در دنیا که اے صاحب شایخ کرده که در کوه بلند استقر و اوار که در دل ام

لے تو وہ سفر ہم یعنی از میر سین تقدس کی کتہہ تا بہانہ اور جرح ناپہ بکے حدود یعنی ہوا گر نہ جان غیر دانہ اسفردند کہ باشد اگر چه تیرا خوش و دشمنی و محبت آیت مایں  
 مذہب بصرہ است ۱۰۳ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 مذکور سابق ۱۰۳ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 خت نیز لایقی می شود ۱۰۳ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے

الکافر ولا تدخل الاعلیٰ نکرۃ موصوفہ خورب رجل کریم لقیۃ  
 او مضمین مفرد مذکر ابداً مہینکۃ من صوفہ خورب رجل  
 و ربہ رجلین و رب رجل اور ربہ امراة كذلك وعند الکوفیر  
 یجب المطابقۃ خوربہما رجلین و رقبہ رجال اور ہا امراة و  
 قد تلحقہا ما الکافر فقد خل علی الجلیین خوربنا قام زید و ربہا  
 زید قائم و اولدہا من فعل ماض ان رب للتقلیل المحقق  
 وهو لا یتحقق الیہ و یحذف و ذلک الفعل غالباً کقولک رب  
 رجل کریمی فی جواب من قال هل لقیۃ من اکرمک ای رب  
 رجل کریمی لقیۃ فا کرمی صفتہ الرجل لقیۃ فعلہا و هو  
 محذوف و واورت وھی الواو التي تبدل ہا فی اول الکلام کقول  
 الشاعر شعر و بلد لیس بہا ایس و الی العانیر و الی العیس  
 لقیۃ یا بچہ کا دوش یا ہواں پیش رو گدہ میس واحد ایس شتران سفیدہ نوشتہ ایس ماہرین عادت جملات خودی گوید کہ اکثر واضح  
 لے کہ وہ کہ وہاں بجز یہاں نہیں ایسے دیگر جو ۱۰۳ مت اسے مثل رب جلیین و یہ ربلا خواہی گفت رب اما تین ہر ہر ہا ۱۰۳ و ایہ لے  
 لمانقرہ من ان مجسور و ہا ہا بدین صفتہ ۱۰۳

۱۰۳ و ایہ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 ہم می شود مثل رب اول کریم لقیۃ ۱۰۳  
 لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 دنی الغالب ۱۰۳ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 داو یکہ پس اور ب اکثر مقدر باشد ہا  
 داو برائے ختے اور ب پر میری آید عمل  
 برائے رب مضر باشد برائے داو و ایس  
 صحیح است داو داو کہ بر لے حلف باشد  
 و ترو کوفیہ دیر و جز نفس داو باشند برب  
 مضر و ایس بجم ایس داو بر لے حلف کھوار  
 بود و افتتاح و ابتدائے فصاحتہ داو مذکور  
 محبت ایشان است و تعبیر جواب داو مذکور  
 کہ چنانست کہ شکل ایس داو دلول صفاذ  
 بر چہ صفت کردہ باشد کہ نفس است  
 و تبارہا داو حافظ بریں داو حافظ بودن  
 ایس داو داو را فتح می سازد چہ اگر  
 حافظ نہ ہے داو حلف بکوسا ز عرف  
 حلف چنان کہ بر داو قسم می آید  
 برہہ بی آہے مثل و استرثم و استر  
 داو شمار ب بند خادہل کترست ۱۰۳  
 لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 فی حکم تائق اسے کا دستہ ہم نہ شود  
 لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 ہر صورت ہیئت اسے مثل ماضی و حذفت  
 غالباً ۱۰۳ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمودست نہ برائے نہ کہ رسالیں تا اسحاق لیت واجب باشد نزد کو نہیں برائے  
 رب پس داو مقدر و جار مجرور و متعلق  
 و طبیعت ہا بیت سابقین تبارہا واحد  
 یعنی یعنی چہ بچہ کتہت زاہد یا کتہت  
 بیشت زاہد یا ہرے زاہد از بچگان

besturdub



لے تو لفظ نیا لیا جائے کہ رکن درجہ اول اور درجہ اول کو اپنے قریب باشد ۱۳۳۰ قریب

وَاوَالِقِسْمِ وَهِيَ تَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ نَحْوُ وَاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
فَلْيَقَالَ وَلِعَوْتَاءِ الْقِسْمِ وَهِيَ تَخْتَصُّ بِاللَّهِ وَحْدًا فَلْيَقَالَ  
تَالرَّحْمَنِ وَقَوْلُهُمْ رَبِّ لَكَبْتٌ شَادُّ وَيَأْتِي الْقِسْمُ وَهِيَ تَخَلُّ عَلَى  
الظَّاهِرِ وَالضَّمْرُ نَحْوُ بِاللَّهِ وَبِالرَّحْمَنِ بِكَ وَلَا بَدَّ لِلْقِسْمِ مِنْ  
الْجَوَابِ وَهِيَ جَمْعٌ تَسْتَعْمِلُ الْقِسْمَ عَلَيْهِ فَإِنْ كَانَتْ مُوجِبَةً يَجِبُ جُحُولُ  
الْأَمْرِ فِي الْأَسْمِيَةِ وَالْفَعْلِيَةِ نَحْوُ وَاللَّهُ لَزِيدٌ قَائِمٌ وَاللَّهُ لَا فَعْلَنَ  
كَذَا وَإِنَّ فِي الْأَسْمِيَةِ نَحْوُ وَاللَّهُ إِنْ زَيْدٌ لِقَائِهِ وَإِنْ كَانَتْ  
مَنْفِيَةً وَجَبَ جُحُولُ مَا وَرَاءُهَا نَحْوُ وَاللَّهُ مَا زَيْدٌ بَقَائِهِ وَاللَّهُ لَا يَقُومُ  
زَيْدٌ وَعِلْمُ أَنَّ قَدِيمٌ وَحُرُوفُ النِّفْيِ لِنُزُولِ اللَّسْرِ كَقَوْلِ تَعَالَى  
تَاللَّهِ تَفْتَوْتُنَّ كَرِيْمٌ وَسَفَايُ لَا تَفْتَوْتُنَّ وَيُحْدِثُ جُحُولَ الْقِسْمِ  
أِنْ قَامَ مَائِدٌ أَعْلَفُنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَاللَّهُ تَوْسَطُ الْقِسْمِ نَحْوُ زَيْدٌ وَاللَّهُ قَائِمٌ

قوله هذه هي مخصوصة من ظهور اسم الاستعمال  
الظاهرة والمختصة ۱۳۳۰ قوله يا اقسام  
التي اخذها بيننا من اقسام في سائر  
الكلام عام مستعمل في درجہ اول ودرجہ اول اکثر  
بائے قسم را محذوف سازند و نصب  
مجرد و قسم به گذاردند مثل انشاء خلقن  
گذاردند و قسم به سر را جوازاً نیا نماندند  
و این اختصاص با قسم انشاء وارد  
مثل انشاء خلقن گذاردند و در جوی  
که بایستی تنبیه و التماس استقام و مطلق  
بجزه وصل نائب حرف قسم آمد باشد  
حرف قسم را محذوف سازند و چه  
یا بر قسم درجہ اولی گزارند مثل انشاء  
قائمن گذاردند و صل بجزه انشاء حرف  
تنبیه و مطلق انشاء قائمن به سبب  
استقام وصل بجزه انشاء بجزه  
استقام و انشاء قائمن بجزه حرف  
تنبیه و بجزه استقام لیکن بجزه انشاء  
مستطوع است و در هر دو این مسئله  
واجب است ۱۳۳۰ من قول قائل  
ان تنبیه و التماس بی جواب و انقیاد اذ  
نیستی ۱۳۳۰ قوله وجب دخول ما لا  
چون جواب اسمیه و تانیسم طلبا هر یک مستقل  
است که هر یک از دیگری استغنی است  
نماید و ربط آوردن یکی از ایشان  
چهارگانگی که لازم است و اما لابد باشد بوضع  
نموده واجب شد ۱۳۳۰ در این شرح باید تا آخر  
کے قوله لے لا فتوتن زیر اگر مضاف  
جست مزدوست که متنزل بلام باشد  
و این استغنی است پس معلوم  
شد که متغنی است و حرف نفی محذوف است ۱۳۳۰ و باید علمه لے عند عدم التباس المنفی بالثبیت ۱۳۳۰

م مثل اوست من الدین ۳۳ فزاد منایه سکه قولہ علی الاستعلاء آہ درہائے معاجرت آید مثل ما لکھنڈہ اللہ فی ذہب علی علی لکیر المثل و برائے تسلیل مثل  
 و کبر و اشد علی ما بر کرم ذراتے ظرفیت مثل علی ملک سلین و یعنی با مثل جیش علی ان لا اول علی اندہ الا یمن ۱۲ درایہ سکہ قولہ قد یکن من دلی آہ دریں  
 ہنگام من یعنی جاب باشد علی یعنی فوق و ہر دو  
 شکر گریاسن سلامت است من دلی است ۱۳ عبد الحکم سکہ قولہ التثبیہ و تسلیل نحو  
 ۱۰۵

و اذکرہ کما ہر کرم و حال انفرانہ بعد بھی یعنی  
 علی کقول بعض العرب کخیر فی جراب من  
 قال کیت اوجبت ۱۳ دمایہ ۱۵ قولہ فنادی  
 کقولہ تعالیٰ انکم اکثر شخا و کفنتہ کہ کفرنا مرفوع  
 نکندہ من آن پس مثل نظری خواہ بود  
 و اس سئل عن حال است کہ اثبات مثل باشد  
 و اس کاف برائے تاکید فعلی مثل زیادہ کر  
 شد زیرا کہ زیادت حرف بزرگ اعلیٰ جملہ  
 بار دیگر باشد این جہتیں تفریح کردہ  
 جہاقت بجانب عدم زیادت اور نکندہ ۱۴  
 عبد الحکم سکہ قولہ قد یکن اسئلہ یعنی  
 اشل اذا ظل طیار حرف بجز و کسبویہ  
 و حقون کاف ہم یعنی آید گرفتہ ورت ہنگام  
 دریں مصرع یعنی آہ مصرع اول او بین  
 عشق کتایج ہم و یعنی صفت نہاد صفت  
 و آن صفت صفت است یعنی زمان سفیدہ  
 و نفاج ہر زان کتاب میں نمونہ فتح اول  
 اہہ کا و جملی و با است کہ در جہتی گوان  
 و کلانی چہم زان ما با و تشبیہ ہند ہم  
 بکشید ہمیں جاب یعنی گویند بے شاک  
 و صک فلان اسپید کردن و کاف یعنی  
 مثل و صوفش حذف کہ آن ہستان  
 اشد یعنی دندان و ہر ذرا لہ ہنم ہنم  
 و انہام کہ افتر شدہ و حسن بیت اشک  
 زان سفید روی کہ در طافت خون گوان  
 و کلانی چہم ہستی بدن مثل گادان و شی  
 بے شاک اندری خند بودہ از دندان کردہ  
 طافت آب مثل شاد کہ گزینہ و در عبد الحکم  
 سکہ قولہ لظرفیت صدی کہ کہ اگر بیخول  
 اندوند چارہ اجناسے زان یعنی جانتانے

وَمَنْ لِلْبِجَاوِزَةِ نُحُورِ مِيتِ السُّهْرِ عَنِ الْقَوْسِ إِلَى الصَّبِيدِ  
 وَ عَلَى الاستِعْلَاءِ نُحُوزِيدٌ عَلَى السُّطْحِ وَقَدْ يَكُونُ مِنْ وَعَلَى  
 اسْمِينِ اِذَا دَخَلَ عَلَيْهِمَا مِنْ كَمَا تَقُولُ جَلَسْتُ مِنْ سَعْيِ بِلَيْبِ  
 وَ زَلْتُ مِنْ عَلَى الْقَوْسِ الْكَافِ لِتَشْبِيهِ نُحُوزِيدٍ كَهْمِ وِزَالَةٍ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَيْسَ كَيْتَلِ شَيْءٍ وَقَدْ تَكُونُ اسْمًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ  
 عَ يَضْمُكُنْ عَن كَالْبِزْمِ وَ هَذَا وَمِنْ الزَّمَانِ اِمَّا  
 لِالْتِمَازِ فِي الْمَاضِي كَمَا تَقُولُ فِي شُعْبَانَ مَا رَأَيْتُ مَلَّ حَرْبٍ  
 اَوَّلَ الظَّرْفِيَّةِ فِي الْحَاضِرِ نُحُومًا رَأَيْتُ مَلَّ شَهْرًا وَمِنْ اَوْ مَنَا اَوْ فِي  
 شَهْرًا نَا وِ فِيمَا وَاخِلًا وَاخِلًا وَاخِلًا اسْتِثْنَاءُ نُحُوزِيدٍ فِي الْقَوْسِ  
 خَلَا زِيْدٌ كَأَشَاعِرِ وَاخِلًا بَكْرٍ وَفَصْلُ الْحَرْفِ وَالْمَشِيءُ بِتَبَا لِفَعْلٍ

سکہ قولہ من الجوازۃ قلم برائے ہر چیزے از ہر وزن و اس یا زوال آرشے ثانی و وصول بجانب کمال  
 باشد مثل مثال من و با وصول بجانب علی ثلاث بدون زوال از ثانی مثل مغزرت من العلم یا زوال من م  
 ۱۳ درہے جہتی بے فتح ہستند ۱۴ دمایہ ۱۵ حارج الخویسہ قولہ فی الزمان اعلیٰ و بر تسلیل یعنی آید زما کہ ہائے

ادادہ کردہ شود بڑے اجناسے مان ماضی باشد اگر زان حال بہ دن تفریح ہتا و اجناسے اگر کہ شود ہر دو برائے ظرفیت یعنی ن باشد دمایہ ۱۵ قولہ ما شاک  
 لا استثناء یعنی میں ہر سہ برائے استثناء باشد و ہر گاہ میں ہر سہ دخول ہر سہ را جہتی حرف باشد و صفت از میں ہست از حرف ہر جہتہ و ہر گاہ و نصب دہی  
 افعال خواہند بود پس اس ہر گاہ میں ہست باشد کہ ہے افعال و بیج سابق اینہا یعنی من دلی و کاف و خند من گاہے حرف باشد و گاہے اسم یا زود  
 سابق بیج نہ کہ چوستہ حرف باشد پس ۱۶ قولہ البانضل یعنی تشبیہ ادا شدہ از فعل صدی و ماقتضائے و داسم دوم در اقسام ہستے ثانی و با جملی مثل فعل م

لے تو لفظ نماز میرا کہ اسے کاغذ یا شال ملازمت نہ ملے کہ خواستہ دو اسم ہا شد بیرون سافت و نیز بہت صفت عمل از قابل بودن با عامل  
 در ہر دو اسم نحو اینند شد ۱۳ سے اولاً کو کہ او قرار نامک انذالت ان زینا  
 التکرید والمبالغہ و دایہ شرح ہدایہ لغت سے قولانی حکم المفرد صیغہ لائش علی اسناد ۱۰۶ نام صحیح اسکت علی طریقہ جمل الجملہ الی  
 بعد ہانی حکم المفرد ان بجمل مصدر را لبر

اِنَّ وَاَنْ وَاَنَّ وَاَنَّ وَلٰكِنَّ وَاَلَيْتَ وَاَلَيْتَ هَذِهِ الْكَلِمَاتُ تَدْخُلُ

عَلَى الْجُمْلَةِ الْاسْمِيَّةِ تَنْصِبُ الْاسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ كَمَا عَرَفْتُمْ فَوَ

اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَقَدْ رَجَعَهَا بِالْكَافِ فَتَكْفُرُ بِهَا عَنِ الْعَمَلِ وَجِيئَتْ

تَدْخُلُ عَلَى الْاَفْعَالِ تَقُولُ اِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَاَعْلَمُ اَنَّ اَنَّ

الْمَكْسُورَةَ الْهَمْزَةَ لَا تَغْيِرُ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَلْ تُوَكِّدُهَا وَاَنَّ الْمَفْعُولَ

الْهَمْزَةَ مَعَ مَا بَعْدَ هَا مِنْ اِسْمٍ وَالْخَبَرَ فِي حُكْمِ الْمَفْرُودِ لِذَلِكَ

يَجِبُ الْكَسْرُ اِذَا كَانَ فِي اِبْتَدَاءِ الْكَلِمَةِ خَوَانٌ زَيْدًا قَائِمٌ وَبَعْدَ

النُّونِ اِنَّ فِي الْمَسَاجِدِ وَاِذَا كَانَ فِي خَبَرِهَا اَلَا خَوَانٌ زَيْدٌ

لِقَائِمٍ وَيَجِبُ الْفَتْحُ حَيْثُ يَقَعُ فَاِذَا خَوَانٌ بَلَّغْنِي اَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ

وَحَيْثُ يَقَعُ مَفْعُولًا خَوَانٌ كَهَاتُ اِنَّكَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ

مغنا فالے الام ۱۳ دایہ لکھ قولانی  
 ابتدا اد الکلام عام است  
 ازیں کہ اول کلام مشکل باشد  
 مثل مثال مذکور در متن یا در وسط کلام  
 مشکل آید لیکن یا در ابتدائے کلام دیگر ناید  
 مثل اکرم زیدانہ فاعل کلام متانت  
 ست کہ تعلیل یا مقدمہ واقع ست مثل  
 شہ قولہ بعد القول یعنی تو لیکہ حکایت  
 جبکہ پس اود واقع است یا مقصود باشد  
 داس قول یعنی سخن و تقوہ نباشد مثل  
 القول ان زیدما قائم اسے انطن بر لغت  
 سلیم مثل نکت ان زیدما فاعل  
 صغیرت اسے تقوہت ۱۴ سے قولہ  
 و بعد الموصول یعنی بعد موصول و راول  
 صلہ پس ایسا و نحو اہم شدہ مثل جمال الذین  
 عندی انہ فاعل یا اس کہ بعد موصول ان  
 مغتصبہ است زیرا کہ و راول صلہ نیست  
 بلکت اسم و خبر مبتدأ ست و در جواب قسم  
 نیز کسور آید مثل دانستن ان زیدما قائم و بعد  
 نما نیز مثل یا بنی ان انتر اخطی کم لایزین  
 و چون اس قسم در ابتدا داخل ست  
 لہذا صفت ذکر نمود و بعد سے کہ  
 برائے ابتدا باشد مثل من فلان  
 حق انم لایر جود و بعد واد حال مثل  
 کما اخریک ربک من بینک بالحق و  
 ان فزیقاسن المؤمنین کما یرون پس  
 حرف استساح مثل الا ان اولیاء  
 انتر لا خوف علیہم ولا ہم یخزنون و بعد  
 حرف تصدیق مثل نعم انہ فاعل و ہجاء  
 کہے کہ گوید ازید فاعل یا بنی انہ عالم در جواب کہے کہ گوید ازید بجا لم و اگر تا مل کردہ شود یعنی ازین صورت تمام در ابتدا داخل انہ لہذا صغیرت  
 ذکر علیحدہ نہ کردہ ۱۳ علی لان انکہ تنسیخ اسل و عن وجوب دعوی ہائے الام ۱۳ علیث صغیرا بسبب عودا و بسوئے جملہ یا بسوئے معنی  
 باعتبار مضاعف الہ ۱۳ سے قولہ تعالی ان انتر غفور رحیم وان الخ ۱۳ لہذا رہا مشتق نہ زیرا کہ متولد قول خبر جملہ نباشد ۱۴ سے زیرا کہ صلہ موصول جملہ باشد نیز غیر  
 سے زیرا کہ نام برائے تکرید معنی جملہ باشد ۱۴

۴ این که مفرد باشد پس در حقیقت اصل باعتبار نوده شده یعنی گفته که این موضع از ماضی کسر است که مضان الیه جمله باید و آن بدون کسره صورتان بنده  
 و لیکن چون ان مضان الیه از او آید سبب عدم وجدان مثل مرتکب در تفسیر فتح و کسر فتح و کسر مثل بعدا یا غیره هر دو جائز است ۱۳ بعد از حکیم ۱۵ قول  
 و بعد از آنکه که دخول از بخت بودن او عرف شرط فعل باشد لفظا یا تقدیرا پس باید و فاعل بود و فاعل مفرد باشد غیر ۱۲ و باید که کسره و کسره اول بود  
 ۱۰- خواه اشتباهی باشد غرضه تفسیریه زیر اگر ۱۰۶ | بعد از اشتباهی جدا بوده و مفرد بودن جدا واجب است و باید که اول تفسیریه است اسم غیر  
 اسم فعل بود که آمدن اول تفسیریه بود

واجب است مثل اولانی سادگانک وقت  
 له اول وقت انی سادگانک در وجوب فتح  
 در این ماضی مذکور بخت است این که هر یک  
 از فاعل و فاعل و مبتداء و مضان الیه و مجرد  
 جز مفرد باشد فاعله یا که فتح باشد ماضی  
 مذکور حاضر است بلکه یا یک غیر مبتدعات  
 شود و نیز ماضی باشد مثل بجهان المغرب  
 ضرب نموده و بعد معنی ماضی و جاریه و بعد  
 مذموم و بعد علم و اخوات او که تفسیر هر گاه  
 سطوف بر اسم ان کسره باشد مثل ان  
 کسب ان لا یخرج فیما ولا تفری، و اما کسب  
 و تفری فیما لا تفری، یا بدل اناسم آید مثل  
 و از دیدم انشراحه الطافین انما کلم  
 در ایستح زیاده کسره قول یا شرح آه بشرط  
 ان که خبر فعل قبل سطوف مذکور بود و اگر  
 سطوف را قبل خبر ذکر کنند و غیر اجتماع  
 او ماضی لازم آید یعنی ان دوم ابتدا ماضی  
 ان زیاد عمره ذابیان یعنی در ذابیان  
 بلحاظ ان ماضی است و بلحاظ عمره  
 ماضی معنوی است که ابتدا باشد اجتماع  
 دو ماضی در یک ماضی ماضی است ۱۳  
 ۱۵ قول اول فعل له عمل اسم ان خبری که  
 اسم منصوب ان مرفوع اجزاء عمل است  
 که در حقیقت مبتداء است ۱۴ قول الام  
 زیرا که لام مبتدای بر آن تاکید جمله آورده  
 کسره و اسم و خبر جمله باشد بخلاف معنوی  
 که معنی مفرد باشد ۱۵ قول اول انما  
 یعنی خبر او باید تفسیر لام لازم بود ماضی  
 باشد یا نه در صورت اجمال بر آنه فرق

مُبْتَدَأُ خَوْعِنْدِي أَنْتَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ مَضَافًا إِلَيْهِ خَوْعِ  
 جِبْتٌ مِنْ طَوْلِ أَنْ بَكَرَ أَقَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ مَجْرُورٌ رَاخُو  
 عِجْبٌ مِنْ أَنْ بَكَرَ أَقَائِمٌ وَبَعْدَ لَوْ خَوْلُوا أَنْتَ عِنْدَنَا لَأَكْرَمْتَكُ  
 وَبَعْدَ لَوْ رَاخُولُوا آتَهُ حَاضِرٌ لَغَابَ نَزِيدٌ وَيَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى  
 اسْمِ الْمَكْسُورَةِ بِالْفِعْلِ وَالنَّصْبِ بِاعْتِبَارِ الْمَجْلِ وَاللَّفْظِ  
 مِثْلُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌ وَعَمْرٌ أَوْ أَعْلَمُ أَنْ إِنْ كَسْرَتِ  
 يَجُوزُ دُخُولُ اللَّامِ عَلَى خَبَرِهَا وَقَدْ تَخَفَّفَ فِيزِمُّهَا اللَّهُ قَوْلُهُ  
 تَعَالَى وَإِنْ كَلَّا لَيُؤْفِقِيَنَّهُمْ وَحِينَئِذٍ جُوزَ الْغَاوُهَا قَوْلُهُ  
 تَعَالَى وَإِنْ كَلَّا لَيُؤْفِقِيَنَّهُمْ وَحِينَئِذٍ جُوزَ الْغَاوُهَا قَوْلُهُ  
 عَلَا الْأَفْعَالُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ خَوْلُهُ تَعَالَى أَنْ كُنْتُ مِنْ  
 ۱۵ قول مضان الیه لا خوف و خبره این قول علی الاطلاق دلالت می کند بر اینکه ان هر گاه مضان الیه ظرف و  
 لازم الاضافه است به باب مجوز و شایع شود و خود واجب که در چنانکه در حقیقت مشهور است زیرا که اصل در مضان الیه ۴  
 ۱۵ هر آینه میسوفان کنند که ان کتاب را رسو کنند بخدا تمام خواهد داد ایشان را ۱۳

میان مضمون و نایف در مثل ان زیرا که ان از زید قائم یعنی نایف بقائم و در صورت اجمال بر آنه نظر او باب ۱۳ در ای شرح هدایة النحو ۱۵ قول ان کلا الخ  
 شال ان کسره و مخفف بر قرأت این کثیر و نایف و بکر که بر خبر اولام داخل است و تنوین کلا محض مضان الیه و بر قرأت غیر این ماضی و ماضی و مخفف  
 مرکب باشد از لام و ماضی قسم و اما که زیاده نوده شده است بر آنه فرق میان لام ان و لام لیوفینهم که باب قسم مخفف است بر آنه تاکید معنی این کلمه  
 له عیب التفسیر فی الکتاب و اکثر لیسونم ۱۰۰ آیه ۱۵ آیه است زیرا که شایع است لفظی بصل که بر پیش نهادی مفتوحه الاخر باشد سبب کون آخر بصل شایع

سے تو زخیر شان مقدر چاہے اگر عمل او درخیز شان مقدر خفی کردند و در نام ظاہر اول

از دست تشبیر لازم می آید و گاهی است  
بعضی وقت مذکور بود مثل شخص ظو انک  
فی يوم الرضا سألته عن طلائک لم یکن  
دانت حدیق و ساکلب میر س  
قول او سوف مثل شخص و علم فعمل المر  
نیف و ان سوف یا کل ما قدره س  
قول علی انش یکنه کالموض عازال عنها  
من حذف احدی ذینا س  
آه ترجمه دانت خدا که خواهند بود یعنی  
از شما بیجا مان س  
مکلب آه و این مذمبغیل است و مستار  
عصفت و نزد جهور یکل کردن بر نظارش  
حرف بر است و بر است آنکه اصل عدم  
ترکیب است و همین معنی است و در ای س  
قول لغدم اشکاف و در تقدم الکاف اللفظ  
طائفا ما تشبیرین اول لام س  
لکن آه نزد بصره مقدر است و کوفه گفتند که  
که از نادان کسوره مصدر بجای نامده کسره  
ست و امش فاکان کسره جزو و با جانب  
کات نقل کردند و جزو و حذف استندیس  
لکن کلمه است که فائده ایست یعنی بجزو که ایست  
او مثل ما قبل او نیست بلکه ما بعد او در فنی  
و اثبات مخالفت ما قبل است و کل آن مطلق  
ما بعد خود را محتمل می سازد و س  
قول استدراک استدراک که در لغت  
در یافتن چیزی است کنافی التاج و در مصراع  
استدرکت تدارکت ما فات پس سین دور  
برای طلب نیست و در اصطلاح بر است و فنی  
تو هم که از کلام سابق پیدا شود و در حواشی  
هندی است که بر است طلب در یافتن است

قَبْلَ مِنَ الْغُفَّائِنَ وَإِنْ تَطَنَّكَ مِنَ الْكَذِبِينَ وَكَذَلِكَ  
أَنَّ الْمَفْتُوحَةَ قَدْ تَخَفَّفُ فَمِنْهُدِ يَجِبُ إِعْمَالُهَا فِي ضَمِيرِ  
شَارٍ مَقَرِّفٍ قَدْ خَلَّ عَلَى الْجَمَلَةِ أَسْمِيَةً كَانَتْ نَحْوَ بَلْعَانٍ زَيْدٍ  
قَائِمًا أَوْ فَعْلِيَةً نَحْوَ بَلْعَانٍ قَدْ قَامَ زَيْدٌ وَيَجِبُ مَجْزُوعُ السَّيْرِ  
أَوْ سَوْفَ أَوْ قَدْ أَوْ حَرْفُ الْغِنَى عَلَى لِفْعَلٍ كَقَوْلِهِ تَعَالَى عَلِمَ  
أَنَّ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضٌ وَالضَّمِيرُ الْمُسْتَرَسُّوَانِ وَالْجَمَلَةُ  
خَبْرُهَا وَكَانَ لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ كَانِ زَيْدٍ الْإِسْدُ وَهُوَ مَرْكَبٌ  
مِنْ كَافٍ وَالتَّشْبِيهِ إِنْ الْمَكْسُورَةَ وَأَنَّهَا قِيَّتْ لِتَقْدِيمِ الْكَافِ  
عَلَيْهَا تَقْدِيرُ إِنْ زَيْدًا كَالْإِسْدِ وَقَدْ تَخَفَّفُ قَلْبِي نَحْوُ كَانِ  
زَيْدًا سِدًّا وَلَكِنْ لَا اسْتِدْرَاجًا وَيَتَوَسَّطُ بَيْنَ كِلَيْهِمَا مُتَعَاوِرٌ  
فِي الْمَعْنَى نَحْوُ مَا جَاءَ فِي الْقَوْمِ لَكِنَّ عَمْرًا وَجَاءَ وَجَاءَ زَيْدٌ

در این تقدیر سین بر است طلب باشد بر دو تقدیر معرف از معنی عام بجانب خاص منقول کرد و در کسره و کسره و کسره بر است  
تا کسره آید پس لوجا فی زید که مکرر است یعنی پس کن استخارج را که از او استفاد می شد تا کسره نود و س  
و ان ربک لذ فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشرکون فان هم لشکر لایانی الا فضل بل لایا سباده الا انی ان یشرکوا لا استفادین انفسا حقیقیه و

صفا نور الترتیبی لے لاشا الذی بہ تامل فی آید و من تزیی توقع امر جو ماس اگر نسبت با توقع امر ترستاگ مانی مثل اصل اساعتریب و اول مثل  
 کہ کہ کتاب سمت و لیل زہد جنس و کسانیاں کے تفسیل میں لام سمت و زہد فراہم ہے از کو غیر بلکہ استقامت و بعضا از نقل کردہ کہ اصل کے شک است  
 و تجھے گفتند کہ ہون اور برائے تفسیل و لکھ انتہام نزد بھر یہ خطاست ہر رخ تسہیل سے قول لیل زید لیلین جو فرمود محل رخ سمت زیر کہ  
 بہت راست و ابجدش فرج چکا کہ در اول و کاتب **۱۰۹** تقدیر حال چکا کہ در جو یک زید صاحب جے نیست ۱۲ سے قول لیل بحدف لام اول و  
 من بتیہر بر و طرف یعنی بحدف لام اول

وہل لام ثانی باون دہن بحدف لام  
 اول و تبدیل میں دلام باجزہ دون و لیل  
 تبدیل میں دلام باجزہ دون و لیل  
 بتبدیل لام شد و باون شد و در معانی  
 وضعی میں کہ در لیل یا زہد نسبت است  
 لیل از آن جو شش شد کہ متن پنجانی  
 بتبدیل میں دلام با من بعد دون متن  
 در متن دہن بتبدیل لام اول و لام آخر  
 بارائے حملہ دون در اول و تبدیل ہر دو  
 لام بحدف نہ کہ وہ و تبدیل میں لیل باجز  
 در ثانی و تمام بالمد و کاسے نسبت گفتہ شد  
 ۱۲ سے قول لیل عطف در نسبت میں  
 لیل میں نہکت میں ہی حرف صلوٰۃ و یکجا  
 سطوف علیا میں ہی و ہند ہذا بحدف عطف  
 ہاسیدہ شدہ ۱۵ قول اول و اللہ و اللہ  
 بحدف سے ضروریہ از حرف عاطفہ شروع  
 و ترو بحدف ابدال عطف بیان پرانے اہل  
 پر و چنانکہ ترو بحدف لیل از حرف عاطفہ نسبت  
 لکہ اچھا ابدال دست بدل خطا از اہل او  
 باشد ہر بدل خطا نیز او فرجیست و باو  
 توضیح زیر تاکہ میں بلکہ تبارک مثل میں خطا  
 مومنو است ۱۲ وضعی سے قول ملاحظہ  
 اللہ ال جمع مواد از جمع در جیائیکہ ہمارا نے  
 یکجا زد و چیز یا چیز اچنانکہ اوہا ماہستند  
 نیستند و ابتناس سطوف و سطوف طیر و  
 یک زمان و مکان و اوست پس معنی  
 جاری زید و عمرو او عمرو او ہم عمرو یعنی عمرو  
 آن کہ فعل میں از ہر دو حاصل شدہ میں کہ  
 زید آمد و عمرو نیامد ۱۳ سے قول اول و اللہ

لَکِنَّ بَکْرًا حَاضِرًا وَیُحْزَنُ مَعَهُ الْوَالِدُ وَنَحْوُ قَامَ زَیْدٌ وَلَکِنَّ عَمْرًا  
 قَاعِدٌ قَدْ تَخَفَّ قَلْبُهُ فَمُوشِي زَيْدٌ لَکِنَّ بَکْرًا عِنْدَنَا وَلَيْتَ  
 لَلْتَمَنِي فَمُوشِي هِنْدًا عِنْدَنَا وَاجاز الفراء علیت زید اقا ئیما  
 بمعنی اتمی و لعل للترجیح قول الشاعر شعرا حجب الصالحین  
 وَاکْتُبُ مِنْهُمْ لَعَلَّ لِلَّهِ رِزْقٌ صَالِحًا وَوَسَّادَ الْجَوَّهِ انْحُو  
 لَعَلَّ زَيْدًا وَفِي لَعَلَّ لِفَاتٍ عَالٍ وَعَنَّ وَأَنَّ وَأَنَّ لَعَنَّ  
 وَعِنْدَ الْمَبْدِ اَصْلُهُ عَلٌّ زَيْدٌ فِيهِ اللام وَالْبَواقي فَوْعٌ فَصِلْ  
 حُرُوفَ الْعَطْفِ عَشْرَةٌ الْوَاوُ وَالْفَاءُ وَتَوْ وِحْشِي وَاوُ وَاوَا وَاوَا وَا  
 وَبَلٌّ وَلَکِنَّ فَالْاَرْبَعُ الْاَوَّلُ لِلْجَمْعِ فَالْوَالِجُ مَطْلَقًا انْحُو جَانِبِي  
 زَيْدٌ وَعَمْرٌ وَسُوَاعٌ كَانَ زَيْدٌ مَقْدًا فِي الْحَيِّ او عمرو و الفاء للترتيب  
 بِاللَّامِ هَلْ سَخَّو قَامَ زَيْدٌ فَعَمْرٌ اِذَا كَانَ زَيْدٌ مُتَقَدِّمًا وَعَمْرٌ

جمع سطوف میں کہ اتقال دار و در کشل ہر یکہ نامہ از ہر دو حاصل شدہ باشد یا اول و زید من بعد از عمرو و یا اول و عمرو پس از زید پس اس سرسا سمت ال  
 عقل ہیست کہ او در چیز سے از نہاد لیجے ملاوہ و اس نہیب سائر بھر بہ سمت و از ذو کسانیاں و نصب در ہی و اس و سترہ مشقول سمت کہ بحدف سے گفتند کہ او  
 برائے ترتیب سمت ۱۲ و باو سے قول بلا ملکہ و آن ہستیہ باشد چنانکہ وہ نام زید عمرو و با طوہ مثل خلقا الملئکہ مضربہ خلقا الملئکہ غلانا و انزل من  
 اسرار ماہ صغیر الام من عنقریب ۱۲ و باو سے قول بحدف اس شعرا نامہ ہر چند سمت کہین نزد مصنف اس قول احتیاطی نہ داشت و در زینا جو تعبیری کردہ ۱۲

besturdubooks.com



۱۵۔ تو رام عمرو یا تقدیر یا مثل شعر فوالشر ما ادری و ان كنت و اریا ب سبعین رین یا مجرام یحان ہا لے السبع ۳۳ سالک بید ۱۵۔ تو کہ لکڑک کہ پتھر پہ چاہ  
 بد جزو جلا سیر بود بخوار یہ عندک کا نام ام عمرو کا حد بخلاف او و اگر بون پس ایسا مثل چیرے کہ پس جزو بود لازم نیست ۱۲ درایہ ۱۵۔ تو لہذا یقال  
 ہون الفضل بعد ام و یمن ست نمازین حاجبہ بود پتھر جانوردا شستہ شاید کہ حیا و حق نودہ باشد زیر اکرمی ارایت زہرام ایت ہر است ۳۳  
 درایہ ۱۵۔ تو در مستحقہ ثابہ عندک لکھم و ہما (۱۱۱) درایہ ۱۵۔ تو در حیاتین لے عن تیسین احد المستویین بعد مقتضی ما عندہ ۱۲ درایہ ۱۵۔

تو لفظ لک لے بہت میں کس میں بام  
 ثبوت واحد معین منی داننا ز تیسین سوال  
 کی کندہ سائل یاد دانا ثبوت برائے  
 کلامی منی داننا ۱۲ درایہ ۱۵۔ تو لہذا  
 مثل اجارک زیداد عمرو و اجارک زید  
 ام عمرو ۱۲ درایہ ۱۵۔ تو لہذا جو اب الی آخر  
 زیر اکرمی و از سوال میں کہ انما ہر  
 یک غیر میں بخا شہ تو در آمد ہا یا ۱۲  
 شرح ۱۵۔ تو لہذا منقطعہ ام منقطعہ نیز  
 نام دارو زہرا کہ ما بعد او از ما قبل  
 منقطعہ و منقطعہ است پس ما بعد او مثل  
 قبل کلام منقطعہ خواہد بود ۱۲ درایہ ۱۵۔ تو  
 دہی ما کون بسنی بل الی آخرہ اس  
 برائے اعزاب از اول و شک در ثانی  
 دایں اکثرست و گاہ برائے اکار آید  
 مثل ام یقول ان قرنی و گاہ برائے  
 مجر و اعزاب آید ہر گاہ ما بعد او منقطعہ  
 باشد مثل ام انما غیر من ہذا الذی ہر  
 میں زیر اکرمی و یجا استعمال میں  
 ندرت یا ما بعد او مثل ہر صورت  
 استعمال باشد مثل ام ہر  
 مستوی انظلمات و النور ۱۲ درایہ  
 ۱۵۔ تو لہذا ہا بنتین کا لبہ  
 و السواد منحنی کہ از دور بنظر آید  
 و بسکون بانیز آمدہ ۱۲ منتخب اللغات  
 ۱۵۔ لے ہمزہ الاستقام دون  
 بل لان المسزہ عزیز فی الاستقام  
 ۱۵۔ تو لہذا من بل۔ اسے برائے  
 اعزاب از اول و شک در ثانی و  
 اس اکثر است ۱۲ درایہ ۱۵۔

السائل بما يعلو ثبوت احدهما مبها بجزا و او و ا فان  
 المال ان الخ  
 السائل بهما الی علم ثبوت احدهما اصلا و يستعمل بثلاثة  
 السائل الاول ان يقع قبلها هززة نحو زيد عندك ام عمرو  
 والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهززة اعني ان كان بعد  
 الهززة اسم فذلك بعد ام كما مروان كان بعد الهززة فعل  
 فذلك بعد هاء نحو اقام زيد ام قعد فالقول رأيت زيدا ام  
 عمر والثالث ان يكون احد الامرين المستويين محققا و  
 انما يكون الاستيفاء مع التعيين فلذا لا يجب ان يكون جواب  
 ام بالتعيين ورنه لو افاد قيل زيد عندك ام عمرو و جواب  
 بتعيين احدهما اما اذا سئل باو و اما جواب نعم او لا و منقطعة  
 وهي ما تكون بمعنى بل مع الهززة كما رأيت شيئا من بعيد

برند ہب بمریہ بخلاف ابن ہشام ۱۲ مثل



۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰

قلت انما اربل على سبيل القطع ثم حصل لك شك  
 انما شاة فقلت ام هي شاة تقصدا اعراض عن الخبر  
 الاول الاستيناف بسؤال اخو معن بل هي شاة واعلم  
 ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستيفاء  
 نحو عندك زيد ام عمرو سألت ابا عن حصول زيد ثم اخبرني  
 عن السؤال الاول واخذ في السؤال عن حصول عمرو  
 ولا ويل ولكن جميعها الثبوت الحكم الاحل الامر من معين اما  
 لا فلنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاء زيد ام عمرو  
 ويل للاضراب عن الاول اثبات للثاني نحو جاء زيد  
 بل عمرو ومعن بل جابني عمرو وما جاء بك بل خالد معن  
 بل ما جاء خالد ولكن للاستيدار ويلز ما النفع بلها

عطف انما اخبارا بتاويل قصره وكرهه  
 عطف قصره بقصر بالخصوص ودر مقام  
 اجزاب جائز است ۱۳ عه و ل ك م  
 آه ل م شاة و هو قوله انما بل بل ام هي  
 شاة ۱۳ عه و ل ا و لا مغول يد قوله  
 سألت ل م سألته ز ما ناسا باعد و قتا  
 باعنا من حصول زيد ۱۳ عه و ل م شاة  
 ل م شرت في السؤال الآخر من حصول  
 عمرو ۱۳ درايه عه و ل م شاة  
 عه ك م برائے اول یعنی مسطوف عليه  
 ثابت است نفی ادا و ثانی ل م مسطوف  
 می کند پس حکم برائے مسطوف علیه  
 ثابت باشد و از مسطوف منفی و همین  
 جهت نمی آید مگر بعد اثبات فعلی مثل  
 مثال مذکور در متن و بعد اثبات منفی  
 مثل بازال زید ناما لا تا ما ه باطلت  
 اسم کتند و عطف مضارع باذا درست  
 و اظهار عامل نادرست مثل جا زید  
 لا ما و عمرو و آنچه بعد لفظ غیر آید برائے  
 تاکید نفی باشد نه برائے عطف مثل  
 و لا المعنایین ۱۳ عه حکم ۵۵ قوله  
 و بل لا اضراب یعنی کلمه بل برائے حرف  
 حکم باشد ۱۳ مسطوف علیه بجا نب عطف  
 و مسطوف علیه در حکم سکوت عنه باشد  
 گویا حکم بجای و عدم بجای چیزه برود  
 نیست و چیزه که از حکم واقع شد  
 بطریق قصد بود و همین جهت از  
 بجز بل برگردهد لیکن کلمه بل که بعد  
 نفی در آید در خلاف است نزد بعضی  
 کلمه بل برائے کرده اند حکم منفی از

مسطوف علیه بجا نب مسطوف و مسطوف علیه در حکم سکوت عنه باشد و مذ هب بعضی این که بل برائے ثابت کردن حکم منفی از مسطوف  
 علیه برائے مسطوف و مسطوف علیه در حکم سکوت عنه باشد یا حکم از و منفی باشد پس منفی با جاتی از زید بل عمرو بل جا زید یا  
 در حکم سکوت عنه باشد یا بجای از و منفی است ۱۳ درایه عه تا نیش الضمیر الراجح ل الشیخ باعتبار الصورة ۱۳ عه سو جبا کان او سنیفا  
 اے المعروف حکم عن الاول ۱۳

له اول حرف التثنية الإيس حرف بربر بعد آيندنا خطاب از چيزي که يك جانب از کلمه القا خواهد کرد غفلت کند بهمين معنی حرف تثنیه نام نهاده و حرف  
استفحاح نیز نام دارند و گفته شود قول اول اما صلیح بهره و تخفیف بهم چند لغت مست تبا بیدال بهره با ما بقوله الف. ثانيا بیدال بهره بيمين و بقوله الف  
ثانيا بیدال بهره با حذف الف. و ثلثا بیدال بهره  
برای جمع حرف تثنیه صدر کلام واجب ۱۱۳ است مگر با که با اسم اشاره اختصاص دارد و اندر طریق اسم اشاره آیه بيمين که ہے

بر صدر کلام آیه و گاه در وسط هر گاه  
که از اسم اشارت مفصل آید بیاید او  
صدر کلام بود مثل قول فقل یا انتم  
اولاد اصل او انتم پورا ۱۲ سنبل مع  
زیاده من العیة ۱۳ قلنا ان الذی امر  
بیت برای ابوالفتح بزلی ست سگند  
بگذا می خورد اما برائے تثنیاست و دوازده  
برائے قسم و باقی کلام صله های معمولی  
است و استقامت و بر تکیه اما برائے تثنیه  
است بر جین اسمی در آیه یعنی آن که  
آگاه باش سگند که که گریانید و بخند  
در آورد و سگند که که می رانید و زنده  
کرد و سگند که که کم او کم است ۱۵  
قول باشد فعل آیه عبارت معنای لغت  
نیست زیرا که از کتب معتبره فن مثل  
رضی بنسب و غیره مستفاد شده که بائے  
تثنیه از جمیع مفردات اختصاص با اسم  
اشاره دارد و آنچه ز معشری قول عرب  
ان زید سطلق دفاضل کناسکایت  
گروه یعنی می گوید که ایس از چیز نیست  
که بر شا به او اطلاع مارم و گاه میان با  
و اسم اشاره فصل می کنند و آن اگر با  
بسته باشد مثل ما انشراذ با بصیرت روع  
مفصل مثل بانتم اولاد غیر برود طیل  
خلع بان تا غدره قبلت و آیه بید  
تخلیل ایس که با ده جیت لس اشله مذکوره  
متصل با اسم اشاره باشد باین قیاس  
نیست که گینه اشتر غاده انتم بر اولاد  
ان با غدره و گاه برای تاکید بر  
اسم اشاره هم نامی آورده و تثنیه با

فَمَا جَاءَنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرٍو جَاءَ أَوْ بَعْدَ هَلْ جَاءَ قَامَ بَكْرٌ لَكِنْ  
خَالِدٌ لَوْ يَقُمْ فَفَصْلٌ حُرُوفٌ التَّثْنِيَةُ ثَلَاثَةٌ أَلِفٌ وَأَمَّا هَا  
وَضِعَتْ لِتَثْنِيَةِ الْمُخَاطَبِ لِئَلَّا يَفُوتَهُ شَيْءٌ مِنَ الْكَلَامِ فَلَا  
وَأَمَّا أَلِفٌ خُلَانِ الْعَلَّةِ بِجَمَلَةٍ أَسْمِيَةٍ كَانَتْ حُرُوفَهُ تَعَالَى  
الْأَنَّهُمْ هُوَ الْمُفْسِدُونَ وَقَوْلٌ لَشَاعِرٍ شَاعِرٌ

أَمَّا وَلَدِي ابْنِي وَأَخِي وَالَّذِي أَمَرَ الْأَعْرَابِيَّةَ  
أَوْ فَعَلِيَةً مِنْهَا مَا لَا تَفْعَلُ إِلَّا لَا تُضْرِبُ وَالثَّلَاثُ هَا

تَدْخُلُ عَلَى الْجَمَلَةِ الْأَسْمِيَةِ نَحْوَهَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَالْفَرْقُ نَحْوُ هَذَا  
هُوَ كَلِمَةٌ فَفَصْلٌ حُرُوفٌ النَّدَاءُ خَمْسَةٌ يَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا  
الْمَفْتُوحَةُ فَأَيُّ وَالْهَمْزَةُ لِلْقَرِيبِ وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا وَيَا  
لِلْمَتَوَسِّطِ وَقَدْ رَأَى أَحْكَامَ الْمَنَادِي فَفَصْلٌ حُرُوفٌ الرَّجَائِسُ

۱۳ ظاهر شد که برائے قریب و بهره با سخن قریب باشد که گاهی بخلاف جمله  
بمعنی کنند مثل بانتم بهره که گزافی ارسی و غیره ۱۴ قول مرد و شاعران از اولاد و معنی نامی و گاه به برودانیدن از اولاد قبیل  
اصوات ذون را محذوفند چنانکه در معانی و یکادورا اصطلاح طلبیدن توجه بر فیکه نیابت از اولاد دارد و ۱۵ قول ایاه و بیاه و بیاه غیره مشتق باشند خواه ملکی  
مثل ساهی و نا که و غیره و تثنیسی یاد و بیار برائے بیاراس که در آثاره اولاد برائے بیاراس بیاراس از اولاد است و آن بجز بیاراس است و در  
بود ایس برود و ایاد بیاراس است و درسته و بهره برود مشتق و در یا بهره و در بسیار ایس حرف تثنیه برائے قریب و بیید برودی باشد و بدین جام

۱۱۳  
 اولی و نظیر چهار است و غیر حرف اولی است  
 و نصب اشرا لا اذا کان قبله اول التنبیه  
 غیر مجرد و غیره است و اشرا و هر گاه باشد  
 تنبیه بر آن بنا شد در آن است و جدا است  
 اول حذف یا بجهت التعلیق ساکنین  
 دوم تنج یا برائے و شیخ اجتماع ساکنین و  
 سخت فتح سوم جمع میان دو ساکن برائے  
 مخالفت حرف ایجاب از حذف آخر و  
 تحریک ان ۳۳ دسه و ظهور از لڑا  
 چون ای حرف مگسبه زائده هم می آید  
 یعنی چون خواهند که حرف را در کلام زائده  
 آورند از حرف بیارند ابتدا ای اسم  
 سوم شد نه این که امام زائده باشند  
 و سنی زائده بودن اینها است که اصل سنی  
 بدون ذکر اینها غرض نمی شود و این که هر  
 ذکر ایشان هیچ قائم نیست بلکه در کلام  
 عرب برائے اینها قائم و لغتی و سنوی  
 بر دو سخن است قائم سنوی تا کید حتی  
 باشد چنانکه در سن استغراقه و حرف ماور  
 خبر ماور لیس با سوائے آن و قائم لغتی  
 فصاحت و تزئین لفظ و استقامت وزن  
 شعر و حسن سخن و غیره باشد و خالی بودن  
 اینها از هر دو قائمه جائز نیست هر چه  
 دیگر باشد در این در کلام فصیح  
 خصوصاً در کلام خالص و سما بنا روا  
 بوده باشد ۱۳ صایه ۵۵۵ قولیه ما انما  
 یعنی ان کسوره منفذ بعد از ای تا غیر برائے  
 تاکید فن اکثر زائده آید و بر فیل و آیم هر دو  
 داخل می شود مثال اسم در سن مذکور  
 و مثال فعل قول حسان در شعر  
 ما من رحمت محمداً بمقالی و کمن رحمت مقالی محمد و  
 زیرا که فزایم آمدن و رحمت اصلی را یک سنی بخوبی  
 کرده میداند از اینجا است که ان لزیاده و بالرجل  
 ما المصدره است نظریه آن سبیل قلت باشد و چپس  
 بعد از ای غل و لغت کتا هم فیان کتا که فی  
 و چپس استغراقه مثل ان کتا  
 زید ۳۳ صی ۵۵ قولیه ما انما یعنی ان کسوره  
 نیز بر سبیل قلت باشد بلکه زیادت آن غنیه  
 پس لما شتر ۳۳

نعم و بلی و اجل و حیوان و ای اما تعرفلت غیر بکلام سابق  
 مبتثا کان او منفا حواجا زید قلت نعم و اما جا زید  
 قلت نعم و بلی تختصر با یجاب ما نفی استغفها ما کقولہ تعجا  
 الست یریکم قالوا بلی و اخبر کما یقال لم یقر زید قلت بلی  
 ای قد قام و ای للاثبات بعد الاستفهام و یزیدها القسم  
 کما اذا قيل هل کان کذا قلت ای والله و اجل و حیوان  
 لتصدیق الخبر کما اذا قيل جا زید قلت اجل و حیوان  
 ای صدق کف فی هذا الخبر فصل حروف الزیاد سبعة  
 ان وان وما و او من و الباء و اللام فان تراد مع الناقیه  
 نحو ما ان زید قام و مع ما المصدریه نحو انتظر ما ان مجلس  
 الایر و مع لئان جلست جلست و ان تراد مع لئان کقولہ

ما من رحمت محمداً بمقالی و کمن رحمت مقالی محمد و  
 زیرا که فزایم آمدن و رحمت اصلی را یک سنی بخوبی  
 کرده میداند از اینجا است که ان لزیاده و بالرجل  
 ما المصدره است نظریه آن سبیل قلت باشد و چپس  
 بعد از ای غل و لغت کتا هم فیان کتا که فی  
 و چپس استغراقه مثل ان کتا  
 زید ۳۳ صی ۵۵ قولیه ما انما یعنی ان کسوره  
 نیز بر سبیل قلت باشد بلکه زیادت آن غنیه  
 پس لما شتر ۳۳

ہے کہ کانائیت ۱۱۵ سورہ کہ ہر اسی خوشی کا خرچہ خرچہ دایا مازہ عواظ لا شمار اسنی و ایما تفسیر جلیس و آترین عا کا تہمین کت و انا حق ۱۱۶  
 ۱۱۷ سورہ ولایعین عرفہ لہو پس لمتا غیر مثل کہ مصاف با شہر سبب کلت زانما غیر مثل انکر تکتون ۱۱۸ مثل سورہ ولہو بعد النبی اے لفظا من  
 مثال اول در کتاب و مثال ثانی فی المصنوع  
 ۱۱۹ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۰ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۱ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۲ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان

تَعَالَى فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ الْقِسْمُ الْمَقْدُمُ عَلَيْهِمْ نَحْنُ  
 وَاللَّهُ أَنْ لَوْ قُمْتَ قِسْمٌ وَمَا تَرَادُ مَعَ إِذْ أَوْ مَتَى وَآيٍ وَأَيُّ  
 وَأَيُّ وَإِنْ شَرَطِيَاتٍ كَمَا تَقُولُ إِذَا مَا صَمْتٌ صَمْتٌ وَكَذَا  
 الْبَوَاقِي وَبَعْدَ بَعْضِ الْحُرُوفِ قَوْلُهُ تَعَالَى فِيمَا رَحِمْتُمْ مِنَ اللَّهِ  
 وَعَمَّا قَلِيلٍ لِيُصِيبَكُمْ مِنْ نَادِيٍّ وَمِمَّا خَطَبْتُمْ أَهْلَ عُرُوفٍ  
 فَأَدْخَلُوا نَارًا أَوْ زَيْدٌ صَدِيقِي كَمَا أَنَّ عُمَرَ أَخِي وَلَا تَرَادُ مَعَ  
 الْوَاوِ بَعْدَ النَّفْيِ نَحْوُ مَا جَاءَ فِي زَيْدٍ وَالْعَمْرُو وَبَعْدَ أَنْ الْمَصْدَرِ  
 نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْبُدَّ وَقَبْلَ الْقِسْمِ قَوْلُهُ تَعَالَى  
 لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ مَعَى أَقْسِمُ وَأَمِنْ وَالْبَاءُ وَاللَّامُ فَقَدْ مَن  
 ذَكَرَهَا فِي حُرُوفِ الْجُزْءِ نَعِيدُهَا فَصِلْ حُرُوفَ التَّفْسِيرِ

۱۲۳ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۴ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۵ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۶ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۷ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۸ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۲۹ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۰ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۱ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۲ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۳ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۴ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۵ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۶ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۷ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۸ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۳۹ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۰ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان

۱۴۱ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۲ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۳ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۴ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۵ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۶ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۷ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۸ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۴۹ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان  
 ۱۵۰ سورہ ولہو بعد ان المصنوع لے ان نامہ مثل مضارع تہ ان

لے ولا یعنی الترتیل۔ یعنی کہ مثل منظوف، از طرف عدم التکاک اور از معنی قول مفرد باشد مثل مشتقات نظائر و غماہ کتابت و غیرہ مثل ارتداد ان امر  
 و کتابت الیہ ان اکرم و ناء و یان یا ایما یزید ہم آذیننا الی ایک نامی ان آذین زید پس حرف اول و دہر سے تاکہ در معنی قول نیست باء تفسیر خواہند نمود ۱۳  
 سکہ و لا حروف المصدر آہ بنا بر ذہب یعنی چون اس حروف صلا خود را در حکم مصدر  
 ۱۱۶ سکہ و لا حروف المصدر آہ بنا بر ذہب یعنی چون اس حروف صلا خود را در حکم مصدر  
 حکام مصدر برہ جاری می شود لهذا اس حروف را حروف مصدر نام شد کہ ذہب و یان و یزید

و تخیل فون ہر دور لے جملہ علیہ باشد  
 کہ در فعل تصرف سوائے امر و نفی باشد  
 زیرا کہ اگر آمدن امر یعنی صلا حرف جائز  
 بود سے البتہ در صلا ان مشدود ماد کے  
 نیز جائز شد سے حائس بالاتفاق نامائز  
 سیویہ و اولی علی را در پس سکہ خلاف است  
 و لے مصدر می مع صلا خود در حکم مصدر  
 گردیدہ و بنا بہ تفاوت زمان استعمال  
 دارد در پس ہنگام اکثر صلا از فعل ماضی  
 بود مثبت باشد خواہ ماضی بلکہ ماضی ہر  
 مستقبل خواہ بود و در قولے صلا از فعل  
 مضارع آید و نزد سیویہ صلا اولیہ شد  
 و تہ و خیراد اسید ہم و ہمیں حق است  
 اگرچہ تخیل است و صلا ان مصدر یہ  
 ماضی و مضارع ہر دو آید و از حروف  
 مصدر کے است ہر گاہ ہر دو لام تخیل  
 باشد و نیز ہر گاہ پس فعلی واقع شود  
 کہ معنی متنی از مذکور کرد ۱۳ یعنی سکہ  
 و لا یسر المر ما ذہب آہ یسر فعل مضارع  
 مصدرت از صرت یعنی شاد کردن از  
 نصر و مغلولش المر و ما مصدر مع صلا  
 خود در حکم مصدر گشتہ ناعل شد و ذہب  
 پر وزن فتح از ذہاب بالغ یعنی رفتن  
 دور گذشتن و تیا لی مع لیل ناعل ذہب  
 و جلا کان ذہاب است لا ذہاب بقدر بر قد  
 حال از المر خواہ از لیا لی ترجمہ شاد  
 می کند و در ما گذشتن شہما و حالانکہ تحقیق  
 گذشتن شہما برائے او گذشتن است  
 یعنی گذشتن عمر است لے شہما بعیش  
 و ہر دور می گذراند و غافل ازیر کہ ایس  
 گذشتن شہما بے گذشتن عمر است و ہنوف ہمیں معنون شہما ہی بنظر آوردہ و شعر شب در ذہب و عشرت گذار می آید ناعل تفسیر عمرت گذار می  
 سکہ و لا ان لفظہ الامیہ چون مشکہ ہر دو نامے کا ذہب ہر گاہ متحد ہو دیا بد نامے کا ذہب لاحق شود بر جملہ فعلیہ نیز آید ۱۳ مابہ شرح ہذا الخ  
 و لا حروف التخصیص یعنی گفتہ کہ مناسب چنان بود کہ وقت آمدن ایما بر مضارع مجرد و تخیل معرومی شد۔ ذہب نام و خود را ماضی مجردت  
 لکی و تویخ اسے بار خدا یا شاید با استباغ تخیل بل الاطلاق مجرد و تخیل نامیدہ شد ۱۴

وَأَنْ فَآي كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ أَيَّ هَلْ لِقَرْيَةٍ  
 كَأَنَّكَ تَفْسِرُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَأَنْ أَنَا يَفْسِرُ بِهَا فَعَلٌ بِمَعْنَى

الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْنَا أَنْ يَا أَبْرَاهِيمَ فَلَا يُقَالُ قَلْبُ

لَنْ أَنْ أَكْتُبُ إِذْ هُوَ لَفْظُ الْقَوْلِ مَعْنَا فَصِلْ حُرُوفٌ

الْمَصْدُورُ ثَلَاثَةٌ مَا وَانٌ وَأَنَّ فَالْأُولَى لِحِجْمَةِ الْفِعْلِ كَقَوْلِهِ

تَعَالَى وَضَاعَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِأَرْحَبِ أَيْ بِحُبِّهَا وَ

قَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرٌ لَيْسَ الْمَرْءُ مَا ذَهَبَ لِلْيَلْبِ بِي وَكَانَ ذَهَابًا

لَهُ ذَهَابًا وَأَنْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْلِهِ لَئِنْ

قَالُوا أَيْ قَوْلِهِمْ وَأَنَّ لِحِجْمَةِ الْأِسْمِيَّةِ فَوَعَلْتُ أَتَى

قَائِلًا أَيْ قِيَامًا فَصِلْ حُرُوفًا وَالتَّخْفِيفُ أَرْبَعَةٌ

هَلَّا وَالْأُولَى وَالْوَالِ وَالْمَالُ بِأَصْدُرِ الْكَلِمَةِ وَمَعْنَاهَا

له وروضه بر این سخن مخلص برین سخن ۱۱۶ نور علی الفارح برین مقدمه بر مضارع و کلمه امر باشد پس

مامل سن چنانکه نکل بخور خواهد بود ۱۳  
عبدالرحمن ۱۵ ولاد علی الاعلی افضل  
بگما ہے جلا امیر نیر وقت حضرت محمد  
شعوتون ایله اولت بشافه ۱۰ الی  
نفا نفس ایله شفیما ۱۳ ۱۵ نور و لولا  
سنته لولا فرق درین لولا لولا انفسینا بیک  
ثانی بریک جمله تمام شود اول بر دو جمله  
رود ۱۳ دریا ۱۵ نور لولا علی لکاب  
عمر ایستگفته اند که حضرت عمر رضی الله  
عنه عنده سگسار نمودن زن عا ط  
بعلت زنا مگر نودود مذ حضرت علی  
کر امر شد جز فرمودند که اگر چه زن  
عاصی است اما بجز در شکم بری ست  
پس حضرت عمر رضی الله عنده ایس قول  
ارشاد فرمودند ۱۳ ۱۵ نور لولا درین  
حرف سنی تحقیق تحقیق ست خواه بر  
باصنی داخل شود خواه بر مضارع و  
چوں بایں حرف خبر دهنده کیستون  
اخبار ست لهذا حرف توح نام کنانته  
۱۳ نور لولا الی الحال است المتروک  
یعنی مصدر ماضی متوق برائے غلاب  
و در توح او قریب بود مثل قول تو برائے  
کے کہ متوق سواری امیر بود قدر یک  
الامیراے تحقیق حاصل شد و قریب  
چیز ہے کہ توح او سیماشتی و از بر تیل  
است قول بکر قد قامت الصلاة و  
درین قول سنی جمع شد و تحقیق و  
توح و قریب و گما ہے برائے مجرد  
تحقیق و قریب بود بجز توح چن تہ  
لونی قدر یک الامیر برائے کے کہ

حَضَّ عَلَى الْفِعْلِ إِنْ دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ فَوَهْلًا فَكُلُّ  
بر این سخن ۱۱  
وَلَوْ أَنَّ دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي فَوَهْلًا ضَرِبَتْ زَيْدًا  
چنانکه زید نام  
حِينَئِذٍ لَا تَكُونُ تَخْضِصًا إِلَّا بِعَبَارَاتٍ وَلَا تَدْخُلُ  
عَلَى الْفِعْلِ كَمَا مَرَّ وَأَنْ وَقَعَ بَعْدَهَا سَوْفًا ضَمًّا  
فِعْلٍ كَمَا تَقُولُ لَسَنَ ضَرَبْتُ قَوْمًا هَلَّا زَيْدًا أَيْ هَلَّا ضَرِبْتُ  
زَيْدًا وَجَمِيعًا مَرْكَبَةٌ جَزُؤُهَا الثَّانِي حَرْفُ النَفْيِ وَالْأَوَّلُ حَرْفُ  
الشَّرْطِ وَالْإِسْتِفْهَامِ أَوْ حَرْفُ الْمَصْدَرِ وَاللَّوْلَاءُ مَعْنَى آخِرُهُ  
أَمْتِنَا الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ لُجُودُ الْجُمْلَةِ الْأُولَى نَحْوُ لَا عَلَيَّ هَلَّا  
عَمْرٌ وَحِينَئِذٍ تَحْتَاجُ إِلَى الْجَمْعَيْنِ أُولَاهُمَا اسْمِيَّةٌ أَبَدًا  
فصل حَرْفُ التَّوْقِيقِ قَدْ وَجَّهِيَ فِي الْمَاضِي لِتَقْرِيبِ الْمَاضِي إِلَى  
الحَالِ فَوَقَدْ كَبَّ الْأَمِيرُ أَي قُبِيلَ هَذَا لِأَجْلِ ذَلِكَ سَمِيَتْ

متوق سواری امیر باشد ۱۳ ۱۵ تنمیر لولا قرأت القرآن ۱۳ ۱۵ نور لولا که تحقیق و فعل باشد نیز ۱۰ ۱۳ لولا که غلط و تقدیر آنکه اشارت بر بقره وان  
دفع اوجه لولا لے بسبب این که تقدیر برائے تقریب ماضی حال است ۱۳







لو تزورني اكرمك ويلزمها الفعل لفظا كما مر او

برائے اشبات ثانی  
بر تقدیر وجود عدم  
اول آید نحو نعم العبد  
متسبب لو لم یفعل الشر  
لم یفعل یعنی نفی معیان  
برائے نفی خوف لازم  
ست چنانکه به وجود خوف  
لزوم دارد و مثل لو  
اینست لاکرمک اے  
لاکرامی ای یک ثابت  
سواء اگر شتی او اینست  
سبب ان کیون  
آورد به وجوب اير ك  
چون بجهت افتادن  
جواب قسم بود در جرح  
ذکر در شرط هم بسبب  
ماضی بودن عمل نه نایه  
تا در عدم عمل با حوت  
قسم سازد ۱۲ شرح هندی  
کله قول لا جبراً  
زیرا که اگر جمله ثانیه  
جزائے شرط نیز  
باشد مجزوم غیر مجزوم  
بودن لازم آید و آن  
مسائل است و لیکن  
از روی معنی پس  
آن جواب قسم باشد  
بجهت بودن یقین  
بر آن جزائے شرط

تقدیر الخوان انت زائری فان اكرمك واعلم ان ان

لا شتعل الا فی الامور المشکوکة فلا یقال ایتیک

ان طلعت الشمس بل یقال ایتیک اذا طلعت الشمس

و تودل علی نفی الجملة الثانية بسبب نفی الجملة الاولى

كقوله تعالى لو كان فيها لولا كان فيهما الاله لفسدنا و اذا وقع

القسو فی اول الكلام و تقدم على الشرط يجب ان يكون

الفعل الذي تدخل عليه حرف الشرط ماضياً لفظاً

فخو والله ان اتيتني لا اكرمك او معنی نحو والله ان

لو تاتني لا هجرتك وحينئذ تكون الجملة الثانية في

اللفظ جواباً للقسو لاجزاء الشرط فلذلك وجب فيها

سبب این که در این قسم اولی که شرط است و مقدم بر آن شرط است و بعد از آن

نیز بسبب بودن او مشروط به شرط ۱۲ فاما در معنی ۱۳ یعنی اذ ان القسم اول الكلام و تقدم ۱۴ الشرط بعد من

مگر در پس او شرط آید یا نه مثل داشتن آن آیتنی که استثنائی است یا نه اگر ثانی باشد یعنی در وسط کلام در صورت تقدم شرط بر قسم اعتبار شرط واجب  
گردد و اعتبار قسم و التمساع اجازت نخواهد بر شرط طالب خبر مقدم باشد مثل انما ان آیتنی فاما ان آیتنی یا نه مثل ان آیتنی فاما ان آیتنی  
فاما ان آیتنی و ان آیتنی و ان آیتنی و ان آیتنی در صورت آخر  
شرط از بر قسم مسترد اگر قسم را اعتبار کنی شرط را نه وانی مثل انما ان آیتنی فاما ان آیتنی اگر  
قسم را نکند وانی شرط را اعتبار کنی مثل انما ان آیتنی فاما ان آیتنی ۱۲۱

ان تک و اگر مفروضه و التمساع قسم واجب  
گردد مثل انما ان آیتنی فاما ان آیتنی  
یعنی یا خبر قسم از کلام برین تقدیر التمساع  
قسم واجب است مثل انما ان آیتنی فاما ان آیتنی  
آیتنی ان تک و التمساع من شرطه و لا  
واجاز ان یعنی جعل جواب هر ایا شرطه و لم  
وجیب ان یکن ان شرطه اعتبار میبر قسم  
یعنی ۱۳ و یا ۱۴ که قول ۱۴- شیخ همدانی  
در تفسیر ۱۳ و ۱۴ بر آنست نقل تفسیرتیم  
اول را یا بدل گفته و اما گویند آن شرط  
شروط است و حرف تفصیل حرف توكید نیست  
است و معنی و تفسیر با معنی و در تفسیر این که  
ان حرف شرطه حرف تفصیل است و گاهی  
حذف می شود و این بسیار بر فحاش است  
بر گاه پس ظاهر یا نمی بود و اما قبل از اینجا  
با بعد از اینها منسوب باشد مثل یک خبر  
عبدکم که حرف تفصیل است و معنی بر آنست  
تفصیل چیزی که منقسم است باطنی از افعال  
ذکر کرده با تفصیل آن چیز که در این منقسم  
بعضی منقسم را بواسطه قرآن معلوم است  
می آید و در هر دو صورت مکرر اما هر دو  
ست و گاهی بر آنست استیانت بود غیر  
این که بر او جمله مقدمه شده باشد و در  
صورت مقدمه اما لازم نیست مثل انما ان آیتنی  
فاما ان آیتنی فاما ان آیتنی فاما ان آیتنی  
در تفسیر و آیتنی فاما ان آیتنی فاما ان آیتنی  
با بعد از جمله ۱۳ و ۱۴ که قول ۱۳ و ۱۴  
و ان میخلف فعلی است یعنی مثل او هر جا  
حذف می کرد که نقل نقل دوم در ضمن تفسیر

**فَأَوْجِبُ فِي جَوَابِ الْقَسْمِ مِنَ اللَّهِ وَنَحْوِهَا كَمَا رَأَيْتَ فِي  
المثالين أمرا أن وقع القسم في وسط الكلام جازان  
يعتبر القسم بان يكون الجواب له نحو أن آتيتني والله  
أن آتيتك وجازان يُلغى نحو أن آتيتني والله أنك و  
أما التفصيل ما ذكره في النحو الناس سعيد وشقي وأما الذين  
سعيد وأفني الجنة وأما الذين شقوا فقل لنا ويجب  
جوابها الفاء وأن يكون الأول سببا للثاني وأن يحذف  
فعلها مع أن الشرط لا بد له من فعل ذلك ليكون تنبيها  
على أن المقصود منها حكم الاسم الواقع بعدها نحو أمأنا  
فمنطلق تقديره مهابا أي من شئ فزيد منطلق فحذف**

سه تور در خواست عمل از آن هر گاه جواب قسم جمله موصوفه باشد و اما اما میگوید جمله موصوفه و ۱۳ و یا ۱۴ که قول ۱۳ و ۱۴  
دع استم الاخرين معرايكم گوی قسم را در اول کلام باشد یا در وسط یا در آخر اگر اول باشد اعتبارش واجب  
ست که کلام شرطی بود در تفسیر و هر چه در انطلق که در قسم مقدمه یا باشد یا نه و اما در انجمنها  
اول چون اما در اول جمله است و تفصیل مشتق مکرر باشد و مکرر در جواب فعل است لهذا بر آنست حصول تحذیر و کثرت استعمال حذف مثل واجب شده  
آماده نمائید کردن چیزی که حقیقت در تصدیق کلام لزوم است بجائست شرط در کلام لزوم است و در تصدیق کلام تیانش و یکی اصل اما از فظن فاما این شئ از طریق  
یعنی در دنیا اگر چیزی را در انفسله ن زدید و ان خواهد بود و این خبر بود وقوع انطلق زیدت زیرا که حصول انطلق مجهول چیزی است در انظار امم  
و اما میگوید باقیست حصول چیزی است و در انفسله ن یاست است و هر گاه عرض کلی از پس طایفه میمان شرطه جز از انطلق بر آنست زیدت بود و هر چه گاهی کس شئ می

۱۲۳  
 کہے تو کہتا میں غرت نہاں کہ آن صلاحیت جتنا شدن ندارد ۱۲۳ و قد مالکے وان لم یکن ذلک لاجرم صانع اللہ تعالیٰ بان کان غرنا ۱۲۳ و سئلہ  
 فظنن عال فی یوم الجبرہ مذہب سبویہ زیرا کہ نزاد و تقدیر ایام الجبرہ آہ سماکین من شیء نزیح من یوم الجبرہ فعل فرما کہ کین من شیء باشد مخدوف گوید اما  
 بجائے سماء آہ بجائے کراہت قوی حرف شرط جزایم الجبرہ بیان آہ مذہب سبویہ و یوم الجبرہ معمول فعل فرما مخدوف مست یعنی کین پس بریں  
 مذہب تقدیر بل سماکین من شیء یوم الجبرہ نزیح من یوم الجبرہ فعل و جاد و مجرد مخدوف مشہور ۱۲۳ اما بجائے سماء اعمالہ ما الجبرہ آہ گوید بان فی

**الفعل والحارو الجور و اقيم اما مقام مساخته بقى انا فنية**  
 الذی جہا شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**منطلق و لئلا م یسبب دخول حرف الشرط علقا بالجاء**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**نقلوا الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بين اما**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلک الجزء الاول**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**ان کان صالحا للابتداء فهو مبتدا كما مر في الافعاله**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**ما یكون بعد الفاء كما یوم الجمعة فزیئ منطق فمنطلق**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**عایل فی یوم الجمعة علی الظرفیة فصل حر الزم کل**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**وضعت لزجرا التکلم وردعه عما یتکلم به کقولہ تعالیٰ و**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**اذا اما ابتلہ فقد رعلیہ رزقہ فیقول ربی لہان کل**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**ای الیتکم بهذا فانه لیس کذا لہذا بعد الخبر وقد**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲  
**تجی بعد الامر ایضا كما اذا قيل لك اضرب بضمه افقلت**  
 انما ۲ نہ جہا ل بین من شرطہ ہر کین ۲ و ہر من شیء ۲

گوید کہ اگر متوسط میان فاد و اجازت تقدیر  
 مست از قسم اول باشد مثل مثال مذکور و  
 از قبیل ثانی مطلق ایام الجبرہ فان زید مطلق  
 کہ در پس مثال مطلق عالی یوم الجبرہ یعنی تواند  
 شدہ چیزیکہ در تحت آن بود در قبیل اول  
 عمل نمی کند ۱۲۳ و لا حذف از روح کلام  
 بر مذہب سبویہ سبب است و این ہمیش گفتہ  
 کہ از کاف تشبیه و لا مرکب است برائے  
 غسودج از تشبیه تشبیر و او اند ۱۲  
 ۱۲۵ و در وقت لزجرا التکلم سبویہ  
 و اگر شے از سخاات بر آند کہ مستحق کلام  
 روح و زجر است و ہائے این سنے  
 معنی دیگر نماید و دیگران بر آند کہ  
 سنے روح و زجر و در ستر مست  
 زیرا کہ در کلام یوم یوم التماس  
 بر تباطلین۔ کلام یعنی روح و زجر  
 صحیح نیست در تعیین معنی آن اختلاف  
 کہ مذہب سبویہ گفتند معنی حق و بعضے  
 یعنی ای و دم پس کلام بشریہ ہر دو از  
 حذف ای باب است و بعضے گفتند  
 یعنی سوت و کلام ہر این است کہ این  
 ہر معانی مجازیہ اند بساوندت قرآن  
 مقام بر این کلام محمول می شود پس  
 مذہب سبویہ و اگر سخاات را  
 عاود نخواہند بعد زیرا کہ کلام شان  
 در معنی حقیقی است ۱۲ عبد الرحمن  
 ۱۲۵ و لا عا یعنی کہ گوید برائے  
 و ثلاثین بینک خواہی گفت کلام  
 یعنی چنان نیست از روی مانعت  
 و تشبیر بخطا ۱۲ در ایہ ۱۲۵ و لا

۱۱۔ چون استمان کند شش پس تنگ سازد بر سے رزق دے گا گوید پروردگار من عقارت کرد مرا نے ۱۲ شیخ ۱۲۵ و قد ناد  
 لیس کہ ذلک یعنی ام چنان نیست زیرا کہ رزاق حکیم گاہے ہر اہانت کرد ہائے خود یعنی کفار بقتضائے حکمت ہاخذ و زیادہ سمیت رزق  
 می فرساید و گاہے ہر اکرام فرود ہائے خود یعنی انبیاء و صالحین مرت و علی نمی نماید ۱۲ ۱۲۵ و لا ایضا کجاوات بعد الجبرہ کنون  
 نقلی الا جابہ کما اذا لالی آخرہ ۱۲ در ایہ

۱۱۳  
 ۱۱۳  
 ۱۱۳

كَلَّا اِي لَّا فَعْلٌ هَذَا قَطُّ وَقَدْ تَجَمُّعَتْ حَقًّا كَقَوْلِهِ  
 تَعَالَى وَتَعْلَمُونَ وَحَيْثُ تَكُونُ اِسْمًا يَبْنِي لِكُونِهَا  
 مُشَابِهًا لِكَلَّا حَرْفًا وَقِيلَ تَكُونُ حَرْفًا اَيْضًا بِمَعْنَى اَنْ تَلْتَقِيَ  
 الْجَمَلَةُ فَيُحْوَلُ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِنَطَعٍ بِمَعْنَى اِنَّ فَصَلَ  
 تَابِءُ التَّانِيثِ السَّاكِنَةُ تَلْتَقِي الْمَاضِي لِتَبَدُّلِ عَلِي تَانِيثِ السَّنَدِ  
 اِلَيْهِ الْفِعْلُ نَحْوُ ضَرَبْتَ هُنْدًا وَقَدْ عَرَفْتَ مَوَاضِعَ وَجُوبِ  
 الْحَاقِقِ بِاَوَاذِ الْقِيَمَاءِ سَاكِنٌ بَعْدَ هَا وَجَبَ تَجْرِيكُهَا بِالْكَسْرِ لِان  
 السَّاكِنِ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ فَوَقْدٌ قَامَتِ الصَّلْوَةُ وَ  
 حَرَكَةُهَا لِانَّ تَوْجِبُ مَا حُرِّفَ لِاجْلِ سكونِهَا فَاِنْ قَالَتْ  
 الْمَرْءُ اِنَّ حَرَكَةَ عَارِضِي وَاقِعَةٌ لِرَفْعِ التَّقَاءِ السَّاكِنِينَ  
 فَقَوْلُهُمُ الْمَرْءَانِ بِمَا تَا ضَعِيفٌ وَاِمَّا الْحَاقِقُ عَلَامَةُ التَّنْيِثِ

وَأَمَّا سَبَبُ سَمَوِي بِإِشْرَافِ كَذِبِهَا فَتَحْضِيضُ حَيْزِهَا بِمَعْنَى مَا جَاءَ فِي زَجْرٍ أَرْبَعٌ  
 تَحْضِيضٌ أَوْ يَشُدُّ بِأَكْسَرِهَا فَيَبْنِي بِهَرَفٍ  
 الْجَمَلَةُ الْفِعْلِيَّةُ تَحْضِيضٌ فِي الْجَمَلَةِ ۱۲  
 مَوْلَا يَسْكُنُ تَأْتِي سَاكِنٌ فِي سَاكِنٍ وَرَأْسُهَا هُوَ  
 أَلِفٌ وَبَعْضُهَا مَبْنِيٌّ بِسَبَبِ كَيْدِ عَارِضِ  
 سَمَوِيٍّ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 سَاكِنِينَ سَمَوِيٍّ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 يُوَدُّ كَمَا فِي سَابِقِهَا لِأَنَّ سَمَوِيٍّ شَدِيدِ  
 زَجْرٍ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 مَسْنُونًا شَدِيدِ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 سَمَوِيٍّ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 فَضْلٌ وَفَاعِلٌ اِتِّصَالَ سَمَوِيٍّ بِسَمَوِيٍّ  
 بِجَمْعِ اِتِّصَالَ فَضْلِ بِمَا نَبِيٍّ فَاعِلٌ سَمَوِيٍّ  
 زَجْرٍ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 جَمْعٌ وَرَفْعٌ بِمَعْنَى سَمَوِيٍّ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 شَدِيدِ زَجْرٍ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 اِلَّا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 ۱۳ قَوْلُهُ وَرَفْعٌ مَرَاتِنٌ وَجُوبِ  
 اِسْمِ آخِرِهِ يَسْبِقُ تَحْضِيضُهَا خَاتَمَاتُ  
 وَجُوبِهَا لِحَاكِمِهَا تَنْبِيْهِ بِمَعْنَى اِنَّ  
 مَرَاتِنٌ اِفْرَاقٌ اِلَّا بِمَعْنَى اِنَّ تَنْبِيْهِ زَجْرٍ  
 وَجُوبِهَا لِحَاكِمِهَا تَنْبِيْهِ بِمَعْنَى اِنَّ  
 وَرَفْعٌ اَيْ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 بِرَفْعٍ حَقِيقِيٍّ بِأَشَدِّ اِفْرَاقٍ مَرَاتِنٌ  
 يَسْبِقُ خَاتَمَاتُ بِأَشَدِّ اِفْرَاقٍ تَنْبِيْهِ فَضْلٌ  
 مَا يَجِبُ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 مَا لَهَا تَنْبِيْهِ ۱۴ قَوْلُهُ اِتِّصَالَ سَمَوِيٍّ  
 فَاِنْ كَلِمَةٌ تَأْتِي حَرْفًا كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 بِأَشَدِّ اِفْرَاقٍ حَرْفٌ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ  
 ۱۵ قَوْلُهُ وَرَفْعٌ مَرَاتِنٌ وَجُوبِ  
 بِرَفْعٍ حَقِيقِيٍّ وَجُوبِهَا لِحَاكِمِهَا تَنْبِيْهِ وَجُوبِ  
 مَرَاتِنٌ كَمَا فِي مَثَلِهَا كَمَا فِي لِبَابِ التَّنْبِيْهِ

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۴ تا ۱۱ نیک کذک ۱۲ دایه ۱۳ قول بتقدیر الحاق لاکون الضمائر آه دلالت می کند بر این آوردن داد برائے خبر ذمی المقول در مثل لکن لا یزید  
 و احتمال زن بر است مردان در مثل یصیرن السلیط آثار به و تاویل مختلف است به بر سر جانب و باین که بر تقدیر قول بطلاست صفت نامبر است  
 صفت در حدیث قول خود علامت التثنیه و ما یج آه اشاره فرموده است عبد الحکیم ۱۲۴ و بعضی گفته اند که اینها بسته به سبب و جمل  
 است و نیزه بعضی این حرف مرفوع بنا بر غایت اند و ما بعد اینها بدل ازینها

و جمع المذکر و جمع المؤنث فضعیف فلا یقال قما الزیدان  
الذکران انما من الذکر و الذکرات انما من النثیة

وقاموا الزیدان و قمن النساء و بتقدیر الاحوال یتمون  
بالحاق وادرجین مذکر بالحاق ذن ودرج مؤنث

الضمایر لئلا یلزم الإضمار قبل الذکر بل علامات الیه علی  
بالحاق وادرجین مذکر ایه اشارت انما مل

احوال لفاعیل کتاب التانیث فصل التثنویین و نون سکاکنه  
من اول الامراء التانیث بالکسر اسکاکنه ۱۱ سادس عشر

تتبع حركه آخر الکلمه لا لتاکید الفعل و هی خمسۃ اقسام  
ازین تید نون من اوله خارج شده انین قیاضه زین غیره ازین

الاول للتکمین و هو ما یدل علی ان الاسم متکین فی  
الذکر انما من الذکر

مقتضی ال اسمیه ای ان منصرف و نحو زید و رجل و النانی  
لذکر تکم التثنویین

للتنکیر و هو ما یدل علی ان الاسم نکره فحوصه ای اسکت  
ایه تثنویین الذکر لکنه

سکوتاً ما فی وقت قاء و ا قاصه بالسکون فمعناه اسکت  
خبر سکن

له قول و جمع المذکر و جمع المؤنث یعنی الحاق علامت تثنیه و جمع فعل یا صفت که سنده بیوسه اسم  
 ظاهر مثنی یا مجموع بجمع مذکر یا مؤنث باشد ضعیف است و الحاق فعل یا صفت که سنده بر جانب غیر مثنی  
 ضعیف نیست و الحاق فعل یا صفت که سنده بیوسه اسم ظاهر واحد باشد ممنوع است مثل قما زید و  
 قما زید و قمن امرأه و صفت قول خود فلا یقال قما الزیدان آه همین جانب اشارت کرده ۳۳  
 له قول و جمع المؤنث لیدل علی ان ما سنده الیه الفعل ثنی او مجموعاً مذکر او مؤنثاً کما یحیی ۴

خبر مقدم است که کفانی المنفی ه  
 و لا کثر التانیث ای الساکنه چه اگر  
 تائیه مذکوره ضمیر بودی چنانکه گمانی  
 متحرک ضربت غیر است وقت آمدن فاعل  
 ظاهر حذفش لازم آمد می مثل ضربت  
 میزند ازین رو معلوم شد که تائیه ساکن  
 حرفه است که در آخر ماضی بیاید و دلالت  
 بر تانیث فاعل و آورده است و پس  
 ۱۳ دایه ۱۴ قول التثنویین در اول مصدر  
 فنیث است لیه ادخلت فوناله و آورده  
 بر وزن را کتول چه نیست که یاد تثنویین  
 داده شود یعنی فون را تثنویین نام نهادند  
 ۱۳ دایه ۱۵ قول فون ساکنه و بعضی  
 گفته اند که در لفظ فون ثابت است مذکر  
 خط و آن ساکن بیات خود باشد  
 پس حرکت عارضی او را مضر محاسبه بود مثل  
 عاونه لاولی که کفانی فوناً الضمیه ۱۵  
 قول آخر کلین مراداً فخره است که کلیم بران  
 ابتدا بیاید بر ماکتول تثنویین ضاداً کما یجوز و مثل  
 ما نمراد از کلر عام است از یک حقیقه باشد  
 یا کلن تثنویین تائیه و بعضی را شامل اند  
 و آخر الامم گفت تثنویین تریم که در آخر  
 فعل و اسم هر دو آید خارج نشود ۱۳  
 قول للتکون مراداً از تکون بودن ام صرفت  
 است یا در کم صرفت پس تثنویین غیر صرفت  
 که بعضی درت و مناسبت می باشد و اصل  
 ما نمراد ۱۴ قول و در جمل و ما یجری بعضی توهم  
 کرده اند که در درجیل تثنویین تکلیف است غلط  
 است چه هر گاه در جمل و اصل که گمانند تثنویین  
 مذکور بجا ماند اگر برائے تکلیف بود و درین

حالت باقی نماند ۱۴ قول و الاثنی عشر للتکیر و بعضی این تثنویین بصوت و اسم فعل اختصاص داد و مثل صبه و صبه و صبه و تثنویین درت و صبه و صبه  
 برائے تکیر نیست بلکه برائے تکون است زیرا که اسم صرفت است و مثنویین یعنی یک بودن تثنویین واحد برائے تکون و تکیر نیست چنانکه در درجیل تکون و تکیر  
 هر دو جمع است و هر گاه چیزی با دو نام نهند خاص برائے تکون باشد ۱۲ دایه ۱۵ قول صبه بجز سکون متوناً صاحب صحاح فرموده که تثنویین صبه برائے فرق  
 است میان جمل و وقت پس از تشکله کلام آدم ششم ثابت می شود و مثنویین گفتند که تثنویین تکیر فاس بصوت آدم و فعل است مثل صبه و صبه بر ۱۲ دایه

و مع هر بار که تعیین شرعاً می نماید زیرا که تر تم در وقت سنی می نمایند و آن حرف است که بر گردانیدن آواز در بین بی سبب است آسان می شود و هر بار که آواز در بین بی سبب می رسد است پس تنوین تر تم تویس است که بر آن و جمل کردن سخن سرود احتی می گردد و این در سبب این معنی است و مختار است حاجب نیز در شرح مفصل همین است و نیز در این باب  
 ۱۲۵ باشد زیرا که حرف اطلاق یعنی حرف مذکور به جهت و آوازی آوازها در اینجا و صلاحیت بی تنوین در حرف آخر فایده که در او بیاید اعلم

السكوت الّانّ والثالث للعوض وهو ما يكون عوضاً  
 انی طرف الّانّ ۳۳ ۳۳

عن الضایف الیه نحو حینین ساعتین و یومئذی حین  
 از جهت این است که در اینجا

اذا كان كذا والرابع للمقابلة وهو التنوين الذی فی جمع الملو  
 نشانی

السالمون نحو مسلمائیه و هذه الاربعة تختص بالاسم و  
 کلمه

الخامس للترتیب وهو الذی یلحق احوال الیات والمصاریح  
 یعنی

کقول الشاعر شعرا قلبی للوم عاذلّ والعتابن و قولی  
 جزا

ان اصبت لقله اصابن و کقولی ع یا ابتاعک او عساکن  
 جزا

وقد یجد من العلم اذا كان موصوفاً بان او ابنته  
 بر آنست

مضافاً الی علم اخر نحو جاءنی زید بن عمر و هذه ابنته  
 جزا

۱۳ اول من معناه سومی اذا دان معناه سومی چه جدا و چه بر آنست معنی است و تنوین حوسن جمله  
 معرّفه در آمد ۱۳ و اول سلمات فالمتوین فی سلمات یقابل ذون جمع المذکر السالمه پس سلمات ۱۲  
 ۱۳ و اول معنی است که بر فعل و حرف نیز می آید مثال حرف شواذ است مثل الی آخره که در بحث  
 مذکور است ۱۳ و اول تر تم آواز می نماید و بر گردانیدن آواز و میگردان آواز در سلمات قرآن  
 از جمله تاوس ۱۳ و اوله بر الی ذی من احوال الیات و المصاریح یعنی تنوین تر تم تویس است که در آنجا بیان است

بلکه جز به است هر سبب بیه با آنکه چون تنوین تر تم در معنی بر آنست یعنی نیست بلکه در معنی بر آنست معنی تر تم نیست و در تنوینات مثل تنوین حوسن و مقابل  
 کمال بر آنست معنی و معنی است بر آنست نفس کوهی و ثانی بر آنست غرض مقایله معنی است بر آنست نفس متا بله انداز این تنوینات را در حرف شمار  
 کردن خالی از تقابل است ۱۳ شرح جامی ۱۳ و اول به لفظ ابنته در ساز و حکام مثل لفظ این است که در حذف الف که بخش در شمار در بیست و یکم  
 هم باقی انداز به بنت متبسی نشود مثل قول قائله و تر تم آواز می نماید و بر آنست یعنی نیست بر آنست لفظ ابنته در ساز و حکام مثل لفظ این است که در حذف الف که بخش در شمار در بیست و یکم  
 هم باقی انداز به بنت متبسی نشود مثل قول قائله و تر تم آواز می نماید و بر آنست یعنی نیست بر آنست لفظ ابنته در ساز و حکام مثل لفظ این است که در حذف الف که بخش در شمار در بیست و یکم

و مع هر بار که تعیین شرعاً می نماید زیرا که تر تم در وقت سنی می نمایند و آن حرف است که بر گردانیدن آواز در بین بی سبب است آسان می شود و هر بار که آواز در بین بی سبب می رسد است پس تنوین تر تم تویس است که بر آن و جمل کردن سخن سرود احتی می گردد و این در سبب این معنی است و مختار است حاجب نیز در شرح مفصل همین است و نیز در این باب  
 ۱۲۵ باشد زیرا که حرف اطلاق یعنی حرف مذکور به جهت و آوازی آوازها در اینجا و صلاحیت بی تنوین در حرف آخر فایده که در او بیاید اعلم

**فصل نون التأكيد وهي وضعت لتأكيد الأمر والمضارع**  
 اذ كان فيه طلب بأزاء قد لتأكيد الماضي هي على ضربين  
**خفيفة** أي ساكنة أبدا نحو اضربين وتقيلا أي مشددة  
**مفتوحة** أبدا إن لم يكن قبلها ألف نحو اضربين ومكسوة  
 إن كان قبلها ألف نحو اضربان واضربان وتدخل  
 في الأمر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جازا  
 لأن في كل منها طلبا نحو اضربين لا تضربين وهل  
 تضربين وليتك تضربين والآن تنزل بنا فتصيب خيرا و  
 قد تدخل في القسم جوبا لوقوعه على ما يكون مطلوبا  
 للتسكين غالبا فأراد وأن لا يكون آخر القسم خاليا عن  
 معنى التأكيد كما لا يخلو أوله منه نحو والله لا فعلان

باشد ۱۲۶  
 قولانی است  
 بی آخر الام سلم  
 باشد با جمل  
 حاضر باشد یا غایب  
 سوال نون تاکید  
 مثل حرف نون استقامت  
 قسم از حرف سانی  
 است در است اینها  
 صد کلام بود پس  
 در آخر امر چرا آمد  
 جواب اگر در  
 اول آمدی استقامت  
 بساکن لازم آمدی  
 در آن استفهام بود و غیر  
 بجهت این که شایسته  
 بنویسند دارد و آن است  
 آخر آمد و نیز تاکید تانی  
 ما خواهد و نیز تانی عرض  
 مذکور و صد کلام او  
 انفصال بر دوست  
 بخلات نون مذکور که  
 در آن متصل باشد  
 در این سله لان بی کل  
 منها طلبا چون طلب  
 در امر و نهی و استقامت  
 ظاهر است و نهی در عرض  
 بر تو و بر همه است و نهی را  
 ذکر نمود زیرا که در آن  
 بسبب مشابهت است

besturdubooks.wordpress.com

نون التأكيد

بانی بر سبیل نقلت می آید که در آن معنی طلب بود نیست ۱۲۶ در این سله بغیر استغنیه که استخوانه اوله منه فاعله و جمل منوعه ۱۲۶ در آن  
 معنی استغنیه که استخوانه اوله منه فاعله و جمل منوعه ۱۲۶ در آن

م در سخن دارد من کرد و جمله او مصروف بسبب آن در نون مشدود و عقب او قبل تر بود نیز محذوف ساختند و در ضمیمه گوید که طاعت از ادواتی نقل مستوف بود و لیکن چون  
 که نقل دارد در وسط ماضی باب و در اول نقل نیز ساخته شد از من و در سخن نشانه در ماضی الرسول بسبب سخت غیر شده و اختراع اجتماع  
 ساکنین و ادوات حرکت منزه او نه بیسبب از سخن در سخن  
 در سخن و در نون نشدید و تخفیف نون نیزه او را منزه دادند و حرف طاعت ساکن حرکت ساکن  
 سابق و در حدت یا است مخاطبه و دلالت کسره  
 ۱۲۶  
 آتیل برود و بقا سانه با حرکت کسره بر نفس او بتغییر نقل همین تقریر است در این تقریر  
 اسطوخارون تقریر مشهور است که است چه برود

از من داد می شود گوشت هم یکدیگر پس  
 از این جمله داد نمی شود اما احتیاج جواب آید  
 بیان تقریر مشهور را نیک داد یا ما سخن است  
 مذکور و جمله بسبب لزوم اجتماع ساکنین  
 و دلالت منزه کسره بر محذوف شده داده  
 می شود بر این تقدیر است که ای حرف از زبان  
 با جود طاعت حرف چه محذوف نشد جواب  
 بر گاه الف حذف گویی کسره نون هم نماندی  
 زیرا که نون تخفیف بسبب مشابهت او با نون  
 ثنیه در یک عقب الف ثنیه آمده کسره بود  
 هم گاه الف حذف شد تا کسره هم نماندی  
 پس با نون ثنیه بفرود رفتی تا این نقل  
 است چنانکه در تقریر این دانشی جواب و دیگر  
 یکی اجتماع ساکنین برده گویند منزه  
 غیر منزه آنچه منوع است در امران لازم  
 می آید و آنکه لازم می آید بمنوع نیست  
 این مجال و توضیح این سوال آن که اجتماع  
 ساکنین و دو قسم است یکی جمله و آن  
 عبارت است از فرام آید من و ساکن که  
 اول آنها هم باشد یعنی حرف طاعت ساکن  
 و حرکت و قبل حرف و حرف ثانی هم در  
 یک کلمه یا آنچه در یک کلمه باشد مثال اول  
 و آنچه در مثال ثانی امران کلف نون تاکید  
 بهست کمال اتصال برده باشد مثل جز نقل  
 شده اند و این همان الف قابل حرکت نیست  
 و این قسم منوع نیست بلکه بر وجه از خود است  
 و مستقر است و پس جهت جمله و امده است  
 و هم علی غیره و آن عبارت است از جمع  
 شدن دو ساکن در یک کلمه که اول آنها باشد  
 و ثانی غیر هم مثل فعل بعد از حرکت و اول  
 مشدود اول در ثانی غیر هم مثل قولی که  
 این قسم منوع است یعنی بر غیر مجاز خود ثابت  
 است لیکن چون در حقیقت و داد و آتیل منضم و ایست  
 است

واعلم ان یجب صم ما قبلها فی جمع المذکر نحو اضرین لیدل علی  
 الواو المحذوف و کثیر ما قبلها فی المخاطبه نحو اضرین لیدل  
 علی الیاء المحذوفه و فتح ما قبلها فی ما عدا هبها اما فی المفرد  
 فلا ین و ضم لا التیسین بجمع المذکر و لو کثیر لا التیس  
 یا المخاطبه و اما فی المثنی بجمع المؤنث فلا ین ما قبلها الف  
 نحو اضرین و اضرین و زیدت الف قبل النون فی  
 جمع المؤنث لکراهته لاجتماع ثلاث نونات نون الضمیر  
 و نونا التکید و نون الخفیفه لا تدخل فی التثنیه اصلاً  
 و لا فی جمع المؤنث لان لو حرکت النون لم یبق

آن قولی که جمع المذکر یعنی در ساکنین مذکور و همین مثل معروف نون در سخن و در سخن  
 معروف و مجهول و در اول جمله محذوف می سازند زیرا که نون تاکید با ضمیر از نقل کلامها گناست پس در  
 معانی که ضمیر باز در کلمات مختلف محذوف می شود و نون تاکید هم حذف خواهد کرد مثل اخذوا الکفار ارحموا  
 اخذوا یعنی بیشتر به کفار و تریا نیز در نشانه که در این برود مثال بسبب شکل دهه و دلالت منزه بر او و ادوات  
 که در تلفظ در کلمات زیرا که در کلمات و نون تاکید از کلمات بزرگ باشد مثل یک کلمه است پس هم  
 ام یا جمله و غیره برود و داد و محذوف باشد ای می ماند اندام از نون جمع و مخاطبه داد و محذوف کرده و کلام امران  
 و ثانی غیر هم مثل فعل بعد از حرکت و اول مشدود اول در ثانی غیر هم مثل فعل بعد از حرکت و اول  
 مشدود اول در ثانی غیر هم مثل قولی که اول فریده ثانی در نقل نون قبل حرکت و اول فریده ثانی در نقل نون  
 این قسم منوع است یعنی بر غیر مجاز خود ثابت و مستقر است پس رانته اثبات داد و یا ما سخن است مذکور ماظه اگر چه صیغه طاعت بقا است الف و امران مجز  
 است لیکن چون در حقیقت و داد و آتیل منضم و ایست آتیل کسره نسبت بالف با تامل منقوح نقله دارد در صورت حذف با و حذف هم التیسین ۴۴



خَفِيفَةٌ فَلَمْ تَكُنْ عَلَى رَأْسِهَا وَإِنْ أَبْقَيْتَهَا سَاكِنَةٌ يَلْزَمُ التِّقَاءَ

السَّاكِنِينَ عَلَى غَيْرِ حِدَّةٍ وَهُوَ غَيْرُ حَسِينٍ

هَذِهِ الْقَصِيدَةُ الَّتِي مَعَهَا الشَّيْخُ ابْنُ أَحْمَدَ ابْنُ النَّبِيِّ السَّمَاعِيُّ

<p>اسماء تانيث بغير علامته هو فيه خيرا خلا فوعان والنفس ثور الدار ثور الدلو من والارض ثم الاست والعضة والغول الفردوس والفلد التي والملمح ثم القاس والوركان وكن الد في هب تبرحكها هي من حديد قط والقدمان وكن الد في فرس وكاس ثم في ثور اليمين واصبع الانسان وكن الشمال من الاناث ومثلها هو كان سبعة عشر في التبيات والسبيت منها والطريق وكالثرة ثور الصلاح مقابل الطغيان وقصيد في تبقى هو ان الكتم</p>	<p>بسائل فاحت كقصن اليان قد كان منها ما توثت ثم ما نستون منها العين الاذنان وحنو ثم السعير وغقرب والريح منها واللفظ ديوان وعروض شعير والدرع وتغلب والحمر ثم البيد والحندان والعين والينبوع والدع الخ افعى ومنها الشمس والعقمان والحنكوت توثت لموسمع في الرجل كانت زينة العريان اما التي قد كنت فيه مخيرا لغته ومنها الحال كل اوان وكن السماء والسبيل مع الغنم رجوع وفي السكين والسرطان ثوب الفناء وكل شئ فان</p>	<p>نفس الفناء لسائل اذني هي يا فتى في عرفهم ضرر ان اما التي لا بد من تانيثها اعدا دها والسن والكفان ثور الحميم وبارها ثم العصه في البهو تجرى وهي في القران والقوس ثور المنجنيق وارنب ابل او في ضرب لكل مكان وكن الد في كبد وكوش ثم في سقر ومنها الحوب والشديان والرجل منها والسر اويل التي اضبع ومنها الكف الساقان السلم ثم القدر ثور المسك في ويقال في حنق كذ او لسان والحكم هذا في لقا ابد او في</p>
---	--	--

سنة وثلث بين  
 آمدن ودرمان  
 دور ودرمان  
 ابل آنا ٥٥  
 باشد وثناني غير  
 ثم هير منوع  
 است ٥٥  
 توله هير من  
 است غير ما  
 ٥٥ ما جرع  
 بغير من الك  
 يا و في الحنق  
 ٥٥ و ٥٥ شرح  
 هراية الف